خاندان نوبختی

متضمن شرح حال هریك از افراد این خاندان با فهرست تألیفات و مقام علمی و ادبی و سیاسی
هریك از ایشان و تاریخ مختصر ظهور فرق اسلامی و مذهب شیعه و متکلمین اوّلیهٔ آن
و فرقه هائی که از میان طایفهٔ شیعه بر خاسته‌اند با فهرستی الفبائی
از اسامی این فرق و مختصری از مقالات ایشان

تألیف

عباس اقبال

معلم دار المعلمین عالی

طهران ــ مطبعهٔ مجلس

۱۳۱۱ هجری شمسی

ب ج د

فهرست کتاب

(١) این فصل باشتباه فصل هشتم بطبع رسیده .

مقدمه

یکی از شیرین ترین و دلاویز ترین مباحث تاریخی بلا تردید تاریخ ادیان و مذاهب و احوال ملل و نحل و شرح آراء و مقالات فرق مذهبی است که مثل جمیع شؤن و متعلّقات زندگانی ادبی واجتماعی در طیّ قرون متوالیه معروض تغییروتبدیل ودستخوش انقلاب و تبدّل بوده وبراثر مقتضیّات تاریخی رو بکمال رفته و یا بتبع بعضی پیش آمدهای قاطع راه انقراض وزوال سپرده است .

مسامحةً میگویند که عقاید دینی انسان زادهٔ بیم و امّید است واختیار آن عقاید، چه بتقلید چه بشکل تحمیل آنها بر خود، برای جلوگیری ازغلبهٔ بیم و تقویت حسّ امّید در زندگانی است .

اعمّ ازآنکه این بیان کاملاً صحیح باشد ویا از جهاتی ناقص و قابل تردیدبنظر آید یك نکته مسلّم است و آن اینکه نوع بشر از قدیم ترین ازمنهٔ ماقبل تاریخی همراه با احتیاجات ضروری زندگانی مادّی خود احتیاج بزرگ دیگری نیز داشته که رفع آن کمتر از تهیّهٔ غذا ومسکن ولباس و وسایل دفاع خیال اورا مشغول نمیکرده است؛ بعبارهٔ اخری همچنانکه هستی بشر در مقابل نا ملایمات محیط طبیعی مسکونی او و تعرّضات موجوداتِ‌زنده در خطر بوده وانسان بایستی با تمام قوی در دفع‌این‌ناملایمات و بستن راه آن تعرّضات بکوشد خاطر حسّاس و فکر ناتوان و اندیشهٔ چاره جوی او نیز دربرابر قوای‌اسرار آمیز طبیعت، که ازهر طرف انسان‌را احاطه میکرده، وتصوّر مرگ و بیخبری از عالم فردا بسختی دو چار اضطراب و واهمه بوده است و خواهی‌نخواهی بهمان طریق که تن خود را با بر انگیختن وسایل و اندیشیدن تدابیر دفاع میکرده جان خویش‌را نیزبایستی باتدابیری‌ازاین حالت قلق واضطراب بیرون‌آرد وپریشانی‌خاطررا دربرابر انقلابات پی‌درپی وآثار نامعلوم طبیعت وترس مرگ و فکر فردا بشکلی‌بآرامش وفراغ بال مبدّل سازد وآن راهی نداشته است جز آنکه یا انسان آنچه‌را که موجب بیم و انقلاب احوال نفسانی اوباشد تحت اختیار درآورد وآنهارا مطیع امر وارادهٔ خویش

کنند ویاآنکه سر خضوع واحترام درپیشگاه قوای حاکمه فرودآورده خودرا خدمتگزار فرمانبردار آنها بدانند ؛ یعنی یابراثر حسّ کنجکاوی و موشکافی و تحقیق که ذاتی افراد بلند نظراست باصرف فکرو بکار بردن هوش و ذوق فطری پردهٔ اسرار عالم نامعلوم را بدرد و با معلوم ساختن علل واقعی آثار آن حتّی الامکان طبیعت را بخدمت خود آورد و اضطراب خاطر خویش را تقلیل دهد ویا آنکه راه تحقیق و طلب رامهمل گذاشته در دریای توّهم غوطه خورد و برای هرامرمجهول خارجي پیش خود علّتی فرض کرده خویشتن را بآن قانع سازد و از زاده های قوای واهمهٔ خود در برابر پریشانی خاطر سدّی سدید بکشد و درپناه آن حصار خوشبخت و فارغ البال بنشیند و در سر همین دو راهی است که میزان لیاقت فکری و درجهٔ هوش و ذوق افراد یا اقوام مختلفه بایکدیگر مشخّص میشود و بهمان نسبت نیز در مراتب ترّقیات مادّی و معنوی ایشان تفاوت بروز میکنند و درهمین مقام است که پویندگان طریق تحقیق یعنی پژوهندگان جواهر معارف و حقایق متعبّدین مقلّد را در زوایای محصور خودبیني پای بند و گرفتار گذاشته پیش میروند و در مقابل هیچ مانع و رادعی از پای طلب ننشسته بقدر وسع میکوشند تا مگر بیشتر از پیشینیان بر اسرار خلقت واقف شوند و بالنّتیجه رنج خاطر خود و دیگرانرا اندکي کمتر کنند .

هریك از افراد یا اقوام زیرك با استعداد خواهی نخواهی ازاین مرحلهٔدوّم که بایدآنرا « مرحلهٔدینی » نامید گذشته وقبل از آنکه مدّعی گشودن راز طبیعت ویافتن حقیقت شوند و در مرحلهٔ عقلانی ومنطقی قدم گذارند پی سپر این مقام بوده اند حتّی از این جماعت آنها هم که بعدها خواسته اند علایق خود را با افکار گذشته قطع کنند و جز با قوای عاقله واصول مسلّمهٔ منطق سروکاری نداشته باشند چون طبیعت بی پایان و آثار نامعلوم آن بی شمار و معلومات علمی در مقابل دریای بیکران مجهولات ناچیز و متزلزل است بعجز خود اقرارآورده و باانصاف تمام تصدیق کرده اند که باوجود وجوب طلب حقیقت بازهنوز مدّتها وقت لازم است تا چشم خرد انسانی چنانکه بایداززیارت

جمال شاهد حقّ فروغ بصیرت بگیرد و با وصول بآن آستانهٔ قدس کاملاً از رنج باطن و اضطراب خاطر بیاساید و بسعادت ابدی فائز گردد.

بنا براین مقدّمه تا زمانیکه این سعادت بوسیلهٔ علم و عقل میسّر نتواند شد و استعداد طبقات مختلفهٔ مردم در درك حقایق بیك میزان نیست مرحلهٔ دینی در طیّ طریق زندگانی و تحمّل شداید و مصائب آن سالمترین مراحل برای تحصیل فراغت و سعادتست بخصوص برای افراد یا اقوامی‌که قوای دماغی و نفسانی ایشان هنوز اقتضای طرز فکر و حسّ دیگری را پیدا نکرده است و خوشی و سعادت خود را جز در همین مقام در مرحلهٔ دیگری نمیدانند.

انبیا و مصلحین دینی بهتر از هر کس نبض مردمی را که در میان ایشان بتبلیغ پرداخته اند در دست داشته و استعداد ایشانرا میشناخته اند بهمین جهت باقلبی پراز ایمان و سری پر از شور مصلحت خواهی و خیر اندیشی مصالح مردم را از همان راه که بآن عادت داشته اند در دماغ ایشان فرو کرده و ریشهٔ رذایلی را که موجب بدبختی بوده بتدبیر و حکمت از میان آن جماعت برکنده اند.

در مقابل این طبقهٔ خیر خواه مصلحت اندیش همه وقت جماعتی نیز بوده‌اند که یا بادّعای پیشوائی و ببهانهٔ هدایت عامّه و راندن ایشان بسمت شاهراه حقایق و معارف و یا باسم مخالفت با ادیان باستظهار یك مشت معلومات ناقص یا آلودهٔ باغراض قیام کرده و چون خود آن ایمانی را که لازمهٔ طیّ این طریق است نداشته اند توفیق نیافته بلکه تیشه بریشهٔ نیکبختی سواد اعظم مردم زده اند و مانند راهزنانی طرّار جمعی را که بسادگی ضمیر و صفای باطن و ایمان صادق قلبی بعقایدی تکیهٔ امیدواری داده بوده اند باسم رفیق قافله فریفته و در قدم اوّل زاد و راحلهٔ ایشان را بغارت برده آن بینوایان را درمغاك پریشان روزگاری و نامرادی فروگذاشته اند.

تاریخ ادیان و مذاهب بنظری شرح صفای ضمیر و ایمان قلبی جماعتی ازنوع بشر و بیان طرّاری و مخرقه و نیرنك سازی جماعتی دیگر است وچون در ضمن تصادم بین این دو طبقه از مردم و مناظرات و مباحثات ایشان اقسام آراء و عقاید واهواء

و نحل از پست ترین درجات تا عالیترین آن ظاهر شده است این قسمت ازتاریخ حکم بوستانی دارد که در آن از هرزه ترین علفهای خود رو گرفته تا زیبا ترین و خوشبوترین ازهار انواع گوناگون بدست می‌آید وضمناً از مطالعهٔ آن چنین استنباط میشود که نهال بسیاری از افکار و آراء دینی و سیاسی و ذوقی مردم عصر ما در همین بوستان از طرف گذشتگان نشانده شده است و آن نهالها در طیّ قرونی که بر این باغ گذشته است گاهی رشد و نضج داشته و زمانی در حال پژمردگی تحمّل دم نامساعد ایّام را میکرده اند .



درمیان ملل قدیمه گویا مسلمین اوّلین ملّتی باشند که بتدوین و انشاء کتب درباب تاریخ ادیان ومذاهب و فرق دینی وملل مذهبی پرداخته چه یونانیها بمناسبت آنکه مسائل حکمتی را بکلّی مجزّا از دین مورد بحث قرار میدادند و مذهب ایشان نیز هیچگونه جنبهٔ اخلاقی و حکمتی نداشت کتبی که در باب عقاید پیشینیان خود نوشته‌اند بیشتر بشکل تاریخ حکمت و حکماست و کتب عیسویان نیز کمتر حیث عمومی دارد وغالباً در حکم نقض آراء اهل بدعت یا مخالفین مذهبی ایشان است .

در میان مسلمین نوشتن این نوع کتب بعنوان « مقالات » یا « آراء و دیانات » یا « ملل ونحل » اوّل دفعه از طرف متکلّمین فرقهٔ معتزله شروع شده وگویا معتزله این قبیل کتب را بمناسبت آشنائی بفلسفهٔ یونان و احوال و آراء حکمای آن سرزمین بتقلید کتبی که حکما و مورّخین یونانی در شرح مقالات حکما و مذاهب مختلفهٔ ایشان داشته اند تألیف کرده باشند .

بعدازمعتزله سایر فرق اسلامی نیز بتبعیّت ازایشان این کار را پیش گرفته وفضلای شیعی و خارجي و سنّی و اشعری و کرّامی و صوفي همه کتبی متعدّد در باب مقالات وملل ونحل نوشته‌اند وغالباً غرض درپرداختن اینگونه کتب ردّ آراء سایر فرق و بر کرسی نشاندن حرف «حق» فرقهٔخود که فقط همان‌را فرقهٔ ناجیه» میدانستند بوده و آراءحکما وملل‌غیراسلامی راهم بهمین قصد درطیّ مؤلفات خود می‌آوردند ومعلوم‌است

که در این نوع تقریر مطالب چون عنان کش قلم تعصّب دینی است غالباً نگارندگان کتب مقالات بر مخالفین خود طعنها زده و اقسام تهمتها بر ایشان بسته اند و این حال کمتر از همه در کتب معتزله که بیشتر اهل استدلال عقلی بوده اند دیده میشود و بیشتر از همه اهل سنّت و متکلّمین ظاهری و متأخرین اشاعره و امامیّه در این راه باقدم تعصّب پیش رفته اند و همین کیفیّت باعث مستور ماندن بسیاری از حقایق تاریخی در زیر اغراض شخصی شده است بخصوص که متعصّبین مذهبی در راه خدمت بمذهب خود اخفای هرگونه حقیقت و تزویر و تدلیس را دراین راه خدمتی بایمان میدانسته اند و از ارتکاب هیچ قسم جنایت تاریخی یا ادبی خود داری نداشته ودر حکایتی که از قول مخالفین میکرده اند جز تشنیع برایشان یا برگرداندن وتأویل صورت اصلی مقالات آنان منظوری را تعقیب نمی‌نموده اند. بهمین علل کمتر ممکن است که از مطالعهٔ این نوع کتب غرض اصلی قائدین فرق مختلفهٔ اسلامی ومحرّك باطني ایشان را مشخّص کرد و مؤمنین حقیقی بعقیده ای را از شیّادان و طرّاران تمیز داد و مقالات واقعی هرکدام را دانست.



مغلوبیّت ملّت متمدّن باستانی ایران بدست لشکریان عرب که قبل ازظهور اسلام همه وقت در عرب بچشم حقارت دیده و درمیان همسایگان دیگر خود آنهارا از همه پست تر و خوار تر میشمرده اند نه چنان ضربه اي بود که بآسانی جراحت آن التیام پذیرد و کینهٔ غالبین را از خاطر مغلوبین بیرون ببرد. ایرانی خواهی نخواهی تسلیم شمشیر عرب و دیانت اسلام شد و دولت و سلطنت و استقلال خودرا در میدانهای قادسیّه و جلولا و حلوان و نهاوند از کف داد ولی عرب نتوانست بهمین سهولت مجرای خیال ایرانی متعصّب در حفظ آداب قومی و یادگار های اجدادی را نیز عوض نماید و او را بر آن دارد که بطرز عرب فکر کنند و دارای همان آمال و آرزو و منظور معنوی و عقاید وافکار شود چه بین این دو قوم هم از

جهت ساختمان نژادی و استعداد ذوقی و فکری تفاوتی فاحش وجود داشت و هم درجهٔ معیشت و طرز تمدّن ایشان بکلّی با هم متباین بود.

همینکه ایّام محنت لشکرکشی عرب بایران و قتل و غارتها رو بکوتاهی رفت وهول و اضطراب ایرانیها در مقابل این واقعهٔ هایله کاسته شد برای مغلوبین دورهٔ ندبه و تأسّف بر ایّام شوکت گذشته و چاره‌اندیشی برای آینده فرا رسید یعنی بعد از مخاصمات نظامی و لشکری که بمغلوبیّت قطعی قوم ایرانی منتهی گردید مجادلات فکری بین دو طرز فکر آریائی ایرانی و فکر سامی عرب شروع شد و شمشیر در این مقام تعیین غالب و مغلوب را بحکم تدبیر واگذاشت.

در نیمهٔ اوّل قرن دوّم هجری یکی از فرزندان ارجمند ایران قدیم که کمال آشنائی بتاریخ و آداب و زبان مملکت باستانی خود داشت و زبان غالبین را نیز بحدّ کمال میدانست بعلاوه از حکیم ترین و هوشیارترین مردم روزگار بود یعنی دادبه پسر داد جُشنَس از مردم شهرجور (فیروز آباد) فارس که پس از قبول خدمت مسلمین بنام عبدالله بن المقفّع شناخته شده چون میدانست که انقراض یك قوم بمغلوبیّت سیاسی و نظامی آن نیست بلکه فنای آن مترادف با نیست شدن آداب ملّی و تاریخ و اخلاق و عادات و یادگار های باستانی آن است فقط بذوق شخصی آنچه توانست از کتب ایران قدیم را که متضمّن این فضایل بود بطریق نقل از زبان وخطّ فارسی(پهلوی) بعربی از انقراض نجات داد ومنظور عالی او از این کار آن بود که هم مسلمین غیر عرب را بحشمت وشوکت ایران قدیم آشنا کند وهم ایرانیان مسلمان را بیاد جلال و درخشانی آداب اجداد خود بیندازد و دلایل و شواهدی بدست ایشان دهد تا کمیت همشهریان او در مقابل عرب که بنسب خود و اخبار شجعان و فرسان خویش میبالیدند لنگ نماند بعلاوه افکار و عقاید دینی و حکمتی و اخلاقی ایران عهد ساسانی که ابن المقفّع خود تربیت شدهٔ آنها بود و باطبع ایرانیها نیز کمال سازش را داشت درمیان ایرانیها دوباره ریشه بدواند و فکر وتدبیر ایشانرا در میدان مبارزات فکری

و مجادلات مذهبی تقویت نماید و بهمین نیّت بود که کتب مَرْقیون و ابن دَیْصان و مانی را بعربی ترجمه کرده در میان مردم انتشار داد[1] و باب برزویهٔ طبیب را بقصد شك انداختن در دل مردم سست عقیده و تبلیغ مذهب مانی که خود نیز آن کیش را داشت ساخت و بر کتاب کلیله و دمنه افزود[2].

انتشار این کتب بتدریج مردم را در باب عقاید دینی بشك انداخت و راه برای کنجکاوی و بحث وجدل بازشد وچون ابن المقفّع خود نیز اوّل کسی بود که کتب منطقی ارسطو را از پهلوی بعربی ترجمه نمود و فنّ استدلال را بمسلمین عربی زبان آموخت و مقارن همان اوقات کتب دیگر ارسطو وحکمای یونان هم بعربی نقل گردید کار جدل ومناظره بالا گرفت و افکار جدیدی در میان مسلمین انتشار یافت که چون منشأ آنها یك نفر مانوی (زندیق) یعنی ابن المقفّع وطرفداران آنها نیزازهمین زنادقه بودند آنها را بطور عموم زندقه خواندند واشتهار ابن المقفّع درانتشار این گونه مقالات تا آنجا کشیده بود که مهدی خلیفه میگفت من هیچ کتاب زندقه بدست نیاوردم که اصل آن از ابن المقفّع نباشد[3] بعلاوه هر کتابی را که در این بابها انتشار می یافت مخالفین بابن المقفّع منسوب میداشتند[4].

نیم قرن قبل از عبدالله بن المقفّع مَعْبد بن عبدالله یا مَعْبَدبن خالدجُهَنی که در بصره با ایرانیها خلطه و آمیزش داشت از یك نفر از بزرگزادگان ایرانی از طبقهٔ اسواران (اساوره) بنام سَنْبُویَه که گویا همان یُونُس اَسْواري از رؤسای اوّلیّهٔ فرقهٔ معتزله باشد[5] رأی خود را راجع بقدر آموخته برضدّ جبریّه قیام کرد و او و یونس اسواری (که بهرحال ازاساورهٔ ایرانی بوده است) اساس فرقهٔ عظیم الشّأن معتزله را ریختند وعمرو بن

(۱) مروج الذهب ج ۸ ص ۲۹۳ (۲) کتاب الهند ابو ریحان بیرونی ص ۷۶
(۳) ابن خلکان ج ۱ ص ۱٦٤ (٤) رجوع کنید برساله ای که نگارنده در شرح حال ابن المقفّع نگاشته است. (٥) درخطط مقریزی ج ٤ ص ۱۸۱ نام این شخص چنین مذکوراست : « ابویونس سنسویه یعرف بالاسواری » وچون این چاپ بسیار مغلوط است احتمال دارد که تحریفی دراین اسم راه یافته باشد.

عبید قائد دیگر معتزلی نیز در این طریق پیر و معبد گردید .

انتشار کتبی که بدست ابن‌المقفّع ترجمه شده بود و قوّت گرفتن فرقهٔ معتزله بتدریج روح ملّت پرستی و تعلّق ایرانیهارا بافکار وآراء قدیمه بجوش آورد ودورهٔ قیام و نهضت های دینی این قوم بر ضدّ خلفا ، یعنی کسانیکه خود را جانشین پیغمبر اسلام میدانستند ، و برخلاف اصحاب حدیث و سنّت که پای ادلهٔ عقلیّه را بکلّی بسته و در قشر ظاهرپرستی بیحرکت مانده وعقاید بسیار سخیف دراصول دین ازخود اظهار کرده بودند شروع شد و علی رغم ایشان میل قلبی ایرانیها بطرف دشمنان خلفا و مخالفین اصحاب حدیث وسنّت رفت و مقدّمات توافق بین افکار ایرانیٔ وعقاید مخالفین خلفا و اصحاب سنّت و روایت فراهم گردید و چون مذهب شیعه که علمداران آن یك طبقه از فرزندان پرهیزکار و عالم حضرت علیّ بن ابی‌طالب پسرعمّ و داماد حضرت رسول بودند و خلفارا بعلّت غصب خلافت وحرکات ناشایست سزاوار این مقام نمیدانستند و در اصول عقاید نیز با معتزله فرقی فاحش نداشتند اکثر ایرانیها بمذهب شیعه گرویدند وازمؤیّدین آراء ومقالات پیران این فرقه گردیدند منتهی دراختیاراین طریق نیز جماعتی بتدبیر و حکمت آراء موروثی اجدادی را که بظاهر نیزچندان زننده بنظر نمی آمد با مذهب شیعه وفق دادند و بین عقاید مذهبی این فرقه وطبع خود بیك نوع توفیق موفّق آمدند ولی جمعی دیگر تقبّل عنوان شیعه را آلتی ساخته علناً برضدّ خلفا و هرگونه فکر عربی حتّی در باطن برضدّ اسلام برخاستند و اگرچه در رفتن این راه عدّه ای ازاین فرق بعمد قدم برنمیداشتند و چنین می پنداشتند که جمیع افکار ایشان عین اسلام است باز محرّك اصلی آن جماعت غلیان احساسات ایران پرستی وبستگی بآراء و افکار اجدادی بوده که اختیار را از کف ایشان بدر میبرده و در این طریقشان می‌انداخته است .

فرقی که در آخر این کتاب فهرستی از اسامی و شمّه ای از مقالاتشان بدست داده ایم اکثر از میان ایرانیها برخاسته وغالباً نیز عنوان تشیّع را پیش کشیده اند

درصورتيكه مقالات بيشتر ايشان مخالف بااسلام ومنافي بااصول مذهب شيعهٔ امامی است و چون غالب اين گونه مقالات ابتدا از طرف ايرانيها كه متعصّبين عربی نژاد ايشانرا درولايات اسير ميگرفتند و « موالی » ميخواندند شيوع يافته متكلّمين اهل سنّت خبری جعلی نقل ميكردند كه : « عموم بدعتها و ضلالت ها در اديان از جانب ابناء اسرا ظاهر ميگردد (۱) » و درباب فرقه سازی ايرانيها و تمايل ايشان بتشيّع ميگفتند كه : « ايرانيها قومی بودند دارای مملكتی وسيع و نفوذ و قدرت بر ساير اقوام و شوكت ذاتی تا آنجا كه خودرا ابناء احرار (آزادگان) و سايرين را بنده ميخواندند . چون برنج زوال دولت خودْ بدست عرب كه پيش ايشان بيقدر ترين اقوام بودند دوچار گرديدند اين پيش آمد را بسی ناگوار يافتند و اين مصيبت را عظيم ديدند ابتدا بقصد اسلام بجنك برخاستند و برياست امثال سنباذ و اُستاسيس و مُقنّع قيام كردند و چون ديدند كه اين تدبير مؤثّر نيفتاد گروهی از ايشان اظهار اسلام نمودند و با ابراز محبّت نسبت بخاندان رسول الله بتشيّع گرويدند وظلمی را كه بعلیّ بن ابی طالب وارد آمده بود شنيع شمردند و شيعه را براههائی مختلف بردند تا ايشانرا از اسلام خارج كردند(۲) .



كتاب حاضر كه پس از مدّتی مطالعه تقديم قارئين محترم ميگردد شرح احوال خانواده ای از ايرانيان اصيل است كه صميمانه در راه توفيق بين آراء خاصّهٔ ايرانی و مذهب تشيّع كوشيده و در منزّه ساختن ساحت اين مذهب از تهمتهائی كه ساير فرق بر آن وارد ميكرده اند سعی بسيار نموده و با اختيار اصول اعتزال و دفع عقيدهٔ بتشبيه و تجسيم و رؤيت درباب توحيد و داخل كردن باب امامت در مباحث كلامی ودفاع از مسئلهٔ غيبت و جلوگيری از بدعت گذاران دراين دين و تقويت جامعهٔ شيعه در مقابل قدرت خلفا وعنصر متعصّب ترك و اصحاب حديث و سنّت اين فرقه

(۱) الفرق بين الفرق ص ۱۰۱

(۱) الملل و النحل ابن حزم ج ۲ ص ۱۱۵ و خطط مقريزی ج ٤ ص ۱۹۰

را صاحب شوکت و اقتدار و اسم و اعتبار کرده اند . کسانیکه در تاریخ ایران دقّت کرده باشند دانسته اند که همچنان که قبل از اسلام ایرانی و زردشتی برای خارجیان یك مفهوم بیش نداشته از بعد از اسلام تا زمان حاضر نیز ایرانی و شیعه بیك معنی بوده ، دشمن شیعه یعنی دشمن ایران و مخالف ایران یعني خصم شیعه . عبارتی که در فوق نقل کردیم و سیاست سلاطین آل عثمان از ابتداي عهد صفویّه ببعد همه شاهد این نکته است بنابر این ، خدمت خاندان ایرانی نوبختی در راه دفاع استقلال ایرانی ونجات آن از استحاله در جامعهٔ اهل سنّت یکی از بزرگترین خدماتی است که تذکّر وقدردانی از آن فرض ذمّهٔ هر ایرانی ملّت پرست است .



هفت سال قبل موقعیکه نگارنده در دار الفنون پاریس بادامهٔ تحصیلات خود اشتغال داشتم برای گذراندن درجهٔ «لیسانس» در ادبیّات یکی از موضوعاتی را که اختیار کردم تاریخ ادیان و مذاهب بود وچون جهت گرفتن شهادتنامهٔ این قسمت شخص محصّل بایستی در باب موضوعی رساله‌ای بنویسد این جانب نیز باشارهٔ استاد علاّمهٔ ارجمند حضرت آقای میرزا محمّد خان قزوینی دامت ایّام افاضاته شرح حال خاندان نوبختی را جهت این کار اختیار کردم و مختصر رساله‌ای بفرانسه درهمین خصوص نوشته از تصدیق ممتحنین گذراندم وبتحصیل شهادتنامه نایل آمدم وچون درطیّ جمع آوری یادداشت جهت تهیّهٔ آن رسالهٔ مختصر بتدریج باهمیّت موضوع برخوردم بعدها بیشتر درراه تکمیل آن کوشیدم و برخی از عمر را در این کار صرف کردم تا این رسالهٔ ناچیز گرد آمد .

سال گذشته موقعیکه بفرنگستان رفته بودم دوست دانشمند من آقای استاد لوئی ماسینیون ، از مشاهیر مستشرقین فرانسه معلّم «کلژدوفرانس» و مدیر مجلّهٔ «تتبّعات راجع باسلام (۱)» مرا مشوّق شد که این رساله را برای مجلّهٔ ایشان بزبان فرانسه انشاء کنم . قسمتی از این کار در پاریس انجام یافت و چون بایران برگشتم بتشوق

[1]Monsieur Louis Massignon professeur au collège de Franceet directeur de la Revue des Etudes Islamiques.

بعضی از دوستان گرامی متن فارسی آنرا بطبع رساندم و ترجمهٔ فرانسه را نیز بانجام رسانده برای انتشار حاضر کردم .

البتّه این رساله ناقص است و موضوع آن بقدری بنظر نگارنده مهمّ است که شایستهٔ تحقیقات و توجّه بیشتری است امّا متأسّفانه بانداشتن فراغت کافی وعدم دسترسی بجمیع نسخ خطّی راجع باین مبحث استقصای آن علی العجاله از عهدهٔ این ضعیف خارج مینماید . امید است که ارباب فضل و ادب در عیوب این تألیف بچشم اصلاح و انصاف نگریسته هرقدر بتوانند در تکمیل آن بکوشند و این خدمت بتاریخ ایران و جامعهٔ شیعه را که نگارنده فقط بقصد روشن کردن یکی از مباحث تاریخی و بدون هیچگونه تعصّب خاص با قدمی نا توان و معرفتی ناقص در خطّ آن داخل شده است ایشان بسرمنزل کمال نزدیك کنند .

در پایان این مقدّمه وظیفهٔ اخلاقی و فرض ذمّهٔ خود میدانم که از دوستان و سروران معظمی که در تهیّهٔ وسایل مادّی و معنوی این تألیف بنگارنده کمك کرده و بهمّت و دانش وتشویق خود در انجام آن مساعی جمیله مبذول داشته اند ازصمیم قلب تشکّر کنم علی الخصوص از حضرت مخدوم معظّم و استاد فرجاد مکرّم آقای آقا میرزا محمّد خان قزوینی دام اجلاله که در هر دو سفر اینجانب بفرنگستان در بذل انواع رهنمائیها وگذاردن کتابخانهٔ خود باختیار نگارنده مرحمت را بکمال رساندند . من وامثال من هر چه دراین راه داریم ازبرکت هدایت و دانش وفضایل ایشان است متّعنا الله بطول بقائه .

فاضل بزرگوار حضرت آقای آقا میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی و اخوی دانشمند ایشان آقای حاج میرزا ابو عبدالله مدّ ظلّهما نیز درتشویق نگارنده ویاری باساس این بنا خالصاً مخلصاً از هیچ قسم عنایت دریغ نفرمودند مخصوصاً آقای شیخ الاسلام را در تألیف این کتاب منّتی عظیم برنگارنده ثابت است چه معظم له علاوه براظهار مرحمت در نویساندن یك نسخه از کتاب انوار الملکوت بخرج شخصی جهت خدمت باین کار سه چهارفقره یادداشت گرانبها درمکاتیب خود برای نگارنده فرستاده اندکه تمام آنها را بنام نامی فاضل محترم ثبت کرده ام و خودرا رهین مرحمت ایشان میشناسم .

تشویق و ترغیب آقای استاد لوئی ماسین یون نیز ازمحرّکین عمدهٔ اینجانب دراتمام این نسخه گردید ، لازم است که درضمن این مقدّمه ازآن اُستاد ارجمند نیز تشکّر کنم .

کسانی که درطهران با کتاب و کتابخانه سر وکار دارند میدانند که نفیس ترین گنجینهٔ پربهائی که ازاین نوع درشهر ما فراهم است بهمّت وزحمت ومساعی صادقانهٔ حضرت آقای حاج حسین آقا ملك مدّ ظلّه‌العالی گرد آمده وایشان در این راه ازبذل هیچگونه مال وصرف عمر دریغ نفرموده و در نتیجهٔ سالها زحمت ورنج خزانة الکتبی ازکتاب های فارسی وعربی جمع آورده اند که از بسیاری جهات درعالم نظیر ندارد و با این عمل خیر حقیقةً حفظ آبروئی ازایران که زاده های طبع و فکر ونوشته‌های فرزندان آنرا غالباً ایرانی باید دریکی ازپایتخت های خارجی تحصیل کنند فرموده اند . نگارنده از کتابخانهٔ ذیقیمت ایشان استفادهٔ بسیار کرده و از آن گنجینهٔ نفیس تمتع بسیار برگرفته ام . بعلاوه حضرت آقای ملك درطبع این کتاب نیز مؤیّد اینجانب شده و مقداری ازمخارج چاپ آنرا شخصاً مرحمت کرده‌اند . این مقدّمه را بااظهار تشکّر و مسئلت دوام توفیق ایشان در راه خدمتی که اختیار نموده اند ختم میکنم .

طهران ، آذرماه ۱۳۱۱

عباس اقبال

خاندان نوبختی

خاندان ایرانی نژاد نوبختی که در این مختصر رساله مقصود تجدید ذکر و احیای مآثر گذشتهٔ ایشانست یکی از جمله خانواده های اصیل ایرانیند که با قبول آئین اسلام در خدمت خلفای عبّاسی و امرای مسلمان داخل شده و از راه نشر علوم و حکمت و آداب و ادارهٔ پاره ای مشاغل دیوانی ذکری بخیر از خود در تاریخ تمدّن اسلامی بجا گذاشته و گذشته اند.

اعضای این سلالهٔ بزرگ چنانکه از اشارات مورّخین و شعرا و ادباء بر می آید از نیمهٔ قرن دوّم تا اوایل قرن پنجم هجری بیشتر در دارالخلافهٔ بغداد مصدر کار های کشوری و یا دریکی ازشعب علوم و ادبیّات شاخص ومشارٌالیه بالبنان بوده اند مخصوصاً چند نفر از ایشان از پیشوایان جلیل القدر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه محسوب میشده و یك عدّه هم از افراد این خاندان در جمع اخبار و اشعار سه نفر از بزرگترین شعرای تازی زبای یعنی اَبونُواس حسن بن هانی (۱۴۱-۱۹۹) و ابوعبادة وَلید بن عُبَید بُحتُری (۲۰۶ - ۲۸۳) و عليّ بن العبّاس بن الرّومی (۲۱۲-۲۸۳) رنجها برده و یادگارهای فکر وذوق این سه گویندهٔ استاد را مخلّد ساخته اند.

جدّ اعلای این خانواده یعنی نَوبَخت و پسر او اَبوسَهل و چند تن از پسران این ابوسهل از مترجمین زبان فارسی پهلوی بعربی واز منجّمین وستاره شناسان آشنا بنجوم ایرانی‌عهد ساسانی بوده و بوسیلهٔ ترجمهٔ کتب چند از زبان اجدادی خود بتازی خدمتی بنشر این علم در میان مسلمین کرده و بسیاری از آداب و معلومات ایرانیان را در باب زایجه و علم احکام نجوم و غیره بمسلمین عربی زبان آموخته اند.

یك عدّه ازنوادگان ابوسهل‌بن نوبخت بواسطهٔ قبول مذهب جعفری ازمدافعین جدّی این‌آئین شده و در راه تشیید مبانی‌مذهب مزبور و ردّ آراء مخالفین ازهیچگونه فداکاری مضایقه نکرده و با تألیف رسائل و کتب بسیار اصول عقاید فرقهٔ امامیّه را

در میان مردم منتشر ساخته اند بلکه این عدّه از بنی نوبخت را بشرحیکه بعدخواهیم گفت باید ازاوّلین پیشقدمان متکلّمین طایفهٔ امامیّه و از بزرگترین استادان علم کلام این فرقه محسوب داشت چه این جماعت بوده اند که قبل از طبقهٔ متکلّمین بزرگ شیعهٔ اثنی عشریّه با ادلّهٔ کلامی بردّ انتقاداتیکه معتزله و عامّه وفرق دیگر اسلام بر امامیّه وارد میساختند قیام کرده و آن اصول علمی را که باید متکلّمین دیگر این فرقه بعدها تعقیب کنند مدوّن و بر اساسی استوار پایدار نموده اند.

ابوسهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (۲۳۷ـ۳۱۱) از بزرگترین علما و وجهای شیعهٔ امامیّه و از مبرّزین متکلّمین این طایفه و صاحب تصانیف مهمّه در تأیید این مذهب است و بواسطهٔ مقام علمی و شؤن دنیاوی مشهور ترین آل نوبخت بشمار می آید و خواهر زادهٔ او ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی (وفاتش بین سنوات ۳۰۰ و ۳۱۰) مؤلّف کتاب فِرَقُ الشّیعَة و کتاب الْآراء والدّیانات از اوّلین کسانی است که در باب ملل ونحل بتألیف کتاب پرداخته و این دونفر بواسطهٔ تبعیّت از معتزله در بعضی از مسائل اصولی و تقریر و تدوین قطعی مسئلهٔ امامت مطابق عقائد شیعیان امامی بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلیّه بر گردن این طایفه منّتی بزرگ دارند.

شیخ ابواسحاق ابراهیم نوبختی از متکلّمین اواسط قرن چهارم تا حدّیکه اطّلاع داریم قدیمترین کسی است از علمای امامیّه که کتابی از او در علم کلام مطابق عقاید این طایفه در دست است و این کتاب که یاقوت نام دارد بواسطهٔ شرحیکه ابتدا عزّالدّین ابوحامد عبدالحمید بن ابی الحدید (۵۸۶ـ۶۵۶) شارح نهج البلاغه و بعد از او علّامه حسن بن یوسف حِلّی (۶۴۸ـ۷۲۶) بنام اَنْوارُ الْمَلَکُوتِ فی شَرْحِ الْیاقُوتِ بر آن نوشته و کتابی که خواهر زادهٔ علّامه سیّد عمید الدّین عَبد المطّلب حسینی حِلّی (۶۸۱ـ۷۵۴) بعنوان شرح کتاب انوار الملکوت برشتهٔ تألیف آورده در میان متکلّمین امامی مذهب شهرت بسیار پیدا کرده و از معروفترین کتب کلامی فرقهٔ امامیّه شده است.

چند نفر دیگر از خاندان نوبختی مثل ابویعقوب اسحاق بن ابی سهل اسماعیل (متوفّی سال ۳۲۲) و پسرش ابوالفضل یعقوب و ابوطالب نوبختی و ابوالحسین علیّ بن عبّاس بن اسماعیل

بن ابی‌سهل بن نوبخت (٢٤٤ـ٣٢٤) و پسرش ابوعبدالله حسین (متوفی سال ٣٢٦) از کتّاب و منشیان خلفای عبّاسی و امرای ایشان بوده و چند نفر دیگر مانند ابو الحسن موسی بن کبریاء و ابومحمّد حسن پسر ابوعبدالله حسین (٣٢٠ـ٤٠٢) ازمشاهیر علمای اخبار شیعه محسوب و ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی (متوفی سال ٣٢٦) بعقیدهٔ شیعهٔ امامیّه نایب سوّم حضرت حجّت و از وکلا و نُوّاب محمودین امام غایب است.

بطور کلّی افراد متعدّدهٔ خاندان نوبختی را بشش طبقه میتوان تقسیم کرد بشرح ذیل:

١ ـ مترجمین کتب فارسی پهلوی بعربی و منجّمین مثل نوبخت و پسرش ابوسهل و چند تن از پسران ابوسهل مانند عبدالله و ابو العبّاس فضل؛

٢ ـ متکلّمین امامی مثل ابو اسحق ابراهیم و ابوسهل اسماعیل بن علی وابو محمّد حسن بن موسی؛

٣ ـ اصحاب و خواصّ ائمّهٔ اثنی عشریّه مثل یعقوب بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت واسحق بن اسماعیل بن ابی سهل وابوالقاسم حسین بن روح؛

٤ ـ ادبا و رواة اشعار مثل اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت و بعضی از برادران او و ابوطالب ومحمّد بن روح و ابو الحسین علی و ابوعبدالله حسین؛

٥ ـ کتّاب و منشیان مانند دو نفر اخیر و ابوجعفر محمّد بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت و ابو یعقوب اسحق و ابوالفضل یعقوب و علیّ بن احمد بن علي؛

٦ ـ علمای اخبار امامی مثل ابوالحسن موسی بن کبریاء و ابو محمّد حسن بن حسین وغیر ایشان.

این شش طبقه بزرگان نوبختی بتفصیلی که در فصول آینده خواهیم دید هریك در رشتهٔ خود منظور نظر و مشهور خاص وعام بوده و اقوال و نوشته‌هاشان برای علمای بعد حجّت محسوب میشده چنانکه در نجوم ایشانرا اعلم ناس میگفتند [1] و در کلام مطابق مذهب طایفهٔ امامیّه قول ایشانرا سند میشمرده اند [2] و در علم بمقالات وآراء و دیانات کتاب ابو محمّد نوبختی را از کتب معتبرهٔ این فنّ [3] و شخص او را نمونهٔ

(١) دیوان ابن الرّومی ص ١٢٢ـ١٢٤ (٢) بحار الانوار ج ١٤ ص ٣٥٢ـ٣٥٥ (٣) شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ١ ص ٢٩٥ و مروج الذّهب مسعودی ج ٧ ص ١٥٧ ـ ١٥٨ و کتاب تلبیس ابلیس ابن جوزی در مواضع متعدّده.

کامل معرفت بملل و نحل میدانسته(۱) و در اخبار شیعهٔ امامیّة و تقریر مذهب ایشان آل نوبخت را در ردیف شیخ مفید و ابن بابویه و پدر او از ارکان این دین میشمرده اند(۲) و در جمع اخبار و اشعار ابو نواس و بحتری و ابن الرّومی آل نوبخت از مهمترین و موثوق ترین مراجع بوده اند و درهنر ترجمه در ردیف مترجمین بزرگ محسوب میشده(۳).

نظر باین مراتب نگارندهٔ این سطور از مدّتی پیش در صدد نوشتن شرح حال و فراهم آوردن اخبار خاندان جلیل القدر نوبختی بود و بتدریج از مطالعهٔ کتب تاریخ و ادب یاد داشتهائی در این خصوص گرد میکرد اینک که تاحدّی این کار بانجام رسیده آنها را با بعضی ملاحظات درچند فصل ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذراند. باشد که مفید افتد وطالبان اطّلاعات تاریخی وعشّاق سرگذشت پرمجد وعظمت نژاد ایرانی را تذکره ای فراهم باشد.



(۱) معجم الادباء ج ۲ ص۲۷۹ (۲) ابن ابی الحدید ج ۲ ص۵۹۷ (۳) ابن ابی اُصَیْبِعَه ج ۱ ص۲۰۹

فصل اول

نوبخت جد این خاندان

ازخاندان نوبختی اوّل کسی که ذکرش بمیان می آید و در تواریخ باو اشاره میشود نوبخت زردشتی است که در عهد منصور خلیفهٔ دوّم عبّاسی (۱۳۶ــ۱۵۸) میزیسته و اعضای این خانوادهٔ عظیم عموماً باو منسوبند و همه از فرزندان او بشمار میروند و بهمین مناسبت است که مورّخین و نویسندگان اسلامی ایشان را آل نوبخت یا بنی نوبخت یا نوبختیون نامیده اند .

املای اسم این شخص دراشعار ونوشته های شعرا و ادبای معاصر یاقریب العهد با اوهم نوبخت (با واوْ) و هم نیبخت (با یاء) ضبط شده و هر دو نیز صحیح بنظر میرسد وآن ازکلمات مرکّبهٔ فارسی است که جزء اوّل آن نوْ بمعنی تازه و جدید و جزء دوّم آن بَخت بمعنی حظّ عربی است واین دوجزء هردو امروز هم بهمین معانی در زبان فارسی مستعمل است .

گویا فارسی قدیم تلفّظی داشته است بین تلفّظ یاء ماقبل متحرّك و واو ماقبل متحرّك عربی وچون رساندن آن باالفبای عربی ممکن نبوده آنرا گاهی باياء ماقبل متحرّك وگاهی نیز با واو ماقبل متحرّك ادا میکرده اند و لابد هیچکدام از این دو صوت هم تلفّظ مزبور را درست نمیرسانده ولی چون از همه بیشتر بآن صوت شبیه میشده آنرا باین دووضع درمی آورده‌اند واین کاررا مسلمین عربی زبان درباب یك عدّه از تلفّظهای فارسی که درعربی نظیر آنها وجود نداشته کرده‌اند که‌ذکر آن ازموضوع ماخارج است .

حقیقةً امروز هم درست نمیدانیم که کلمهٔ نوْ را که جزء اوّل یك عدّه ازاسامی

و اعلام مرکبهٔ فارسی است ایرانیان عهد ساسانی بچه شکل تلفّظ میکرده‌اند زیرا که اعلام و اسامی مزبور همه بوسیلهٔ رسم الخطّ عربی بما رسیده وتلفّظ امروزی ماهم برای فهم تلفّظهای قدیم این قبیل کلمات چندان مناط اعتبار نیست همینقدر میدانیم که مسلمین عربی زبان در عموم کلماتی که جزء اوّل آن از این قبیل تلفّظ داشته آنرا بهر دو شکل مذکور در فوق نوشته اند مثل نوبخت و نیبخت و نوروز و نیروز وغیره .

آل نوبخت خودرا ازنژاد گیوْ پسر گودَرْز پهلوان معروف شاهنامه میدانستند و بحتری شاعر مشهور که چند نفر از این خاندان را مدح گفته در دو قصیده از قصاید خود باین نکته اشاره میکند ؛ از آن جمله درمدح ابوالفضل یعقوب بن ابی یعقوب اسحق نوبختی میگوید :

وَ اِذَا اَبُوالْفَضْلِ اسْتَعارَ سَجِيَّةً   لِلْمَكْرُمَاتِ فَمِنْ اَبِى يَعْقُوبِ
لاَيَحْتَذِي خُلُقَ القَصِيّ وَلا يُرَي   مُتَشَبِّهاً فِي سُؤْدَدٍ بِغَرِيبِ
تُمْضِى صَرِيمَتَهُ وَ تَوقِدُ رَأْيَهُ   عَزَماتُ جُوذَرْزٍ وَسَوْرَةَ بِيبِ (۱)
شَرَفٌ تَتابَعَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ   كَالرُّمحِ أُنْبُوباً عَلَى أُنْبُوبِ (۲)
وَ اَرَي النَّجابَةَ لَا يَكُونُ تَمامُهَا   لِنَجِيبِ قَوْمٍ لَيْسَ بِابْنِ نَجِيبِ (۳) .. الخ

و همین شاعر در قصیدهٔ دیگر که درمدح پدر ممدوح فوق یعنی ابو یعقوب اسحق بن اسماعیل بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت (مقتول در ۳۲۲ . ه) سروده می گوید :

مَا لِلْمَكَارِمِ لَاتُرِيدُ سِوَي اَبِى   يَعْقُوبَ اِسْحَق بن اِسْمَعِيلِ
وَ اِلَى اَبِى سَهَلِ بْن نَوبَخْتَ انْتَهَى   مَاكَانَ مِنْ غُرَرٍ لَهَا وَ حُجُولِ

(۱) جوذرز معرّب و یکی از اشکال کلمهٔ گودرز وبیب شکل دیگر گیواست ، قلب واو وگاف فارسی بباء در السنهٔ آریائی بسیار معمول بوده و هست ، گشتاسپ را در کتب و کتیبه های قدیم واوراق مترجم از پهلوی باشکال هیستاسپ و ویشتاسب و ویستاسپ ویستاسب نوشته اند .
(۲) این بیت بحتري در باب آل نوبخت از امثال سائره گردیده است .
(۳) دیوان بحتری طبع بیروت (۱۹۱۱ . م) ص ۱۷۶-۱۷۷ .

نَسَباً كَما اطَّرَدَتْ كُعُوبُ مُثَقَّفٍ   لَدْنٍ يَزِيدُكَ بَسْطَةً فِي الطُّولِ
يُفْضِي إِلَى بِيسِ بْنِ جَوْذَرِ الَّذِي   شَهَرَ الشَّجَاعَةَ بَعْدَ فَرْطِ خُمُولِ
أَعْقابُ أَمْلاكٍ لَهُمْ عَادَاتُهَا   مِنْ كُلِّ نَيْلٍ مِثْلِ مَدِّ النِّيلِ
أَلْوَارِثُونَ مِنَ السَّرِيرِ سُرَاتَهُ   عَنْ كُلِّ رَبِّ تَحِيَّةٍ مَأْمُولِ
وَالضَّارِبُونَ بِسَهْمِهِ مَعْرُوفَةٍ   فِي التَّاجِ ذِي الشُّرُفَاتِ وَالْإِكْلِيلِ [1] .. الخ

نوبخت از معاصر بن منصور خلیفه است و چون منصور در میان خلفای عبّاسی اوّل کسی است که بستاره شناسی و احکام نجوم توّجه کرده و منجّمین را نزد خود خوانده و اشارات ایشان را بکار برده نوبخت جدّ آل نوبخت راهم که بآئین زردشتی سر میکرده جلب نموده و اورا بقبول دین اسلام واداشته است. [2]

تاریخ آشنائی نوبخت بامنصور وداخل شدن او در خدمت این خلیفه درست مشخّص نیست. مطابق شرحی که ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادي (۳۹۲ ـ ۴۶۳) در تاریخ بغداد آورده [3] وسیّد رضی الدّین علی بن طاوس (۵۸۹ ـ ۶۶۴) آنرا در کتاب فَرَجُ الهُمُوم نقل کرده [4] نوبخت قبل از آنکه ابوجعفر منصور بخلافت برسد یعنی قبل از سال ۱۳۶ در اهواز محبوس بوده است.

اسماعیل بن علی نوبختی برای حسین بن قاسم کوکبی از شاگردان خود چنین حکایت کرده که: « جدّ ما نوبخت در ابتدا کیش زردشتی داشت و در علم نجوم سرآمد اقران خود بود. موقعیکه در اهواز در حبس میزیست روزی ابوجعفر منصور را دید که بزندان قدم گذارده؛ نوبخت خود نقل میکند که من اورا مردی باهیبت وجلالت وحسن صورت و دارای اندامی متناسب و سیمائی نیکو دیدم و تا آن تاریخ کسی را بآن هیأت ندیده بودم. از مکان خود بر خاسته پیش او رفتم دیدم قیافهٔ مردم این بلاد را ندارد،

(۱) دیوان بحتری ص ۱۷۷ - ۱۷۹
(۲) مروج الذّهب ج ۸ ص ۲۹۰
(۳) تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۰ ص ۵۴ ـ ۵۵
(۴) نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد.

بر سبیل استفسار از او پرسیدم که اهل کدام شهری . گفت از مردم مدینه . گفتم از مدینة النّبی . گفت آری ، گفتم از فرزندان حضرت رسولی گفت نه بلکه ازعرب مدینه ام . باو نزدیکتر شدم و از کنیهٔ او پرسیدم گفت : ابو جعفر . گفتم مژدگانی بده چه بدین بهی قسم که عنقریب مالك مملکتی خواهی شد شامل این نواحی وفارس و وخراسان و جبال . ازمن نپذیرفت ، او را اطمینان دادم و از اوخواستم تابامن عهد کنند که اگر این پیشگوئی درست در آمد حقّ خدمت و جائزهٔ مرا فراموش ننماید . ابوجعفر نوشته‌ای دراین‌خصوص بمن داد . چون‌بخلافت رسید پیش اورفتم‌ونوشته‌را باو نشان دادم . خدارا شکر گفت و مرا بخدمت خود پذیرفت ، بدست او اسلام آوردم و منجّم ومولای او گردیدم » .

اگرچه بقرینه نوبخت بایستی بتسنّن و مذهب رسمی خلفای بغداد گرویده باشد ولی فرزندان او بعد ها بتشیّع مشهور و لااقلّ بقول ابن النّدیم بولایت آل علی بظاهر معروف شده اند[۱] و چنانکه بعد خواهیم دید یك عدّه از ایشان از بزرگان علمای امامیّه گردیده و در این راه بمدارج عالیه ارتقاء جسته اند .

نوبخت وپسرش ابوسهل از منجّمین خاصّهٔ منصور بوده و منصور در موقع بنای دارالخلافهٔ بغداد (شروع بنای آن در سال ۱٤٤) اساس آن شهر را در ساعتی ریخت که نوبخت از روی احکام نجومی اختیار کرده بود[۲] .

طبری در تاریخ خود دروقایع سال ۱٤٥ در ضمن تفصیل قتل ابراهیم بن عبدالله المحض بن الحسن المُثنّیَ بن‌الحسن بن علیّ بن ابی طالب برادر محمّدالنّفس الزّکیّة گوید که قبل از رسیدن خبر قتل ابراهیم ، نوبخت بر خلیفه ابوجعفر منصور وارد شد و گفت یا امیرالمؤمنین فتح وظفر ترا خواهد بود . خلیفه این پیشگوئی را نپذیرفت ، نوبخت گفت خلیفه امر بحبس من فرماید و اگر قضیّه چنانکه من میگویم انجام نیافت مرا بقتل رساند . در این اثنا خبر هزیمت ابراهیم رسید و منصور بیت ذیل را انشاد کرد :

---

(۱) الفهرست ص ۱۷۷

(۲) تاریخ بغداد ج ۱ ص ٦۷ و یعقوبی ص ۲۳۸ ، de Goeje ، B. G. A. VII و الآثار الباقیة ص۲۷۰ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۰۹ و ابن‌الأثیر ج ٥ ص ٤۳٦ (چاپ لیدن) و کتب دیگر تاریخی و جغرافیائی و Salmon, Introd. à la topog. de Bagdad p. 1,76

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى   كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرُ

چون پیشگوئی نوبخت درست درآمد منصور دویست جریب از اراضی نَهر جَوْبَر را بعنوان اقطاع (تیول) باو بخشید(۱).

این بیت که منصور پس از اطّلاع بر قتل ابراهیم بن عبدالله بدان تمثّل کرده از مُعَقِّر بن اَوْس البارقیّ وجزء قطعه‌ایست که آنرا ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی آورده است(۲) و بیت مزبور از امثال سایرهٔ عرب بوده است که غالباً در این موارد بآن تمثّل میشده چنانکه عایشه پس ازقتل علیّ بن ابی طالب و منصور بعداز کشته‌شدن ابومسلم خراسانی آنرا انشاد کرده اند(۳).

نَهر جَوْبَرْ یکی از نواحی یا باصطلاح جغرافیّون قدیم از طسوج های نزدیك بغداد و درجانب غربی شطّ دجله بوده(٤) وگویا در همین دوهزار جریب زمینی که منصور بنوبخت واگذشته او و فرزندانش برای خود منازلی ساخته و بنا هائی کرده بوده اند چه آل نوبخت چنانکه از قرائن معلوم میشود دربعضی اراضی حومهٔ بغداد واطراف دجله املاك وخانه هائی داشته و درمحلّهٔ نَهر طابَق ازمحلّات غربی بغداد(٥) و نَوْبَختیّه(٦) و درنزدیکی نُعمانیّه (ازآبادیهای بین بغداد وواسط در ساحل غربی دجله) نیز مالك منازلی بوده اند(٧).

غیر از آنچه درفوق نقل کردیم اطّلاع دیگری ازاحوال نوبخت در دست نیست جز اینکه حاجی خلیفه در کشف الظّنون درموقع نام بردن مؤلّفین کتب احکام نجومی نوبخت را نیز ذکر میکنند و کتابی دراحکام نجوم باو نسبت میدهد(٨).

---

(۱) طبری ج ۳ ص ۳۱۷-۳۱۸ (چاپ لیدن) و ابن الاثیر وقایع سال ۱٤٥ وکتاب العیون ص ۲٤۸ در جزء قطعات تاریخ عربی .Fragmenta hist. arabicorum طبع دگویه de Goeje ودُیونْگْ de Jong

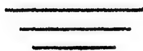
(۲) الاغانی ج ۱۰ ص ٤٦ (۳) حیاة الحیوان ج ۱ ص ۷ و ٤۳ و ٦۸ و کتاب الاذکیاء ابن جوزی ص ٥۳ و ابن خلّکان ج ۱ ص ۳۰۷

(٤) ابن‌خرداذبه ص ۷ (٥) الاغانی ج ۳ ص ۱٦۱ (٦) تجارب الامم ج ٥ ص ۲۷۱ و ج ٦ ص ۱۹۷ و کتاب الغیبة شیخ طوسی ص ۲٥۲ (۷) یعقوبی ص ۳۲۱.

(۸) کشف الظّنون ج ٥ ص ۳٥

بشرط صحّت این نسبت احتمال کلّی دارد که نوبخت این کتاب را از فارسی پهلوی بعربی ترجمه کرده باشد چه نوبخت را بعضی‌ازمورّخین درعداد افراد اوّلی خاندان منسوب باو از مترجمین پهلوی بعربی نام برده‌اند و پسر نوبخت یعنی ابوسهل چند کتاب ازپهلوی بعربی نقل کرده وبگفتهٔ ابن‌النّدیم تکیهٔ او درعلم نجوم بکتب ایرانیها دراین فنّ بوده است(۱).

نوبخت درهمان زمان خلافت منصور (۱۳۶ ـ ۱۵۸) پیر بوده و در اواخر بواسطهٔ کهولت و ضعف نمیتوانسته است چنانکه باید بوظایف خدمت مصاحبت‌خلیفه قیام کند بهمین جهة بامر منصور پسر خود ابوسهل را بجای خویش گماشته است و گویا نوبخت جز این یك پسر فرزند دیگری نداشته چه نسب عموم بنی نوبخت بهمین ابوسهل منتهی میشود و ذکر فرزندی دیگرجز او ازنوبخت درکتب واشعار نیست .



(۱) الفهرست ص ۲۷۴

فصل دوم

ابو سهل بن نوبخت

چنانکه گفتیم بعداز آنکه نوبخت پیر و ضعیف شد واز خدمت منصور باز ماند پسر خود ابو سهل را باشارهٔ خلیفه بمصاحبت او گماشت.

« ابوسهل خود نقل میکند که پس از رسیدن بحضور منصور خویشتن راچنین معرّفی کردم: (۱) خُرشاذْ ماه (۲) طیماذا مازرباذ(۳) خسروابهمشاذ (٤). خلیفه گفت تمام این کلمات که گفتی اسم تست، گفتم آری. خلیفه‌را خنده گرفت وگفت یا از آنچه شمردی برکلمهٔ طیماذْ اقتصار کن و آنرا نام خود قرار ده و یا بکنیه‌ای که بتو خواهم داد راضی شو، من شقّ دوّم را اختیار کردم و کنیهٔ اَبُوسَهْل را از خلیفه پذیرفتم (۵) از آن زمان ببعد پسر نوبخت بابوسهل مشهورشد و اسمش باطل گردید. » (٦)

ابوسهل ازقراریکه یاقوت نقل میکند ازهمان تاریخ بنای بغداد (سال ۱٤٤) درخدمت منصور بوده ودرموقع انشاء این شهر باشارهٔ خلیفهٔ مزبور اختیار طالع نموده واز روی احکام نجومی گفته که شهری که بآن طالع بناشود بطول بقاء و کثرت آبادی نایل و مورد احتیاج مردم خواهد شد و از فضایل آن یکی نیز این خواهد بود که هیچ خلیفه درآنجا بمرگ عادی نخواهد مرد(۷).

ابوسهل از تاریخ بنای بغداد تاسال فوت منصور (یعنی از ۱٤٤ تا ۱۵۸)

---

(۱) این کلمات قطعاً تحریف شده وبهمین جهت فهم معانی آنهامشکل است. جزء اوّل مسلّماً خورشید است که درقدیم آنرا خرشید (بدون واو) هم مینوشته اند والف بعد از خاء الف عربی است که آنرا مؤلّفین تازی گاهی برای رساندن صوت یاء مجهول فارسی بکار میبرده‌اند.

(۲) خ. ل = خرخشاذ (۳) خ. ل = مازارباذ (٤) خ. ل = خسروانهشاه

(۵) شاید اختیار کنیهٔ ابوسهل هم بملاحظهٔ صعوبت تلفّظ اسم دراز اوبوده وخلیفه در اختیار آن باین نکته نظر داشته.

(٦) ابن ابی اصیبعه ج ا ص ۱۵۲ و قفطی ص ٤۰۹ و مختصرالدّول ص ۲۲٤.

(۷) معجم البلدان ج ۱ ص ٦۸٤ - ٦۸۵. در تاریخ بغداد بنام این منجّم تصریح نشده وپیشگوئی فوق از یکی از منجّمین بدون تصریح باسم منقول است (تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ۱ ص ٦۷).

همه وقت در خدمت این خلیفه میزیسته و از ندمای او بوده حتّی در آخرین سفر حجّی که منصور کرده و در همان سفر نیز وفات یافته (۲۴ ذی‌الحجّه ۱۵۸) ابوسهل همراه او بوده است .

ابوسهل خود برای پسر خویش اسمعیل چنین نقل کرده که در سفر حجّ آخری منصور او و اِبنُ اللَّجْلاجْ طبیب مخصوص خلیفه مصاحب منصور بودند و چون خلیفه در بستر استراحت میخوابید این دو تن بایکدیگر بمنادمه می نشستند . موقعی ابن اللّجلاج ابوسهل را بصرف نبیذ دعوت کرد و ضمناً از او پرسید که از عمر منصور چقدر باقیست ابوسهل را این سؤال گران آمد از صرف نبیذ دست باز داشت و مصمّم شد که دیگر از منادمت ابن اللّجلاج خودداری کند و تا سه روز از او دوری جست بعد از سه روز باز طریق مصادقت پیش گرفتند و نقار بین اثنین بصلح و صفا مبدّل گردید و بعادت معمول بشرب نبیذ نشستند . ابن اللّجلاج بر سبیل گله ابوسهل را مخاطب ساخته گفت : باآنکه من هیچگاه در علم خود بخل نورزیده و در مواقع احتیاج بسؤالات تو جواب داده‌ام ندانستم بچه علّت در پاسخ سؤال من از بعضی امور بخل پیشه کردی و از من دوری جستی؟ منصور را مزاجی گرم است و هرقدر سالخورده تر شود خستگی بدن او رو بتزایدخواهد رفت . در حِیره موی سر خود را تراشیده و در جای آن غالیه بکار برده و در حجاز نیز باین کار ادامه میدهد وسخن مرا در ترك این عادت نمی‌پذیرد گمانم آنست که در رسیدن بآبادی فَیْدْ (در وسط راه کوفه بمکّه) در دماغ او یبوستی ظاهر شود که من و اطبّای دیگر از علاج آن عاجز آئیم و در این صورت زنده بمکّه نخواهد رسید .

ابوسهل میگوید همانطور که ابن اللّجلاج پیش بینی کرده بود منصور در رسیدن بفید علیل بود وقبل از وصول بمکّه جان سپرد و در بِئْرِ مَیْمُونْ مدفون گردید(۱).

ابو سهل بن نوبخت بعد از فوت منصور نیز مدّتی حیات داشته و زمان خلیفه هارون الرّشید (۱۷۰-۱۹۳) را هم درك کرده و در بَیْتُ الْحِکْمَة یا خِزانَةُ الْحِکْمَة مرکز اجتماع ایرانیها و شعوبیّه بسر میبرده است(۲).

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۱۵۲ (۲) الفهرست ص ۲۷۴ و طبقات الامم ص ۶۰

از این قرار ابوسهل لااقل بیست و پنجسال از عمر خود را درخدمت خلفای اوّلی بنی عبّاس میزیسته و گویا در همان اوایل خلافت هارون هم فوت کرده زیرا که از این تاریخ ببعد دیگر از او ذکری بمیان نمی‌آید و در اشعار ابو نواس که در خاندان نوبختی میزیسته و با پسران ابو سهل محشور بوده بهیچوجه از پدر ایشان ذکری دیده نمیشود.

ابو سهل از منجّمین ایرانی و از مترجمین کتب فارسی پهلوی است بعربی و در نجوم نیز مستند او اطّلاعات و کتب منجّمین ایرانی عهد ساسانی بوده و ابن النّدیم هفت کتاب ذیل را از او اسم میبرد:

۱ ـ کتاب اَلْبَهْبَطان (۱) در موالید؛

۲ ـ کتاب الفَأْلُ النُّجُومیّ؛

۳ ـ کتاب الموالید (جداگانه غیر از کتاب البهبطان)؛

٤ ـ کتاب تَحْوِیلُ سِنِی المَوالِیدِ؛.

۵ ـ کتاب المَدْخَل؛

٦ ـ کتاب التَّشْبِیهُ وَ التَّمْثِیلُ؛

۷ ـ کتاب المُنْتَحَلُ مِنْ أقاوِیلِ المُنَجِّمِین در اخبار و مسائل و موالید وغیرها (۲).

گویا مشهورترین این کتب همان کتاب اوّل یعنی البَهْبَطان است در موالید که ابن النّدیم فصل بزرگی از آنرا در الفهرست نقل میکند (۳).

اسم این کتاب در نسخهٔ چاپی الفهرست النّهمطان ضبط شده ولی ما شکل فوق را ترجیح دادیم و باقرب احتمالات بهبطان یکی از هوز وارشهای پهلوی است که آنرا در عربی بموالید ترجمه کرده اند و الف و نون آخر آن علامت جمع فارسی است.

ابن النّدیم و بتقلید او قفطی اسم ابوسهل را فضل نوشته اند و این گویا خطاست زیرا که اوّلاً اسم ابوسهل بشرحیکه نقل کردیم بمناسبت درازی از طرف منصور خلیفه

(۱) با اختلاف قراآت: البهطمان و النّهمطان و در نسخهٔ خطّی متعلّق بفاضل معاصر آقای حاج میرزا ابو عبدالله زنجانی: البهبطان مطابق ضبط فوق (۲) الفهرست ص ۲۷٤ و قفطی ص ۲۵۵ (۳) الفهرست ص ۲۳۸-۲۳۹

باطل و بجای آن کنیهٔ ابوسهل اختیارشد ثانیاً چنانکه خواهیم دید ابوسهل پسری بنام فضل داشته و شاید ابن النّدیم این پسر یعنی ابوالعبّاس فضل بن ابی سهل بن نوبخت را با ابو-سهل بن نوبخت اشتباه کرده ثالثاً بهمین مناسبت ازمیان رفتن اسم ابوسهل مؤلّفین قرون بعد هیچکدام اسم او را نبرده و در این خصوص در زحمت بوده وحتّی معاصرین و مردم قریب العهد با ابوسهل نیز نام او را نمیدانسته اند (١).

ابوالعبّاس نجاشی صاحب رجال معروف بتردید اسم اورا طیمارث ذکر میکند(٢) و این کلمه تحریف شدهٔ یك جزء از همان اسم درازی است که قفطی و ابن العبری و ابن ابی اصیبعه ذکر کرده اند.



(١) ابن ابی اصیبعه ج ١ ص ١٥٢ (٢) رجال نجاشی ص ٢٩٠

فصل سوم

پسران ابو سهل بن نوبخت

ابو سهل بن نوبخت پسران متعدّد داشته و اسامی ده پسر از او در کتب و اخبار و اشعار مذکور شده است.

پسران ابو سهل بشرحیکه بعد خواهیم گفت همه با ابونواس شاعر مشهور معاصر ومربوط بوده و این گویندهٔ ظریف القول نامی غالباً بمنزل ایشان وارد میشده و از خوان نعمت آل نوبخت متنعّم میگردیده و آن جمع را باقتضای طبع شاعری مدح یا هجو میگفته است و همین امر باعث بقای نام یك عدّه از ایشان شده و ذکر جماعت مذکور در اخبار و اشعار ابو نواس مانده است.

اسامی این ده پسر ابو سهل و اخبار هرکدام از ایشان بقرار ذیل است:

۱ ـ اسمعیل

مشهور ترین پسران ابوسهل، اسمعیل است که اخبار او با ابونواس فوق‌العاده مشهور شده و این شاعر تیز زبان او را هجو های رکیك گفته است. چهار قطعه شعر درهجواسماعیل در دیوان او دیده میشود(۱) که معروفترین آنها دوقطعه‌ایست که در آنها ابونواس اسماعیل را ببخل و لئامت منسوب داشته و آن دو قطعه اینست:

خُبْزُ إِسْمَاعِيلَ كَالْوَشْيِ إِذَا مَا شُقَّ يُرْفَا

عَجَباً مِنْ أَثَرِ الصَّنْعَةِ فِيهِ كَيْفَ يَخْفي

إِنَّ رَفَّاءَكَ هٰذَا أَلْطَفُ الْأُمَّةِ كَفَّا

فَإِذَا قَابَلَ بِالنِّصْفِ مِنَ الْجِرْذَقِ نِصْفَا

أَلْطَفَ الصَّنْعَةَ حَتَّى لَا يُرِي مَطْعَنَ إِشْفَا

مِثْلُ مَا جَاءَ مِنَ التَّنُّورِ مَا غَادَرَ حَرْفَا

(۱) دیوان ابونواس چاپ قاهره ص۱۷۱ـ۱۷۲ و شرح دیوان او ج ۱ (نسخهٔ خطی پاریس)

وَلَه فِی الْمَـاءِ اَیْضـًا عَمـَلٌ اَبْدَعُ ظَرْفـا
مَزْجُهُ الْعَذْبَ بِمَـاءِ الْـــبِئْرِ کَيْ يَزْدَادَ ضِعْفَـا
فَهْـوَ لَا يُسْقِيکَ مِنْـهُ مِثْلَ مَـا يَشْرِبُ صِرْفَا (١)

ایضـاً

عَلَی خُبْزِ اِسْمَـاعِيلَ وَاقِيَـةُ النَّحْلِ فَقَدْ حَلَّ فِي دَارِ الْاَمَـانِ مِنَ الْاَکْلِ
وَ مَـا خُبْزُهُ اِلَّا کَـآوِي يُرَی ابْنُهُ وَلَمْ يُرَ آوِيَ فِي حُزُونٍ وَلَا سَهْـلِ
وَ مَـا خُبْـزُهُ اِلَّا کَعَنْقَـاءَ مُغْـرِبٍ تُصَوَّرُ فِي بُسْطِ الْمُلُوکِ وَ فِي الْمُثْلِ
يُحَدِّثُ عَنْهُ النَّـاسُ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَـةٍ سِوَی صُورَةٍ مَا اِنْ تُمِرُّ وَلَا تُحْلِي
وَ مَـا خُبْزُهُ اِلَّا کُلَيْبُ بْنُ وَائِـلِ وَ مَنْ کَانَ يَحْمِي عِزُّهُ مَنْبَتَ الْبَقْلِ
وَ اِذْهُ وَ لَا يَسْتَبُّ خَصْمَانِ عِنْـدَهُ وَ لَا الصَّوْتُ مَرْفُوعٌ بِجِدٍّ وَ لَا هَزْلِ
فَاِنْ خُبْزُ اِسْمَاعِيلَ حَلَّ بِهِ الَّـذِی اَصَـابَ کُلَيباً لَمْ يَکُنْ ذَاکَ مِنْ ذُلِّ
وَ لٰکِنْ قَضَـاءٌ لَيْسَ يُسْطَـاعُ رَدُّهُ بِحِيلَةِ ذِي مَکْـرٍ وَلَا فِکْرِ ذِی عَقْلٍ (٢)

این دوقطعه شعر مخصوصاً قطعهٔ دوّم در میان ادبای تازی زبان خیلی مشهور شده و آنها را بر سبیل تمثّل نقل و انشاد میکرده اند چنانکه ابو زید مَرْوَزی موقعیکه با ابوحیّان علیّ بن محمّد توحیدی بمنزل ذوالکفایتین علیّ بن محمّد بن العمید رفته بو دند وحاجب وزیر ایشان را باین عذر که ذوالکفایتین مشغول نـان خوردن است بار نداده بقطعهٔ دوّم تمثّل جسته است(٣) و مَرْگلیوث(٤) طابع معجم الادباء بتصوّر اینکه این قطعه از

(١) اخبار ابی نواس ج ١ ص١٢٥ ـ ١٢٧ و شرح دیوان این‌شاعر تألیف حمزهٔ اصفهانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ج ١ ورق 252b
(٢) اخبار ابی‌نواس ج ١ ص١٢٧ ـ ١٢٨ وشرح دیوان اوج ١ وکتاب‌الحیوان جاحظ ج ٣ ص٤٠
(٣) معجم‌الادباء ج ٥ص ٣٨٢ (٤) Margoliouth

ابو زید مروزی است در ذیل صفحه بمنا سبت اسم اسمـاعیل آنها را در حقّ صاحب اسماعیل بن‌عبّاد گرفته است درصورتیکه قطعهٔ فوق از ابونواس است درذمّ اسماعیل بن ابی سهل و ابوزید مروزی بتصریح یاقوت آنهارا برسبیل تمثّل خوانده .

هجوی که ابونواس از اسماعیل گفته و او را با وجود اکرام و مهمان نوازی در حقّ خود ببخل منسوب داشته، مورد ملامت ادبای بعد قرار گرفته و چنانکه جاحظ ازمذمّت رفتار حقّ شکنانهٔ ابونواس خودداری نتوانسته است(۱) .

اتّفاقاً میان پسران ابوسهل کسی‌که بیش ازهمه باابونواس خدمت کرده واخبار واشعار اورا ضبط وبرای دیگران روایت نموده‌است همین‌اسماعیل است وحمزهٔ اصفهانی ودیگران بچند واسطه از او اخبار ابونواس را نقل نموده اند(۲) و ابونواس خود نیز در مدایحی که از اسماعیل گفته مجد وحلم اورا ستوده است (۳) .

اسماعیل بن ابی سهل مدّتها بعد از مرگ ابونواس (بقول اصحّ سال ۱۹۹) حیات داشته و در حقّ این شاعر گفته است : « من از ابونواس دانا تر و با حافظه تر هرگز ندیده‌ام ، پس ازفوت او خانه اش را جستیم جز صندوقچه ای که متضمّن چند پاره نوشته بود مشتمل بر نحو و لغات غریبه چیز دیگر نیافتیم »(٤) .

اسماعیل لااقلّ تاسال ۲۳۲ که سال فوت واثق خلیفه باشد میزیسته ودردستگاه مأمون جزءِ ندما و ادبای محضر او بوده است .(٥) و یکی‌ازشاگردان او یعنی ابوالحسن یوسف‌بن ابراهیم کاتب از خدمتگزاران ابواسحق ابراهیم بن مهدی (۱٦۳ ـ ۲۲٤) که درسال ۲۲٥ دردمشق بوده ازاسماعیل بن‌ابن سهل بن نوبخت روایت میکرده(٦) .

بنا بشهادت طبری در سال ۲۳۲ موقعیکه واثق خلیفه در حال احتضار بوده از جماعتی از اطبّا و منجّمین در باب حالت خلیفه استشاره شد از آن جمله بودند حسن بن سهل برادرذوالرّیاستین فضل بن‌سهل سرخسی‌و اسماعیل بن [ابی سهل] بن نوبخت (۷)

ابوالفرج بن العبری بین حسن بن‌سهل سرخسی برادر فضل بن سهل و اسماعیل

(۱) کتاب البُخَلاء ص ۷۷ (۲) شرح دیوان ابونواس در مواضع متعدّده و اخبار ابونواس ج ۲ (خطّی) وابن خلّکان ج ۱ ص ۱۹۹ چاپ de Slane (۳) دیوان ابونواس ص ۱۰٦ (چاپ مصر سال ۱۳۲۳) . (٤) ابن خلّکان ج ۱ ص ۱۹۹ و اخبار ابی‌نواس ج ۲ (خطّی) (٥) تاریخ بغداد ابن طیفور ص ۲۹۹-۳۰۰ (٦) معجم الادباء ج۲ ص۱٥۷ (۷) تاریخ‌طبری ج٤ص۱۳٦٤

بن ابی سهل بن نوبخت که نام هردو در روایت طبری هست خلط کرده و گفته است که حسن بن سهل بن نوبخت نیز از جملهٔ منجّمینی بوده است که بربالین واثق خلیفه حضور داشته در صورتیکه مقصود از حسن منجّم چنانکه طبری آورده ودر ابن الاثیر هم حسن بن سهل المنجّم[۱] قید شده همان برادر فضل ذوالرّیاستین است که چهار سال بعد از فوت واثق یعنی درسال ۲۳۶ فوت کرده و او در موقع ناخوشیِ واثق غالباً باحوال‌پرسی آن خلیفه می‌آمده و با او از اقسام اغذیه وانواع امراض گفتگو میکرده است[۲].

تقریباً عین همین اشتباه برای کِلِرْ[۳] ناشر قسمتی از تاریخ بغداد تألیف احمدبن ابی‌طاهر طیفور دست‌داده موقعیکه خواسته است فهرستی الفبائی جهت آن کتاب ترتیب دهد. با اینکه مؤلّف کتاب درعموم موارد غرضش ازحسن بن سهل برادرذوالرّیاستین است چون یك بار هم او را بعنوان منجّم ذکر میکند ناشر در فهرست آخر کتاب حسن بن سهل راهم از خاندان نوبختی گرفته وبعضی دیگرنیزدوچار این خبط شده‌اند[٤].

۲ - ابوایوب سلیمان

ابوایّوب سلیمان ازندما ومهمانداران ابونواس وراوی یك قسمت از اخبار و اشعار اوست که بیشتر آنهـا را حمزهٔ اصفهانی در شرح دیوان ابونواس و ابن منظور مصری درکتاب اخبار این شاعر نقل کرده‌اند و از یك قطعه از اشعار ابونواس معلوم میشود که سلیمان وقتی نیز حکومت زاب را داشته است[٥]. سلیمان درعداد شعرای کم شعر معدود بوده و بقول ابن النّدیم دیوان شعر او بپنجاه ورقه میرسیده[٦]

۳ - داود

داود ناقل یك قسمت از اخبار ابو نواس و از معاشرین اوست[۷].

۴ - اسحاق

اسحاق جدّ پدری ابوسهل اسماعیل بن علی متکلّم معروف و برادرش ابو جعفر محمّد وجدّ مادری ابومحمّد حسن بن موسی است که عنقریب بذکر ایشان خواهیم پرداخت.

---

(۱) ابن الأثیر وقایع سال ۲۳۲ (۲) کتاب الأوائل تألیف ابوهلال عسکری نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق 184a . (۳) Keller (٤) L. Massignon, Passion d'al - Hallâdj P. 144 و مقدّمهٔ کتاب فرق الشّیعه صفحهٔ - ط - (٥) دیوان چاپی ابونواس ص ۱۸۲ (٦) الفهرست ص ۱٦٦ (۷) شرح دیوان ابو نواس نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ج ۲ ورق 295b

۵ و ۶ و ۷ ـ ابوالحسین علی وهارون ومحمد

علی نیز از معاشرین ابونواس بوده و این شاعر او را مدح میگفته است (۱). وقتی ابونواس برسبیل مزاح گفت:

اَبُو الْحُشَّینِ کُنْیَتُهُ بِحَقٍّ　　فَاِنْ صَحَّفْتُ قُلْتُ اَبُو الْحُسَیْنِ

چون علی در حلم مقام عبدالله و سلیمان و عبّاس برادران دیگر خود را نداشت بر ابونواس متغیّر شد و بقصد سیاست اورا دنبال کرد. ابونواس بخانهٔ هارون بن ابی سهل برادر دیگر علی گریخت ولی علی باورسید واورا برزمین کوفته بسختی زد، عاقبت هارون ابونوس را ازچنگ برادر رهائی بخشیدو بعضی گفته‌اند که ابونواس براثر همین کوفتگی چندی بعد وفات یافت. (۲)

علاّمهٔ مجلسی دربحار الانوار بنقل از کتاب فَرَج الهموم تألیف سیّد رضی الدّین علیّ بن طاوس نقل میکنند که هارون بن ابی سهل و برادرش محمّد عریضه ای بحضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق (۸۳ ـ ۱۴۸) نوشته سؤال کردند که ما از فرزندان نوبختیم و پدر و جدّ ما عمر خودرا بتحصیل نجوم میگذراندند، آیا اشتغال باین فنّ حلال و مجاز است یا نه؛ حضرت در جواب فرمودند آری حلال است. (۳)

این روایت از لحاظ تاریخی درست در نمی آید زیرا که حضرت صادق در سال ۱۴۸ یعنی ده سال قبل از فوت منصور خلیفه وفات یافته و ابوسهل بن نوبخت پدر هارون ومحمّد بشرحیکه سابقاً گفتیم درآن وقت بلکه لااقلّ تا سال ۱۷۰ که سال اوّل خلافت رشید است حیات داشته. دراین صورت چگونه ممکن است که پسران ابوسهل (از معاصرین امین وابونواس) قریب سی سال قبل از فوت پدر خود از او مثل یك شخص مرده نام ببرند. احتمال دارد که پسران ابوسهل این عریضه را بیکی دیگر از ائمّه عنوان کرده و درباب حلال و حرام نجوم کسب تکلیف کرده باشند.

(۱) شرح دیوان ج ۲ ورق 510b واخبار ابی‌نواس ج ۲ (خطّی) (۲) اخبار ابونواس ج۲ (خطّی)
(۳) بحار الانوار ج ۱۴ ص ۱۲۲

۸ — ابو العباس فضل

ابو العبّاس فضل از ندمای ابو نواس و از منجّمین معاصر هارون الرّشید و مأمون خلیفه است[۱] که درنجوم تألیفاتی نیز داشته و این همان کس است که مأمون را بخطای منجّمین در اختیار ساعت جهت انتخاب حضرت رضا بولایت عهد مسبوق کرده و بقول مشهور مأمون بهمین علّت از او مکدّر شده و او را زجر نموده است. سیّد بن‌ـ طاوس بعضی از تألیفات نجومی او را مطالعه کرده بوده و بمهارت او در این فن شهادت میدهد[۲].

ابو نواس او را گاهی مدح و زمانی هجو گفته و در یکی از هجوّیات خود اشاره میکند که فضل بن ابی سهل دو دختر توأمان داشته است[۳].

۹ — عبد الله

ابو نواس او را در قطعه ای هجو گفته و سلیمان برادرش در جواب ابو نواس و ردّ هجو او قطعه ای منظوم ساخته است و این دو قطعه در دیوان ابو نواس و شرح آن تالیف حمزهٔ اصفهانی و کتاب اخبار ابی نواس باقی است[٤]. قفطی حکایت متنبّه ساختن مأمون را در باب خطای منجّمین که از آن جمله فضل ذو الرّیاستین بوده است بعبد الله نسبت میدهد و نام پدراو را باشتباه سهل ذکرمیکند[٥] و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از او حکایتی نقل مینماید[٦].

۱۰ — سهل و پسرش حسن

سهل از ندمای ابو نواس[۷] و پدر حسن از منجّمین مشهور است و این حسن صاحب کتابی است در نجوم بنام آلاَنواءْ[۸] و یك عدّه از مؤلّفین اورا باحسن بن سهل سرخسی برادر ذو الرّیاستین اشتباه کرده اند و از آن جمله است ابن العبری که اورابجای برادر ذو الرّیاستین

(۱) طبقات الامم ص ٦۰ و بحار الانوار ج ١٤ ص ١٤۳ بنقل از فرج الهموم تألیف سیّد بن طاوس و عیون اخبار الرّضا ص ۳۱۹ ـ ۳۲۰
(۲) فرج الهموم (خطّی) (۳) شرح دیوان ابونواس ج ۱ ورق 298b و اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی)
(٤) دیوان چاپی ص ۳٤ و شرح حمزه ج ۱ ورق 45b و اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۱۹۹ـ۲۰۰
(٥) تاریخ الحکماء ص ۲۲۲ (٦) بنقل سیّد بن طاوس از آن کتاب در فرج الهموم (۷) اخبار ابی نواس ص ۱۱۱ (۸) الفهرست ص ۲۷٥

جزء منجّمینی فرض نموده است که درحال احتضار واثق خلیفه بربالین او بوده‌اند (۱)

از کتاب‌الأنواء تألیف حسن بن‌سهل بن ابی سهل‌بن نوبخت اثری باقی نیست ولی

ابو سعید بن منصور بن علی بُندار دامغانی که در اوایل قرن ششم هجری میزیسته کتابی در احکام نجوم دارد که در آنجا اقوال حسن را نقل میکند و از این کتاب احکام دامغانی که در سال ۵۰۷ تألیف شده یك نسخه در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید طهران وجود دارد (۲).

ابونواس و آل نوبخت

ابونواس حسن‌بن هانی شاعر شیرین زبان فارسی‌ّالاصل که لطافت قول وعذوبت الفاظ وظرافت و ذوق او را کمتر شاعری درقرون بعد ازاسلام داشته چنانکه از دیوان او و شرح نفیسی که حمزهٔ اصفهانی برآن نوشته برمی‌آید با آل نوبخت ارتباط کلّی داشته وغالب ایّام خودرا در منازل ایشان میگذرانیده ، باایشان پیاله میزده وازخوان نعمت و کرم و بخشش آن بزرگ زادگان فضل دوست بهره برمیداشته است وخود دراشعار خویش مکرّر باین جمله اشاره میکند ونوبختیان را ندیمان یعنی هم پیالگان خود میخواند (۳) با این‌حال شاعر مزبور که طبیعتی هجّاء وزبانی تند داشته از ناسزا گفتن بآل نو بخت و ذمّ ایشان خود داری نتوانسته و بالفاظ رکیك پسران ابو سهل مخصوصاً اسماعیل را هجو گفته و حتّی بعرض و ناموس ایشان نیز حمله کرده است .

درمیان آل نو بخت چون سلیمان بن ابی سهل طبع شعر داشته گاهی هجوّیات ابونواس را جواب میگفته و این شاعر خلیع العذار را مذّمت وملامت مینموده‌است ولی این ملامتها بجای آنکه ابو نواس را متذکّر سوابق نعمت بنی نو بخت و حقوق ایشان نماید بر خلاف او را بغضب می آورده و تند تر و رکیك تر از پیش بهجوپسران ابوسهل وا میداشته است چنانکه در نتیجهٔ همین ترتیب وقتی ابو نواس در هجو زَرّین زن ابو سهل وجدّهٔ نوبختیان قطعه ای بسیار زشت ساخت ودر آخر آن در ردّجواب آل نوبخت گفت :

(۱) مختصر الدّول ص ۲۴۵ (۲) گاهنامهٔ سال ۱۳۱۱ شمسی ص ۱۶۱

(۳) شرح دیوان ابونواس ج ۱ ورق 253 b .

سَیَبْقَی بَقَاءَ الدَّهْرِ مَا قُلْتُ فِیکُمُ　　وَ أَمَّا الَّذِی قَدْ قُلْتُمُوهُ فَرِیحُ (۱)

در واقع از عجایب روزگار است که این ابیات زشت رکیك همانطور که ابو نواس ادّعا کرده هزار و دویست و کسری سال است که باقی است و لز عموم تألیفات گرانبهای آل نوبخت جز یکی دو کتاب اثر دیگری بجا نمانده و از این نیز عجیب تر آنکه بیت فوق حکم امثال سایره را پیدا کرده و در زمان حمزهٔ اصفهانی بر سر زبانها جاری بوده است (۲).

خصومتی که در آخر کار بین ابو نواس و پسران ابوسهل ظاهر گردید و آن شاعر را بزشت گوئی از ایشان واداشت سبب شده است که بعضی آل نوبخت را بمسموم ساختن ابو نواس متّهم ساخته اند. جمعی گفته اند که آل نوبخت بمناسبت قطعه ای که زُنْبور کاتب از معاصرین ابو نواس درهجو علیّ بن ابی طالب و پیروان آن حضرت باسم ابو نواس ساخته و روایت کرده بود او را مسموم نموده اند جمعی دیگر گفته اند که اسماعیل بن ابی سهل بعلّت هجو ابونواس از او و از مادرش و منسوب ساختن او را برفض وبخل مرتکب این عمل شده و بعضی دیگر مرگ ابونواس را نتیجهٔ ضربتی میدانند که علیّ بن ابی سهل درخانهٔ برادرخود هارون باو وارد آورده (۳) بهرحال دخالت آل نوبخت درمرگ ابو نواس درست روشن و ثابت نیست وچون بزرگان نویسندگان و مورّخین بضبط آن اعتنائی نکرده اند باید آنرا از جملهٔ تهمتهائی دانست که دشمنان آل نو بخت بایشان بسته اند.

بعد از مرگ ابو نواس پسران ابو سهل درسر کفن و دفن او بریکدیگر مسابقت میجسته وهرکدام میخواسته‌اندکه افتخار این کار نصیب او شود عاقبت اتّفاق کردندکه در این عمل همه سهیم باشند (٤) و در مرثیهٔ او ابیاتی نیز منظوم ساختند (٥).

---

(۱) اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۲۰۰　(۲) شرح دیوان ابو نواس ج۲ ورق 405 b　(۳) اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی)　(٤) اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی).　(٥) شرح دیوان ابو نواس ج ۳ ورق 208 b

بمناسبت الفتی که ابونواس با فرزندان ابوسهل بن نوبخت داشته و غالباً مهمان ایشان بوده پسران ابوسهل از هرکس بهتر میتوانسته اند اخبار و اشعار شاعر ندیم و همصحبت خود را جمع آوری نمایند بخصوص که همه اهل فضل و ادب بودند و این جنس متاع را بهر قیمت که بود میخریدند و گرد میکردند .

با اینکه ابو نواس خود چندان دقّتی درضبط اشعار خویش نداشته و بهمین جهة مقداری از آنها پراکنده و نابود شده [۱] آل نوبخت حتّی المقدور شعر او را مدوّن و اخبار او را ضبط کرده اند و آنرا در خاندان خویش سینه بسینه نقل نموده و بکسانی که در قرون بعد در صدد تدوین اشعار و اخبار ابو نواس برآمده رسانده اند . ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی (وفاتش بین ۳۵۰ و ۳۶۰) ادیب و مورّخ مشهور که شرح بسیار نفیسی بر دیوان ابو نواس نوشته وگفته های او را گرد کرده غالب اخبار و اشعار این شاعر را مستقیماً از بنی نوبخت گرفته وبرای این کار سه سفر ببغداد رفته ودر سفر سوّم یعنی در سال ۳۲۶ نسخهٔ دیوان ابونواس را که آل نوبخت جمع کرده بودند از ایشان خواسته و مطالعه و استنساخ نموده است [۲] و آل نوبخت علاوه بر دادن نسخهٔ خود بحمزه او را پیش کسان دیگری هم که اخبار و اشعار ابونواس را فراهم داشته هدایت کرده اند و یکی از این جماعت که حمزه برهنمائی آل نوبخت از او مقداری از اخبار و اشعار ابو نواس را گرفته مُهَلْهِل بن یَموت بن مُزَرِّع از شعرای استاد و نوادهٔ خواهری جاحظ معروف است که در جمع اشعار ابونواس سعی داشته وگویا غرض او از این کار ترتیب کتابی بوده است در سرقات شعریّه و تقلّب ابو نواس و از این کتاب مهلهل یك نسخه در کتابخانهٔ اِسکوریال اسپانیا موجود است [۳] .

از آل نوبخت کسانی که اخبار واشعار ابو نواس را از اجداد خود یعنی فرزندان ابو سهل بن نوبخت نقل کرده و بدیگران مثل حمزهٔ اصفهانی و ابوبکر صولی جامعین دیوان این شاعر یا رواة دیگر رسانده اند اسامی اشخاص ذیل در کتب دیده میشود .

(۱) شرح دیوان او ج ۱ ورق 4b (۲) شرح دیوان ابونواس ج ۲ ورق 199 b

(۳) Hart. Derenbourg. Mss. ar. d'Escurial II, № 772

١ ـ ابوطالب نوبختی[۱]؛

٢ ـ محمّد بن روح[۲]؛

٣ ـ ابو محمّد حسن بن موسی[۳] (وفاتش بین ٣٠٠ و ٣١٠)؛

٤ ـ یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل بن ابی سهل[٤]؛

٥ ـ ابوسهل اسماعیل بن علی[٥] (٢٣٧ـ٣١١)؛

٦ ـ ابومحمّد حسن بن حسین[٦] (٣٢٠ـ٤٠٢)؛

٧ ـ علیّ بن اسحاق بن اسماعیل[٧].

و ما در فصول بعد شرح حال این جماعت را ذکر خواهیم کرد.

---

(١) شرح دیوان ابونواس ج ٢ ورق 271 b

(٢) ایضاً ج ٢ ورق 281 و کتاب الموشّح مرزبانی ص ٢٧٤

(٣) الموشّح مرزبانی ص ٢٧٤

(٤) الموشّح ایضاً ص ٢٧٤

(٥) اخبار ابی نواس ج ٢ (خطّی)

(٦) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ٧ ص ٤٤٣

(٧) اخبار ابی نواس ج ١ ص ١٥٦

فصل چهارم

ظهور علم کلام و متکلمین اولیه

چنانکه در مقدّمهٔ این رساله اشاره شد از خاندان نوبختی چندنفر در عداد بزرگان متکلّمین فرقهٔ امامیّه معدودند وعصر زندگانی ایشان مقارن است بادورهٔ جوش وخروش فرق مختلفهٔ اسلامی در پیش بردن آراء و مقالات خود و مناظرهٔ بامخالفین ، و در همین ایّام بوده‌است که براثر ترجمهٔ مؤلّفات حکمتی ومنطقی مردم یونان و کتب مذهبی و مقالات ملل غیرمسلمان مخصوصاً زنادقه یعنی پیروان مانی واصحاب مَرْقیون(۱) و ابن دَیْصان(۲)

(۱) ـ مرقیون *Marcion* یکی از علمای روحانی مسیحی قرن دوّم میلادی بوده است که از طرف عیسویان بعنوان مرتدّ تکفیر و از حوزهٔ عیسویّت طرد شده و او ازآن ببعد بایجاد مذهب جدیدی پرداخته است که اساس آن مقتبس از آئین مسیحی است بااین تفاوت که آسمانی بودن قسمت عمدهٔ عهد عتیق و یك قسمت از عهد جدید را انکار کرده و بثنویّت یعنی دواصل متضادّ نور وظلمت معتقد شده وگفته که چون این دواصل ضدّ یکدیگرند و اجتماع آنها باهم امکان ندارد اصل ثالث دیگری که از جهت رتبه پست تر ازنور وبالاتر از ظلمت است بین آن دو واسطهٔ آمیزش وسازگاری شده وعالم در نتیجهٔ این اختلاط و جمع بوجود آمده است . عالم بعقیدهٔ مرقیون بسه طبقه که هریك روی دیگری قرار گرفته منقسم شده است . طبقهٔ اعلی مقرّ خداوند رحمان وطبقهٔ اسفل قلمرو مادّه وطبقهٔ وسطی که برفراز زمین است حوزهٔ اقتدار خداوند خالق یعنی ایجاد کنندهٔ عدالت و شریعت است که انسان را بصورت خود از مادّه بوجود آورده است . پیروان مرقیون که بمرقونیّه معروفند درممالك ایتالیا و مصر وشام وایران منتشر وتا مدّتها بعد از اودراین نواحی باقی بوده‌اند . برای مختصری از عقاید این فرقه رجوع کنید بالفهرست ص ۳۳۹ و شهرستانی ص ۱۹۵-۱۹۶ و التّنبیه والإشراف ص ۱۰۱ و ۱۲۷ و ۱۳۵ و ابن حزم ج ۱ ص ۳۶ و بحارالانوار ج ۲ ص ۱۰۸-۱۰۹ ومقالات اشعری ص ۳۳۲ و ۳۳۸ و *Burkitt, Religion of the Manichees 80-84*

(۲) - ابن دیصان (۱۵٤-۲۲۲) *Bardesane* یکی ازحکمای شام است که اصلاً ازنژاد پارت بوده ووالدین او از ایران بشهر رُها (اورفهٔ حالیّه) *Edesse* مهاجرت کرده و ابن دیصان درآنجا تولّد یافته وبنهر دیصان رودخانهٔ شهر رها منتسب گردیده است . درسال ۱۷۹ بآئین عیسوی درآمده و از بزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها ازخود آراء وعقایدی ظاهر کرده که مورد قبول ❀❀❀

و سُمَنیّه(۱) و براهمه و یهود و نصاری و زردشتیان (باصطلاح مسلمین مجوس) بازار مباحثه و مجادله و مناظره رواج کلّی داشته و فرق مذهبی در تألیف کتب و رسائل برای ردّ ونقض عقاید مخالفین ودفاع وتأیید مذهب خود دقیقه‌ای از پای نمی‌نشسته اند و باندازه ای اذهان متوجّه این قضیّه بوده که هرکس بقدر وسع و نفوذ و درجهٔ

*** عیسویان نشده و اورا مرتدّ اعلام کرده‌اند. ابن دیصان که مردی شاعر واخترشناس و مورّخ بوده بثنویّت عقیده داشته و میگفته که نور فاعل خیر است باختیار و ظلمت فاعل شرّ است باضطرار. نیکی وخیر ونفع و بوی خوش عموماً از نور وزشتی وشرّ وضرر وعفونت کلیّة از ظلمت بعمل می آید. نور زنده ودانا و توانا و حسّاس ودرّاك است وحرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده ونادان وعاجز وبی حرکت است وقابل عمل و تمیز نیست. دیصانیّه درچین وخراسان واراضی قسمت سفلای فرات یعنی ناحیهٔ بطایح متفرّق بوده ودر قرن سوّم هجری هنوز جماعتی از ایشان در عراق عرب وجود داشته اند ویکی ازمشاهیر ایشان ابو شاکر دیصانی است که خودرا بفرقهٔ امامیّه بسته بوده وبا ابومحمّد هشام بن الحکم (وفاتش در۱۹۹) از متکلّمین بزرگ شیعه دریك عصر میزیسته.

مذهب مانی از عقاید مرقیون وابن دیصان اقتباسات بسیار کرده وبهمین جهت معمولاً این دونفر را از پیشقدمان مانی میدانند و ذکر هرسه نفررا غالباً دریك ردیف می آورند. عبدالله بن المقفّع مترجم و کاتب مانوی معروف متّهم بوده است که کتب این سه نفر را اوّل بار بزبان عربی ترجمه و در میان مسلمین منتشر کرده است (مروج الذّهب ج ۸ ص ۹۲۳). برای عقاید و احوال ابن دیصان رجوع کنید بالفهرست ص ۳۳۸-۳۳۹ و شهرستانی ص ۱۹۴-۱۹۵ وابن حزم ج ۱ ص ۳۶ وتلبیس ابلیس ابن جوزی ص ۴۷-۴۸ و کتاب التّنبیه والاشراف ص ۱۳۰ و ۱۳۵ والانتصار ۳۹-۴۳ وبحارالانوار ج ۲ ص ۱۵۶ ومقالات اشعری ص ۳۰۸ و ۳۳۲ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و *W.Wright, Syriac Literature 28-30* و *Burkitt, op.cit. 76-79*

(۱) سُمَنیّه از کلمهٔ سُمَن مشتقّ است که یا نام مؤسّس کیش این فرقه ویا بتعبیر بعضی از لغویّون اسلامی اسم بت ایشان بوده. این فرقه ابتدا در هند بظهور رسیده و مذهب سمنی گویا اصلاً مستخرج از ادیان هندی است و سمنیّه بقدمت عالم وتناسخ ارواح عقیده داشته و منکر نظر و استدلال بوده اند و میگفتند برای شناختن اشیاء راه دیگری جز بوسیلهٔ حواسّ خمسه نیست. این فرقه درچین وهند و خراسان زیاد بوده اند ودرقرن دوّم هجری یکی از مشاهیر ایشان باسم جَریر بن حازم ازدی دربصره باعمرو بن عُبَید(۸۰-۱۴۴) متکلّم معروف معتزلی مناظره کرده است (الاغانی ج ۳ ص ۲۴) - برای عقاید این فرقه رجوع کنید بالفهرست ص ۳۴۵ و مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ چاپ مصر و الفرق بین الفرق ص ۳۴۶ و شرح مقاصد ج ۱ ص ۳۴.

فهم و تفکّر خویش در این مبارزه اظهار حیاتی میکرده و از خلیفه وارکان دولت گرفته تا کسبه و پیشه‌ورانی که قوّهٔ تمیز و درك این گونه مطالب داشتند کسی نبود که ازخود راجع بموضوع فوق ابراز علاقه ننماید.

برای دفاع اصول دین اسلام از تعرّض مخالفین و یا از نفوذ فکری بعضی تازه مسلمانان سست باطن، که باوجود قبول شریعت محمّدی و یاتظاهر بمسلمانی هنوز عقاید آباء و اجدادی را در خاك نکرده و برای توفیق بین معتقدات باطنی خود و اصول اسلام درپی یافتن راهی بودند، مسلمین واقعی بایستی از یك طرف بایرادات واعتراضات ناقضین جواب مقنع دندان شکن بدهند و از طرفی دیگر بوسیلهٔ تقریر منطقی روشن و تألیف کتب متقن اصول دینی اسلام را کاملاً تشریح و توضیح کنند تا هم مسلمین بضلالت نیفتند و هم راه اعمال غرض بر اهل بدعت و نومسلمانان متظاهر سدّ شود واین دفاع کاری بوده است که عموم فرق اسلامی انجام آنرا وظیفهٔ دینی و تکلیف ایمانی خویش میدانستند وبا اینکه بین خود برسر بعضی ازهمین اصول وفروع دیگر اختلافات کلّی داشتند باز همه بنام دفاع از اسلام وردّ ونقض ادلّهٔ اهل خلاف وبدعت دراین صحنه قدم می‌گذاشتند و آل‌نوبخت بشرحی که خواهیم دید درمیدان مبارزهٔ مزبور ازعلمداران فرقهٔ امامیّهٔ اثني‌عشريّه بشمار میرفته و باقلم وقدم و بیان، اصول دین اسلام را موافق عقاید مذهبی این فرقه دفاع وتأیید میکرده اند وچون در همین دوره بوده است که متکلّمین هریك از فرق اسلامی پس از مناظرات بسیار وبحث وجدل باخصم و تدقیق نظر و تکمیل کار اصطلاحات و تعیین حدّ و رسم هریك از موضوعات مورد خلاف بالاخره عقاید خودرا منقّحاً مدوّن کرده وکار تمام شده را برای پیروان خلف خود بیادگار گذاشته‌اند بخوبی اهمیّت مقام متکلّمین نوبختی درتقریر وتدوین اصول‌مذهبی شیعه واضح میشود و اگر چه متأسفانه ازکتب کلامی این جماعت تاحدّی که نگارنده اطّلاع دارد بغیر از دو کتاب اثری دیگر بزمان ما نرسیده ولی این مؤلّفات تا مدّتها بعدازایشان دردست علمای امامیّه میگشته وبرای این‌طایفه مأخذ ومنبع کسب معرفت بوده است.

چند نفر از بزرگان متکلّمین شیعه و علمای امامیّه مثل شیخ‌الطّایفه ابوجعفر محمّدبن حسن طوسی (٣٨٥ـ ٤٦٠) و سیّداجلّ عَلَمُ‌الْهُدَی ابوالقاسم‌علیّ بن حسین مرتضی (٣٥٥ ـ ٤٣٦) و شیخ مُفید ابوعبدالله محمّدبن محمّدبن نُعْمان (٣٣٦ ـ ٤١٣) و اَبُوالْجَیْش مظفّربن محمّد بلخی (متوفّی ٣٦٧) و ابوالحسین علیّ بن وَصیف النّاشیُٔ الأصْغَر (٢٧٠ ـ ٣٦٥) و ابوالحسن محمّدبن بِشْر سُوسَنْجِرْدی مستقیماً یا بواسطه ازابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی (٢٣٥ ـ ٣١١) اخذ علم کرده اند . شیخ طوسی شاگرد سیّد مرتضی وسیّد مرتضی شاگرد شیخ مفید وشیخ مفید شاگرد ابو الجیش و ابو الجیش شاگرد ابو سهل اسماعیل بوده است .[١] علاّمه حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦) از علمای بزرگ امامیّه و عبدالحمید بن ابی الحَدید (٥٨٦ـ ٦٥٥) ازادباء ومتکلّمین بزرگ واز معتزلهٔ بغداد که در بسیاری از عقاید نزدیك بشیعه بوده هردو کتاب کلامی مشهور شیخ ابو سحق نوبختی یعنی کتاب الیاقوت را شرح کرده و آراء مؤلّف آنرا بتفصیل و بسط منتشر ساخته اند و شیخ صدوق در کتاب کمال الدّین فصلی از کتاب التّنبیه ابوسهل اسماعیل را نقل مینماید و ابن ابی الحدید و علاّمهٔ حلّی و مجلسی در مؤلّفات خویش باقوال کلامی آل نوبخت استشهاد مینمایند .

بمناسبت آنکه در ترجمهٔ احوال متکلّمین نوبختی وتعداد تألیفات ایشان واشاره بمسائلی که برسر آنهابین این فضلا ومخالفین فرقهٔ امامیّه اختلاف موجود بوده ببسیاری از موضوعات و اصطلاحات کلامی تصادف میشود برای روشن ساختن مطلب ، خودرا ناگزیر دیدیم که در این فصل ازتاریخ ظهور علم کلام درمیان مسلمین و احوال مشاهیر متکلمین اوّلیّهٔ شیعه کلمه ای چند برسبیل توضیح بیاوریم و غرض از تمهید این مقدّمه تنها تقریر نکات تاریخی است چه نه بحث در مسائل کلامی موضوع رسالهٔ فعلی است و نه نگارندهٔ ناچیز آن ازعهدهٔ انجام این‌کار خطیربیرون تواندآمد بهمین علّت ازخوانندگان بصیر مستدعی است که در این مرحله اگر بخبط وخطائی برخورند درآن بچشم گذشت واغماض ببینند ونگارندهٔ این‌سطور را که خود ببیمایگی وقصور اطّلاع خویش معترف

(١) روضات‌الجنّات ص ٢١

است ببدگمانی مورد ملامت قرار ندهند .



درزمان حیات حضرت رسول اکرم بعلّت نفوذ واقتدار کلّی پیغمبر اسلام وشور و شوق مسلمین در انتشار شریعت و احکام دینی قرآن و انحصار جامعهٔ اسلامی بعنصر عرب بین مسلمین هیچگونه اختلافی که باعث بحث ونزاع شود وگروندگان بآن حضرت را بفرق مختلفه منقسم نماید بروز نکرد چه صاحب شریعت عموم مشکلات را حلّ میکرد و دستور عالی او متّبع و اطاعت ازآن بر هرمسلمی واجب بود و هیچکس حقّ نافرمانی وسرپیچی از آن نداشت . امّا همینکه پیغمبر اسلام رحلت یافت هنوز امر کفن ودفن آن حضرت بانجام نرسیده‌بود که بین صحابه و مسلمین بر سر امامت یعنی تعیین جانشین حضرت رسول‌وپیشوای مسلمانان اختلاف حاصل شد و با این‌که صحابهٔ بزرگ سعی کردند که ازپیش آمداین موضوع ، که بتدریج اهمیّت بسیار پیدا کرد واز بزرگترین موارد خلاف بین مسلمین گردید ، جلو گیری کنند ممکن نشد.

غیرازمسئلهٔ امامت که عنقریب بشرح آن خواهیم پرداخت پاره‌ای اختلافات دیگرهم در فروع دین‌و امور دنیائی بظهور رسید که رفع آنها بمناسبت اقتدار کلّی صحابه بزودی میسّر گردید و راه حلّ این‌گونه اختلافها در آن ایّام فقط استشهاد بآیات قرآنی و سنن نبوی یعنی احادیث مرویّه ازحضرت رسول بود . همینکه یکی از صحابه حدیثی از حضرت رسول نقل میکرد و در باب موضوع مورد خلاف آنچه را از حضرت شنیده یا دیده بود روایت مینمود دیگر برای کسی مجال بحث باقی نمیماند چه در آن ایّام یکی بعلّت محدود بودن مسلمین بعنصرعرب و معرفت کامل و آشنائی ایشان بدقایق و رموز زبان‌عربی و لحن قرآن و عدم اطّلاع بطرز فکر مردم غیر عرب و مخلوط نشدن بامتمدّنین سایرممالك ، دیگر بعلّت نهی شدید صحابه ازتأویل آیات متشابه قرآن و تفسیر برأی ، عموم مسلمین بیك شکل فکر میکردند وهنوز راه شبهه و تفکّر در مسائل دینی بر ایشان باز نشده بود بخصوص که مسلمین گرفتار جهاد و فتح بلاد و گرفتن ایمان ازمخالفین بودند و هنوز آن آرامش و سکونتی که جهت این

قبیل تفکّر ها و بحث ها مجال فراهم سازد در جامعهٔ اسلامی بر قرار نگردیده بود.
بهمین علل اختلافاتی که پیش می آمد هم بیشتر درباب فروع دین وعبادات ومعاملات بود و هم حلّ آنها بوسیلهٔ مراجعه بصحابه و استشهاد بآیات قرانی و سنن نبوی بسهولت دست میداد.

در عصر خلافت ابوبکر و مرتدّ شدن جماعت کثیری ازمردم عربستان وظهور مدّعیان پیغمبری برای تمیز مسلمین حقیقی ازاهل ردّه وکسانیکه سرازاطاعت احکام اسلام پیچیده بودند اوّل بار احتیاج بتعریف کامل ایمان واسلام حس شدتامعلوم شود که یك نفر بارعایت چه اصولی مؤمن ومسلمان واقعی است وباارتکاب چه خطایاو گناهانی در زمرهٔ مرتدّین و کفّار معدود خواهد شد و این مسئله پس از بروز یك رشته اعمال ناپسند از عثمان خلیفهٔ سوّم و قیام طلحه و زبیر و عایشه بر حضرت علیّ بن ابی طالب و ظهور خوارج وحکومت غیر قانونی معاویه و حرکات خلاف او کسب اهمیّت فوق العاده کرد و بین مسلمین ایجاد تفرقه و انقسام نمود.

بعدازقتل عثمان وبیعت اکثریت مردم باحضرت علیّ بن ابی طالب (سنهٔ ۳۵) مسلمین بسه فرقه منقسم گردیدند:

۱ — یك فرقه در ولایت امیر المؤمنین علی ماندند و مطیع اوامر و نواهی آن حضرت شدند.

۲ — فرقهٔ دیگر بیطرفی اختیار کرده کنار رفتند و این جماعت که قلیلی بیش نبودند نه حاضر شدند که در جنگهای بین مسلمین بطرفداری آن حضرت قیام کنند و نه طرف مخالفین را بگیرند وبقول خود ازفتنه اعتزال کردند و بهمین جهت مُعْتَزِلَهْ نامیده شدندواین فرقهٔ کوچك بیطرف رانباید بافرقهٔ عظیمی که بعدهاظهور نمود اشتباه کرد و از این فرقهٔ بیطرف بودند سَعْد بن ابی وقّاص و عبدالله بن عمر الخطّاب و محمّدبن مَسْلَمَة انصاری و اُسامة بن زید بن حارث کلبی و اَحْنَف بن قَیْس و غیرهم.

۳ — فرقهٔ سوّم بخونخواهی عثمان و مخالفت با امیرالمؤمنین قیام کردند و این فرقه که عُثْمانیّه خوانده میشوند ریاستشان با طَلْحه و زُبَیْر و عایِشه دختر ابوبکر و زوجهٔ

حضرت رسول بود . حضرت علیّ بن ابی طالب این جماعت را در وقعهٔ جَمَل (سنهٔ ٣٦) مغلوب کرد . طلحه و زبیر بقتل رسیدند و بقیّهٔ یاران ایشان گریخته جمعی از آنان بپناه معاویه رفتند و با اهل شام بمخالفت امیر المؤمنین برخاسته معاویه را پیشوای خود اعلام نمودند و جنگ صفّین (سنهٔ ٣٧) بروز کرد و آن وقعه چنانکه میدانیم بحکم حکمین منتهی گردید . بعد از اعلان نتیجهٔ حکم جماعتی از مسلمین که در بیعت حضرت علیّ بن ـ ابی طالب بودند قبول حکمیّت را صحیح نشمرده از بیعت آن حضرت بیرون رفتند و بعنوان خوارج قیام کردند و با اینکه در وقعهٔ نَهرَوان (سنهٔ ٣٩) جمع کثیری از ایشان بقتل رسیدند باز دست از عقاید خود بر نداشته روز بروز بر عدّهٔ خود افزودند و در مقابل اهل سنّت و جماعت و فرقهٔ شیعه فرقهٔ بزرگی شدند که بعدها اسباب زحمت کلّی مسلمین گردیدند و در میان ایشان فرق چند بظهور رسید .

بعد از شهادت حضرت علیّ بن ابی طالب (سنهٔ ٤٠) غیر از فرقهٔ کوچك شیعه که بامامت آن حضرت بعد از پیغمبر اسلام ایمان داشتند و این حقّ را نصیب آل علی می دانستند بقیّهٔ مسلمین و اتباع طلحه و زبیر و عایشه با اصحاب معاویه که سواد اعظم مسلمین میشدند دست یکی کرده بفرقهٔ مُرْجِئَهْ موسوم شدند و این فرقه مشتمل بود بر درباریان و ریزه خواران خوان معاویه و طرفداران کسانی که غلبه یافته بودند یعنی جمعیّتی که گرد معاویه جمع آمده و عقیدهٔ ایشان این بود که جمیع اهل قبله همین که بظاهر اقرار میکنند مؤمنند . ارتکاب گناه بایمان ضرری وارد نمی‌آورد چنانکه بطاعت کفر زایل نمیشود . هیچکس حق ندارد که در دنیا در باب جهنّمی یا بهشتی بودن کسانیکه مرتکب گناهان کبیره شده اند حکم دهد . باید حکم این اشخاص را بروز قیامت موکول کرد و عذاب ایشان را تا روز حشر بتأخیر انداخت و این تأخیر را اِرْجاءْ (بتأخیر انداختن) میگفتند .

عقیدهٔ مرجئه در باب امام یعني جانشین حضرت رسول این بود که پس از انتخاب شخصی باجماع باین مقام باید هرچه را او میگوید و امر میدهد اطاعت کرد و فرمان اورا واجب شمرد و عصمت اورا از خطا لازم نمیدانستند و این عقیده کاملاً بمنفعت معاویه

و جانشینان او بود بهمین علّت مرجئه را فرقهٔ حکومتی بنی امیّه می گویند و چون شیعه و خوارج بواسطهٔ حرکات ناپسند امویان و دخالت دادن عیسویان در کار ها از ایشان تنفّر شدید داشتند مرجئه اسباب تقویت کار بنی امیّه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشتند ولی همین که بساط دولت اموی برچیده شد مرجئه هم از اهمیّت افتادند و ابوحَنیفه نُعمان بن ثابت که یکی از این فرقه و از مرجئهٔ عراق بود شعبهٔ حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنّن را درست کرد.

فرقهٔ معتزله

در اواسط دورهٔ بنی امیّه بتدریج تفکّر در اصول مذهب واظهار شبهه وتأویل آیات قرآن ازطرف جمعی از مسلمین غیر عرب یا کسانی که با ملل غیر مسلمان خارجی حشر و از ایشان اقتباس بعضی آراء و عقاید کرده بودند قوّت گرفت و موضوع بسیار مهمّی که طرف توّجه شد مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار بود و اوّل شبهه‌ای که در این باب ظاهر گردید درعهد خلافت عبدالملك بن مروان (۶۵-۸۶) بروز کرد و اظهار کنندهٔ این مقاله مَعْبد بن عَبْدالله جُهَنی بود و او بر خلاف مُجَبّرَه یا جَبْریّه برخاست و قولی آورد که نقطهٔ مقابل عقیدهٔ اهل جبر بود.

مجبّره میگفتند بندگان خدا قادر برهیچ فعلی نیستند بلکه مجبور و مقهورند، خداوند درموقع بروز فعل ازبنده آنرا احداث میکند ونسبت افعال خیروشرّ بافراد ناس نسبت مجازی است همانطور که مجازاً میگوئیم نهر جریان میکند و آسیا میگردد بانسان نیز از راه مجاز نسبت فعل میدهیم و برای اثبات دعوی خود بعضی از آیات قرآنی را نیز ازهمین نظر تأویل میکردند.

معبد جهنی که رأی خودرا از یك نفر ایرانی بنام سَنْبُویَه فرا گرفته بود نسبت افعال خیر و شرّ را بقضاء وقدر انکار کرد وگفت که افراد مردم قبل از آنکه ازایشان فعلی سر زند کاملاً توانا وقادرند و درافعال خود مختار و مستطیعند وخداوند افعال و اعمال بندگان را بخود ایشان واگذاشته واین معنی همانست که تَفْویض خوانده میشود.

پیروان معبد جهنی بنام قَدَریّه معروف شده‌اند ولی معتزله که بعدها این رأی معبد

را پذیرفته از قبول این لقب تبرّی جسته اند و میگفتند چون ما منکر قدریم و نسبت آنرا بخدای تعالی خطامیدانیم باید مخالفین ما یعنی جبریّه که بقضاء و قدر عقیده‌دارند باین اسم خوانده شوند ولی جبریّه هم زیر بار قبول این عنوان نمیرفتند و هر دو فرقهٔ مخالف از شهرت باین صفت جدّاً بیزار بودند چه حضرت رسول قدریّه را لعنت کرده و فرموده بود: اَلْقَدَرِیَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الاُمَّةِ(۱).

معبد جهنی را درسال ۸۰ بقولی حجّاج بن یوسف ثقفی در بصره و بقولی عبدالملك بن مروان در دمشق بقتل رسانید.

غیراز معبد جهنی چند نفردیگر مثل غِیلانْ دِمَشْقی و یُونُس اَسْواری و جَعْد بن دِرْهَمْ نیز همین عقیده را اظهار داشتند وبرای تأیید این رأی آیاتی ازقرآن را بزعم خود تأویل کردند ولی این مقالهٔ تازه چیزی نبود که بزودی پذیرفته شود و مورد اعتراض اصحاب حدیث وسنّت قرار نگیرد بهمین علّت یك عدّه ازصحابه که هنوزحیات داشتند ازاین فرقه تبرّی جستند و اخلاف خود را توصیه کردند که بر قدریّه سلام ندهند و بر جنازه های ایشان نماز نگزارند وبعیادت مرضای آن طایفه نروند(۲).

غیلان دمشقی را خلیفه هشام بن عبد الملك (۱۰۵-۱۲۵) وجعد بن درهم را هم خالدبن عبدالله القسری (مقتول درسال ۱۲۶) والی عراق وخراسان بقتل آورد ولی رأی ایشان از میان نرفت و روز بروز عدّهٔ گروندگان بآن زیادتر شد بخصوص وقتیکه اَبُو حُذَیفَه واصِل بْن عَطا (۸۰-۱۳۱) از موالی ایرانی واز شاگردان حسن بن یَسار بصری (۲۱-۱۱۰) بتأیید آراء معبد و غیلان برخاست و محرّك نهضت عظیمی در عالم اسلام گردید.

در ایّامی که حسن بصری در بصره بتعلیم و وعظ اشتغال داشت و مردم بسیار ازفصاحت وعلم و مواعظ او درذمّ دنیا ولزوم عبرت اندوزی از کارعالم استفاده میکردند وحسن بواسطهٔ زهد و تقوی توجّه و ارادت جمع کثیری ازمسلمین را جلب کرده بود یك فرقه از خوارج باسم اَزارِقه که پیروان نافِع بن اَزْرَق بودند در تحت سرکردگی قَطَری بن الْفُجاءَة بر بنی امیّه شوریدند وقطری با لقب امیرالمؤمنین بجمع آوری خوارج

(۱) کنزالفواید کراجکی ص ۴۹ (۲) - الفَرْق بین الفِرَق ص ۱۵

ازارقه و تهییج ایشان برضدّ بنی امیّه مشغول شده اهواز را گرفت و مدّتها درحوالی بصره و شطّ کارون باعمّال امویان زد وخورد میکرد تا آنکه بالاخره دراوایل حکومت حجّاج بن یوسف برعراقین بدست مهلّب بن ابی صفره از آن حدود رانده شد .

درزمان فتنهٔ ازارقه بین مسلمین برسر حکم گناهکاران اختلاف شدید بروز کرد و هر دسته در این خصوص رائی داشتند بشرح ذیل :

۱ ــ ازارقه میگفتند که هر کس ، چه مسلم چه غیر مسلم ، مرتکب گناهی شود اعمّ از آنکه گناه او از گناهان صغیره باشد یا کبیره مشرك است و قتل او واطفال و زنان او لازم میآید .

۲ ــ طایفهٔ دیگر از خوارج که صُفْریّه خوانده میشدند قول ازارقه را در باب حکم گناهکاران قبول داشتند فقط قتل اطفال ایشان را جایز نمیشمردند .

۳ ــ فرقهٔ دیگر از خوارج بنام نَجَدات میگفتند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلّم باشد وعموم مسلمین درآن باب اجماع کرده‌باشند مشرك محسوب میشود ولی اگر از کسی گناهی سرزند که مسلمین درباب تحریم آن اتّفاق ندارند چون میتوان گفت که مرتکب بحرام بودن آن علم نداشته باید تا موقع بدست آوردن دلیل وحجّت قاطع ازدادن حکم درباب اوخودداری کرد وامر را برأی‌علمای فقه واگذاشت .

٤ ــ مرجئه و اکثر علمای تابعین میگفتند که مرتکب گناهان کبیره را چون بانبیای مرسل و کتب آسمانی و بحقانیّت احکام الهی اقرار دارد باید مؤمن شمرد ولی چون ارتکاب کبیره کرده فاسق محسوب میشود و فسق منافی با ایمان و اسلام نیست .

۵ ــ حسن بصری و پیروان او میگفتند که مرتکبین کبائر منافق بشمار میروند و منافق از کافری که علناً اظهار کفر میکنند بمراتب بدتر است .

واصل‌بن عطا رأی هیچیك ازاین فرق را که یابکفر وشرك گناهکاران حکم میکردند ویا بایمان واسلام ایشان نپذیرفت ورأیی آورد که حدّوسط این دو محسوب میشد وگفت که مرتکبین کبائر نه کافر مطلقند ونه مؤمن درست بلکه مقام ایشان بین این دوطبقه مردم قراردارد چه ایمان عبارت ازیك سلسله خصلت های نیکوست که چون درمرد جمع آمد اورا

بلفظ مؤمن میستایند و فاسق چون جامع این خصال نیست نمیتوان او را بنام مؤمن خواند ولی باین علّت که خصال نیك دیگر در او موجود است و منکر شهادتین نیست انکار این خصال واطلاق نام کافر بر او صحیح نمیباشد و درحقیقت مرتکبین کبائر از صف کفّار و مؤمنین هردو خارجند و از ایشان کناره گیری (اعتزال) جسته اند و در عداد هیچکدام محسوب نمیشوند ولی اگر مرتکب کبیره‌ای بدون توبه از دنیا خارج شود در آخرت در زمرهٔ اهل جهنّم معدود است چه در آن دنیا مردم دو گروه بیش نیستند یا اهل جهنّمند یا مستحقّ بهشت بااین تفاوت که عذاب او تخفیف خواهدیافت و قرارگاه او از قرارگاه کفّار بالاتر خواهد بود .

عقیدهٔ واصل بن عطا از این تاریخ بنام اَلْمَنْزِلَةُ بَیْنَ الْمَنْزِلَتَیْن و اِعْتِزال معروف شده و پیروان او را هم اَهْلِ اِعْتِزال یا مُعْتَزِلَه خوانده‌اند وچون این عقیده از او بروز کرد حسن بصری او را از حلقهٔ درس خود راند و واصل موفّق شد که یکی دیگر از شاگردان حسن یعنی عَمْرو بن عُبَید بن بابْ (۸۰ـ۱٤٤) را که او نیز از موالی ایرانی بود باخود یار کند و بدستیاری یکدیگر فرقهٔ بزرگ معتزله را تأسیس نمایند .

غیر ازعقیدهٔ بتفویض و اعتزال وانکار قدر واصل‌بن عطا وعمرو بن عبید درباب توحید و عدل و وعد و وعید نیز آراء مخصوصی اظهار داشتند وعقاید ایشان در این مسائل ازطرف عموم معتزله پذیرفته شده و باوجود اختلافاتی که بعدها درباب فروع درمیان این فرقه بروزکرده وآنرا بفرق چندمنقسم ساخته است اصول عقاید واصل بن عطا و عمروبن عبید که باصول خمسه معروفست محفوظ مانده وکسی استحقاق عنوان معتزلی پیدا میکرده است که باین اصول معتقد باشد(۱) و آن اصول این است :

۱ ــ **توحید** : « خداوند عزّوجلّ نه جسم است ونه عرض ونه عنصر ونه جزء و نه جوهر بلکه خالق اجسام واعراض واجزاء وجواهراست . هیچیك ازحواس نمیتواند او را دریابد نه در دنیا و نه در آخرت . مکان واقطار قابل گنجایش و محصور کردن او نیست بلکه خداوند لم‌یزلی است وزمان ومکان و نهایت وحدّ ندارد . خالق اشیاء است

(۱) الانتصار ص ۱۲٦

و ماننـد اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست مُحْدَث است ».

٢ ـ **عدل** : « خداوند شرّ وفساد را دوست نمیدارد وازاین‌جمله بری‌است وافعال بندگان را خلق نمیکند بلکه مردم بقدرتی‌که خداوند بایشان داده بآنچه بآن امر شده یا از آن نهی بعمل آمده مبادرت مینمایند . اوامر ایزدی جهت اجرای اموری است که مصلحت خلق درآنها و پسندیدهٔ خداست و نواهی او برای جلوگیری از ارتکاب بامور ناپسند وفساد انگیز است . خداوند بندگان را تکلیف باعمالی‌که از حدّ توانائی ایشان بیرون است نمیکند و از ایشان کاری که ساخته نیست نمیخواهد . مبادرت بفعل یا خودداری از آن بقدرتی است که خداوند آنرا ببندگان خود داده ومالك این قدرت اوست اگر بخواهد میتواند آنرا سلب کند یا باقی بگذارد . خداوند قادر است که مردم را بطاعت خود مجبور سازد و یا ایشان را از راه اضطرار ازمعصیت باز دارد ولی ارادهٔ او برای آنکه از بندگان خود رفع محنت کند و باب هرج و مرج را مسدود سازد باین ترتیب قرار نگرفته » . معتزله را بمناسبت اصرار در باب تعریف و تقریر توحید و عدل و مناظرهٔ در این خصوص با طرفداران تجسیم و تشبیه و مجبّره و غیره اهل توحید و عدل نیز میگویند .

٣ ـ **وعدووعید** : « خداونددراحکام خویش تغییر نمیدهد ودروعد ووعید خود صادق است ومرتکب گناهان کبیره را نمی‌آمرزد مگر آنکه درحیات این دنیا توبه کند ».

٤ ـ **المنزلة بین المنزلتین** : که شرح آن در فوق گذشت .

٥ ـ **امر بمعروف ونهی ازمنکر** : « برهر مسلمانی بقدروسع واستطاعت‌او واجب است که احکام خداوند را برهرکس راه عصیان رفته واز اوامر و نواهی الهی سرپیچی کرده ، چه کافر باشد چه فاسق ، عرضه دارد ودرپیش بردن آن با شمشیر یاوسایل مادون آن جهاد کند وبین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت نگذارد »(١) .

بعد از واصل‌بن عطا و عمروبن عبید شاگردان و پیروان ایشان مثل اَبوالْهُذَیل محمّدبن هُذَیْل عَلّاف (١٣١ ـ ٢٣٥) و اَبُو سَهْل بِشْربن مُعْتَمِر (متوفّی سال ٢١٠)

(١) مروج‌الذّهب ج ٦ ص ٢٣

و ابواسحق ابراهیم بن سیّار نظّام (وفاتش بین ۲۲۱ و ۲۳۱) و ثمامة بن اشرس (از معاصرین هارون و مأمون) و هشام بن عمرو فوطی (از معاصرین مأمون) و ابو الحسین عبد الرّحیم بن محمّد خیّاط (نیمهٔ دوّم قرن سوّم) و ابوموسی عیسی بن صبیح المردار (از معاصرین بشر بن معتمر) و ابو محمّد جعفر بن مبشّر (وفاتش در ۲۳۴) و ابوالفضل جعفر بن حرب (وفاتش در ۲۳۶) و ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (وفاتش در ۲۵۵) اصول خمسهٔ معتزله را باشرح و تفصیل در بصره و بغداد که دو مرکز عمدهٔ ایشان بود منتشر نمودند و با اینکه با استادان اوّلی خود و با یکدیگر اختلافات زیاد پیدا کردند باز در مقابل فرق دیگر اسلامی و مخالفین غیر مسلمان همه باسم معتزله شناخته میشدند و جمیعاً اصول خمسه را با مختصر تفاوت هائی که گاهی ایشان را بشیعه و گاهی باصحاب سنّت و مرجئه نزدیک مینمود دفاع میکردند.

در زمان خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک (سال ۱۲۶) یعنی موقعیکه واصل بن عطا و عمرو بن عبید اصول خمسه را اظهار کرده بودند این خلیفه عقاید ایشان را پذیرفت و معتزله دور اورا گرفتند و اورا در میان بنی امیّه در دیانت حتّی برعمر بن عبدالعزیز نیز ترجیح دادند و یزید اوّل خلیفه ای بود که جانب اهل اعتزال را گرفت و بعد از او در عهد بنی عبّاس چند نفر دیگر از خلفا نیز این سیره را تعقیب کردند.

علم کلام

پس از تأسیس دولت عبّاسی و توجّه بترجمهٔ کتب ملل غیر عرب و انتشار مؤلّفات حکمتی و منطقی یونانی و مقالات مذهبی ملل غیر مسلمان افکار خارجی و یک نوع طرز فکر و استدلال تازه در میان مسلمین شیوع یافت و این عامل مهمّ که حتّی در آخر دورهٔ بنی امیّه هم بوسیلهٔ معاشرت مسلمین باملل غیر مسلمان و بحث و مناظرهٔ باایشان بروز کرده بود در این دوره بتدریج قوّت گرفت و مخالفت فرق اسلامی را بایکدیگر بیش از پیش شدّت داد.

از یک طرف کتب مانی و مرقیون و ابن دیصان در ایّام خلافت مهدی (۱۵۸ — ۱۶۹) در دست مردم منتشر شد و چند نفر از زنادقه مثل عبد الکریم بن أبی العوجاء و

حمّاد عَجْرَدْ و یحیی بن ز یادو مُطیع بن آیاسْ کتبی چند در تأیید مذاهب مانوی و مرقیونی و دیصانی تالیف کردند (۱) و از طرفی دیگر از مسلمین کسانی که بمطالعهٔ فلسفهٔ یونانی پرداختند و در اصل و مبدأ هر چیز بتحقیق و استدلال مشغول شدند ذات باری تعالی و صفات حضرت احدّیت را نیز مورد بحث قرار دادند و گفتند که برای نجات از ننگ عوامی و تقلید از اقوال اسلاف و توقّف در حدّ ظواهر شرع باید در این مرحله هم بقدم نظر و استدلال پیش رفت و از فلاسفه که مردمانی بی‌نهایت هوشمند و روشن فکر بوده اند تبعیّت کرد. (۲)

بطورْ کلّی احکام شرعی اسلام یا متعلّق بعمل و طاعت است یا متعلّق بمعرفت و اعتقاد، قسمت اوّل را احکام فَرْعی یا عَمَلی و قسمت دوّم را احکام اَصْلی یا اِعْتقادی میگویند. بحث در مسائل مربوط بعبادات و احکام عملی جزء فُروع و بحث در اعتقادّیات و معرفت جزء اُصول شمرده میشود. کسی که در معرفت و توحید بحث کند اُصولی و کسی که در طاعت وشریعت تحقیق نماید فُروعی بشمار می‌رود. (۳)

در اوایل از برکت وجود حضرت رسول یا نزدیکی بزمان بعثت بواسطهٔ امکان سِماع اخبار ازصاحب شریعت و قلّت اختلافات وسهولت مراجعه بصحابه و ثقات، مسلمین از تدوین احکام شرع و ترتیب آن بفصول وابواب و تقسیم آن بفروع‌واصول بی نیاز بودند ولي همینکه اختلاف آراء بروز کرد و میل ببدعت و اظهار رأیهای مختلف ظاهر و فتاوی و آراء گوناگون زیاد شد احتیاج بتدقیق نظر و التفات بامر تدوین و تقریر احکام شرعی محسوس گردید و ارباب استدلال و نظر باستنباط احکام و بذل جهد در تحقیق عقاید دینی و تمهید اصول و قوانین و حجج و براهین آن و تدوین مسائل با ادّله و تهیّهٔ جواب جهت رفع شبهات شروع کردند. علمی که ازاین راه بدست آمد فِقْه خوانده شد وقسمتی از آن که باعتقادّیات اختصاص داشت بعنوان فِقْه اَکْبَرْ موسوم گردید. غالباً عملیّات را فقه و اعتقادّیات را بمناسبت مشهورترین وعالی ترین مباحث آن که مبحث توحید و صفات باشد عِلْمُ التّوحیدِ وَالصِّفات

(۱) مروج الذّهب ج ۸ ص ۲۹۳ (۲) تلبیس ابلیس ص ۵۲ و ۸۷

(۳) شهرستانی ص ۲۸ وشرح مقاصد تفتازانی ص ٦

میگفتند و این علم دوم را چون مباحث آن باجملهٔ «کلام درذکر فلان مبحث یافلان» شروع میشد عِلم کلام نیز خواندند وکلام در این مورد بمعنی شرح و بیان واستدلال عقلی است (١) بعلاوه مشهور ترین موضوعات خلافی این علم جدید بحث در کلام‌الله بود که آیا قدیم است یامحدَث . علمای کلام میگفتند که همانطور که علم منطق برقدرت شخص در تحقیق فلسفیّات می افزاید علم کلام نیز در تحقیق شرعیّات باو توانائی می بخشد . گذشته ازاین، کلام دربحث درشرعیّات وردّ مخالفین بیش ازهرمورد دیگر محلّ احتیاج واقع میشود چنانکه گوئی استدلال دراین مقام بهمان کلام انحصار می یابد ومیان دوکلام آنرا که قوی‌تر وقاطع‌تر بود بطور مطلق کلام میخواندند (٢).

علم کلام در فاصلهٔ مابین خلافت مهدی وعصر مأمون (مابین ١٥٨ و ٢١٨) در میان مسلمین نضج گرفت چه مهدی پس ازانتشار مقالات پیروان مانی ومرقیون و ابن دیصان اهل جدل و بحث را بتألیف کتب در ردّ عقاید ایشان و اقامهٔ براهین بر نقض شبهات آن جماعت و توضیح حقّ جهت مردم متزلزل و اهل شك و تردید واداشت (٣) ومأمون که خود بعقاید معتزله اظهار تعلّق میکرد با اهل کلام مجالست داشت و ازاطراف ارباب جدل ومناظره را پیش خود میخواند ومردم رابآموختن آداب بحث و مجادله و صنعت استدلال تشویق مینمود (٤) .

علم کلام در اصطلاح واضعین آن علمی است که در آن از ذات باری تعالی و صفات او و احوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث میشود و این قیداخیر برای آن است که کلام باعلم الهی که درفلسفه موضوع بحث است مشتبه نگردد (٥) . کسی که باین علم اشتغال میورزید مُتکلّم خوانده میشد .

ظهور علم کلام که شروع آن را باید از متکلّمین معتزلی مخصوصاً از ابواسحق ابراهیم بن سیّار نظّام ازفریفتگان فلسفهٔ یونان دانست فقهای اصحاب حدیث وسنّت را بمخالفت شدید با آن واداشت . این جماعت اخیرمیگفتند که مباحثات متکلّمین بالاخره

---

(١) برای شواهد این معنی رجوع کنید بکتاب الانتصار ص ٧ (٢) شرح مقاصد ص ٦
(٣) مروج الذّهب ج ٨ ص ٢٩٣ (٤) مروج الذّهب ج ٨ ص ٢٩٥
(٥) تعریفات جرجانی ص ٨٠

بخروج از اسلام و شك و الحاد منتهی میشود بهمین جهت باید شدیداً از اشتغال بکلام احتراز داشت ودرامر ایمان بقرآن و سنّت پیغمبر مراجعه کرد . شافعی میگفت که اگر بنده ای بغیر از شرك مرتکب عموم منهیّات شود از آن بهتر است که در کلام نظر کنند و احمد بن حنبل علمای کلام را زنادقه میشمرد و مشتغلین بآن را رستگار نمیدانست (۱) .

۱ ـ مخالفین اهل کلام یعنی اصحاب حدیث و سنّت میگفتند که آنچه از آباء و اسلاف بطریق نقل بما رسیده مسلمین را در هدایت بایمان و دفع ضلالت کافی است و معرفت اعتقادیات نیز باید با ادلّهٔ سَمْعیّه یعنی ادلّه ای که سابقین ما از قرآن و احادیث نبوی استخراج کرده و بما رسانده اند میسّر گردد بعلاوه اجماع مسلمین نیز در هر امر حجّت است و اطاعت و تبعیّت از آن واجب . عقیدهٔ این جماعت این بود که در باب اصول دین و بحث در آن بهیچوجه نباید از عقل استعانت جست چه عقل از فهم این مسائل قاصر است . احکام واصول دین را باید همانطور که بما منتقل شده پذیرفت و ذرّه ای از آن کم یا بر آن زیاد نکرد و در بیان صفات خداوند از ذکر چگونگی وتشبیه ذات باری تعالی بچیزی احتراز جست . با تمام این نهی شدید باز جماعتی از متکلّمین در تأویل آیات قرآنی و بیان صفات و ذات خداوند تعالی کلماتی استعمال کردند که ازآن رایحهٔ تشبیه وتجسیم استشمام شد و فرقهٔ مزبور که مُشَبِّهه و مُجَسِّمه خوانده شدند مورد اعتراض عامّهٔ مسلمین و ارباب نظر و استدلال قرار گرفتند چه این جماعت مخالف میگفتند که خداوند در هیچیك از صفات خود ببندگان شباهت ندارد و هر صفتی که در خداوند موجود است با همان صفت در انسان مخالف است مثلاً علم و قدرت و ارادهٔ الهی بکلّی با علم و قدرت و ارادهٔ بشری تفاوت دارد . این جماعت اخیر را اهل تنزیه می گویند .

۲ ـ بر خلاف اصحاب سنّت و حدیث معتزله پای استدلال عقلی را در

(۱) تلبیس ابلیس ص ۸۸

مباحثات اصولی باز کردند و ادلّهٔ عقلیّه یا یقینیّه را برای معرفت اعتقادیّات لازم شمردند وباهمین وسیله اثبات صفات را بعنوان مخالفت باتوحید وعقیدهٔ بقدر را بعنوان منافات باعدل رد کردند واصول معتقدات خود را با نظر و استدلال تقریر و مدوّن نمودند.

۳ ــ در مقابل طرفداران ادلّهٔ سمعیّه و عقلیّه فرقهٔ دیگری در میان زهّاد و عبّاد و پشت پا زنندگان باسباب دنیائی پیدا شد که طریقهٔ ایشان در معرفت ذات باری تعالی تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس از راه ریاضات (۱) و مجاهدات(۲) بود ووسیلهٔ آنرا خطراتْ(۳) و وساوِسْ (٤) میدانستند(٥) وخلاصهٔ عقیدهٔ این جماعت که اهل کشفْ یا متصوّفه خوانده میشوند رعایت چهار اصل ذیلست: ریاضت نفس، مجاهدهٔ طبع، منع آن از اخلاق رذیله و واداشتن آن باخلاق حمیده مثل زهد و حلم و صبر و اخلاص وصدق که تحصیل آن در دنیا باعث نام‌نیك ودرآخرت وسیلهٔ جلب ثوابست(٦).

این اصول را درابتدا غالب مسلمین رعایت میکردند چه متصوّفهٔ اوّل مدّعی معرفت خداوند بریاضت و مراقبت وتفکّر بودند ولی همینکه بعد ها مقالات دیگری

---

(۱) ـ ریاضت عبارت است از تهذیب اخلاق نفسانی و غرض از تهذیب دراین مورد فارغ ساختن آن است از آلایشها و انگیزشهای طبع (تعریفات جرجانی ص ٥٠ و اصطلات فتوحات مکّیه ضمیمهٔ آن کتاب ص ۱۱۷).

(۲) ـ مجاهده واداشتن نفس است باعمال شاقّهٔ بدنی و مخالفت با هوی درهر حالتی (تعریفات ص ۸۱ و اصطلاحات فتوحات مکّیه ص ۱۱۷).

(۳) ـ خطرات وخاطرات وخواطرجمع خَطْرَه وخاطره وخاطر وبمعنی خطاب هائی است که بقلب برسد بدون آنکه شخص درآنها دخالتی داشته باشد وآن خطاب بر چهارقسم است ربّانی که اوّلین خواطر است و آن هیچگاه خطا نمیکند و بواسطهٔ قوّت و تسلّط و عدم امکان جلوگیری از آن شناخته میشود؛ مَلَکی و آن خطابی است که شخص را بانجام خدمتی یا اداءِ فریضه ای وا میدارد و آن الهام خوانده میشود؛ نفْسانی یا هاجِس خطابی است که در آن حظّ نفس باشد و شیطانی که انسان را بمخالفت باحقّ و ارتکاب فحشا و معاصی وامیدارد (تعریفات ص ٤۳ و اصطلاحات الصّوفیّه ص ۱٥۷).

(٤) ـ وسوسه کلامی‌است خفی که قلب بی‌وسیلهٔ شنیدن مفهوم آنرا در می یابد (مجمع البحرین ص ۲٥۲).

(٥) تلبیس ابلیس ص ۱۷٤ و الفهرست ص ۱۸۳ و معجم الادباء ج۲ص ۲۷۹.

(٦) تلبیس ابلیس ص ۱۷۳، اوّلین کسیکه بمذاق متصوّفه دربغداد بعلم کلام پرداخته ابوحمزه محمّد بن ابراهیم صوفی (متوفّی سال ۲٦۹) است (تاریخ بغداد ج ۱ص۳۹۳).

از ایشان ظاهر شد وعقیدهٔ بحلول ووحدت وجود و علاقهٔ بسماع ورقص وغیره در میان آن فرقه نفوذ یافت جماعتی از علما و متکلّمین بردّ عقاید ایشان پرداختند و موجبات آزار متصوّفه در بسیاری از بلاد اسلام فراهم آمد.

معتزله درایّام بین خلافت مأمون ومتوکّل (از ۱۹۸ تا ۲۳۲) باوج اقتدار واعتلای خود رسیدند چه مأمون شخصاً آشنا بعلم کلام واز دوستداران بحث وجدل درمسائل مذهبی بود. بامعتزله رفاقت کلّی داشت. متکلّمین را از نقاط مختلفه ببغداد میخواست ودرباب اعتقادیّات بمناظره و مباحثه وادار میکرد. کتب حکمتی یونان را از خارج ببغداد می طلبید و مترجمین را بترجمه و شرح آنها تشویق مینمود و غالب ایّام خویش را با ابواسحق ابراهیم بن سیّار نظّام وابوالهذیل علاّف وثمامة ابن اشرس وابوعبدالله احمدبن ابی دؤاد ایادی (متوفّی ۲۴۰) از رؤسای بزرك معتزله میگذراند و در نتیجهٔ این معاشرت بفرقهٔ معتزله تعلّق قلبی پیدا کرد و طرفدار عقاید ایشان گردید.ولی در این راه هم چندان تعصّبی از خود ظاهر نمیکرد بلکه بیشتر میل او این بود که متکلّمین فرق مختلفه با یکدیگر مباحثه کنند و با اقامهٔ برهان و حجّت حقّانیّت عقاید خود را بثبوت برسانند و خود او میگفت که من دوست دارم که غلبهٔ برخصم بحجّت باشد تا بقدرت چه غلبهٔ بقدرت همینکه قدرت از میان رفت دورهٔ حکومت آن نیز بپایان می رسد ولی غلبهٔ بحجّت را هیچ چیز نمیتواند از میان ببرد(۱).

مأمون که بقولی بتوسّط ثمامة بن اشرس بعقیدهٔ معتزله گرویده بود(۲) احمد بن ابی دؤاد را که درعداد شعرا ومتکلّمین وفصحای معتبر محسوب میشد بخود نزدیك کرد و سمت قضا داد و باندازه ای او را محترم و مقرّب میداشت که بمعتصم برادر خود وصیّت کرد که احمد بن ابی دؤاد را درجمیع امور شریك مشورت خویش قرار دهد وجزاو وزیری دیگر اختیار نکند.

نفوذ احمد بن ابی دؤاد که از شاگردان واصل بن عطا بود در بغداد در دستگاه مأمون و تمایل این خلیفه باعتزال زمام امور خلافت را تقریباً درکف فرقهٔ معتزله

---

(۱) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ۱۰ ص ۱۸۶ (۲) الفرق بین الفرق ص ۱۵۷

قرارداد و فرقهٔ مزبور در صدد بر آمدند که از قدرت احمد بن ابی دؤاد قاضی وتمایل خلیفه نسبت بخود استفاده کرده بوسیلهٔ ایشان و بدست عمّال دولتی عقاید خود را بر مخالفین تحمیل نمایند واین ترتیب ازسال ۲۱۸ تا ۲۳۲ که متوکّل بخلافت نشست دوام داشت .

عقیدهٔ بخلق قرآن

در ربیع الاوّل سال ۲۱۸ مأمون بدستیاری احمد بن ابی دؤاد و مشاورین معتزلی دیگر خود حکمی صادر کرد که قضاة ومحدّثین را عمّال دولتی تحت آزمایش که آنرا مِحْنَه میگفتند بیاورند . از این جماعت کسانی را که بمخلوق بودن قرآن عقیده دارند برسرکار خود باقی بگذارند و شهادت ایشان را بپذیرند واز قبول شهادت کسانی که با این عقیده مخالفند خود داری کنند و حکم آنانرا مقبول نشمارند . خلیفه وابن ابی دؤاد درتأیید وتنفیذ این حکم مراسلات متعدّد بولایات تحت فرمان خود نوشتند و بحکّام در اجرای آن تأکید بسیار کردند .

فرق مختلفهٔ مسلمین درباب قرآن با یکدیگر اختلاف کلّی داشتند و در عین اینکه جمیع ایشان خداوند تعالی رامتکلّم یعنی متّصف بصفت کلام میدانستند در معنی کلام و حدوث و قِدم آن هریك دارای رأی خاصّی بودند .

اصحاب حدیث و سنّت میگفتند که کلام خدا قدیم و ازلی است ومخلوق نیست و امام احمد بن حَنْبَل مَرْوَزی (۱٦٤ ـ ۲٤۱) امام اهل حدیث در عصر مأمون و معتصم و واثق اگر چه مثل معتزله و شیعه کلام خدا را حروف و اصواتی میدانست که بقصد اِفهام با یکدیگر ترکیب شده اند، باز میگفت که این ترکیب حروف و اصوات بهمین شکل در عالم ازل ثابت و بذات باری تعالی قائم بوده و صوتی که امروز از آواز قُرّاء قرآن شنیده و رؤیتی که از سطور آن حاصل میشود عین همان کلام قدیم خداوند است حتّی بعضی از پیروان او و هریك از نسخ قرآن بلکه جلد و غلاف آنرا هم ازلی می‌پنداشتند(۱) وخود امام احمد بن حنبل

(۱) شرح مقاصد ج ۲ ص ۹۹

اصلاً بحث در این موضوع را صلاح نمیدانست و مخالف با سیرهٔ اسلاف میشمرد و اتباع خود را از تفوّه بآن نیز نهی میکرد (١) .

معتزله و شیعه این عقیده را سخیف شمرده گفتند که کلام فعل خداوند است و بهمین جهت نمیتوان آنرا قدیم و ازلی دانست بلکه قرآن مخلوق و محدَث است ومعنی متکلّم بودن خداوند این است که او دربعضی اجسام ایجاد وخلقت کلام میکند . ابوالحسین خیّاط معتزلی میگوید من اطمینان دارم که اگرحضرت رسول در عهد معتزله میزیست عقیدهٔ بخلق قرآن را جهت اُمّت خود بنصّ صریح بیان میفرمود (٢) .

بحث در بارهٔ کلام الله که بعدها ظهور فرقهٔ اشعری بر شدّت آن افزود از اوّلین و مهمترین مباحثی بود که بین مسلمین موضوع گفتگو و جدل واقع شد و چون این مبحث از مباحثی است که قبل از انتشار کتب حکمتی یونانیها در میان فرق اسلامی مورد نظر قرارگرفته و اساساً حکما زیاد بآن توّجه نکرده اند عقیدهٔ جماعتی این‌است که علم کلام را هم بهمین علّت باین‌اسم موسوم ساخته اند .

عقیدهٔ بقدمت یعنی ازلی‌بودن قرآن دراواخر دورهٔ بنی‌امیّه تقریباً رأی عمومی بود و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کنند . اوّل کسی که بمخالفت با آن برخاست و مخلوق بودن قرآن را اظهار کرد جَعْد بن دِرْهَم بود که بهمین مناسبت هم بشرحیکه سابقاً گفتیم در ایّام خلافت هُشام بن عبد الملك (١٠٥ ـ ١٢٥) بقتل رسید .

در زمان خلافت هارون‌الرّشید بواسطهٔ قوّت گرفتن معتزله عقیدهٔ بخلق قرآن رواج کلّی پیدا کرد ولی قدرت و تعصّب این خلیفهٔ مقتدر مانع از آن بود که معتزله علناً این رأی خودرا اظهار کنند مخصوصاً که رشید هرکس را که باین عقیده تظاهر میکرد بسختی میکشت .

در عصر مأمون چنانکه درفوق گفتیم عقیدهٔ بخلق قرآن علنی شد و این خلیفه

(١) تلبیس ابلیس ص ٩٤ (٢) الانتصار ص ١٦٠

جانب گروندگان باین مقاله را گرفت بلکه در این مرحلهٔ مخصوص بسختی و تعصّب قدم برداشت و او و زیردستان همفکرش موجب آزار مخالفین را فراهم آوردند وکار « محنه » یعنی تحقیق و آزمودن عقیدهٔ قضاة وشهود و محدّثین را بسختی و زجر کشاندند.

کسی که بیش از همه در نگاهداری عقیدهٔ قدیم خود و مخالفت با رأی مأمون و معتزله پا فشاری کرد امام احمد بن حنبل بود(۱) و او با وجود سختگیریهای عمّال مأمون زیربار این قول نرفت تا آنجا که اورا با غلّ و زنجیر پیش مأمون که درشام بود روانه کردند ولی قبل از آنکه امام احمدبن حنبل بحضور مأمون برسد خبر مرك خلیفه در راه رسید و گماشتگان مأمون امام را ببغداد مراجعت دادند.

در خلافت معتصم (۲۱۸ ـ ۲۲۷) برادر مأمون در باب عقیدهٔ بقرآن همان سیرهٔ سابق تعقیب شد و احمدبن ابی دؤاد که در این دوره بمقام قاضی القضاتی رسیده بود قدرت خود را بیش از پیش در این راه بکار برد و تعقیب « محنه » در عصر این خلیفه بیشتر از ایّام مأمون بالا گرفت تا آنجا که معتصم امام احمدبن حنبل را که کماکان در حفظ عقیدهٔ خود پا فشاری میکرد در سال ۲۱۹ مدّت سه روز در حضور جمعی بترك رأی خود مجبور کرد و با مخالفین بمناظره وسؤال وجواب وا داشت چون دید که ترك عقیده نمیگوید امر داد که اورا تازیانه بزنند. عمّال خلیفه امام را سی و هشت تازیانه زدند و بقدری در این عمل بیرحمانه سختی کردند که بیچاره امام احمد بن حنبل بیهوش افتاد و پوست بدن او بر آمد سپس چون خلیفه از اجتماع و شورش فرقهٔ حنبلی و مخالفین دیگر بیم داشت امر داد او را محبوس کردند.

در زمان خلافت واثق (۲۲۷ ـ ۲۳۲) پسر معتصم نیز همان روش مأمون و معتصم تعقیب شد و واثق که مثل مأمون با حکما و معتزله و اهل بحث و جدل می نشست و احمد بن ابی دؤاد و جعفربن حرب همدانی (متوفّی سال ۲۳۶) از رؤسای بزرگ معتزله از خواصّ او بودند بتفتیش عقاید دینی مردم و ادامهٔ « محنه » پرداخت و بهمین علّت بسیاری از مردم را از خود رنجاند و زبان طعن ولعن ایشان در او دراز شد و بقدری

(۱) برای تفصیل پافشاری وعذاب چهار نفر از علمای اهل مرو در این قضیه رجوع کنید بتاریخ بغدادج ۵ ص ۱۷۷

عمّال او در طیّ این مسلك تعصّب بخرج میدادند که درسال ۲۳۱ موقعیکه گماشتگان خلیفه اسرای مسلمان را بادادن فدیه ازرومیان میگرفتند نمایندهای ازطرف قاضی القضاة احمد بن ابی دؤاد بسرحدّ روم آمد تا عقیدهٔ اسرارا بپرسد. نمایندهٔ مزبور کسانی را که بخلق قرآن ونفی رؤیت از حقّ تعالی عقیده داشتند ازچنگ رومیان خلاص میکرد و مورد نوازش قرار میداد برخلاف کسانی را که حاضر باین اقرار نمیشدند همچنان باسیری باقی میگذاشت و در این امتحان جماعتی از مسلمین زیر بار تکلیف نمایندهٔ قاضی القضاة نرفتند و ببلاد عیسوی نشین برگشتند (۱).

درسال ۲۳۲ چون متوکّل برکرسی خلافت نشست بمخالفت با سیرهٔ مأمون و معتصم وواثق قیام نمود. مجادله ومناظره را موقوف کرد وبرخلاف ایشان مسلك تقلید و روش ارباب حدیث و سنّت را پیش گرفت و امام احمد بن حنبل را محترم داشت و اورا طرف مشورت خود قرار داد و دورهٔ محنت باین ترتیب بانتها رسید.

اززمان متوکّل ببعد قدرت معتزله رو بتنزّل گذاشت چه ازطرفی اصحاب حدیث و سنّت مجدّداً قوّت گرفتند و بفکر دفاع از عقاید خود و ردّ آراء و مقالات معتزله افتادند و ازطرفی دیگر فرقهٔ شیعه بواسطهٔ ظهور چندین نفر ازمتکلّمین قادر بمخالفت با معتزله ونقض بعضی از عقاید ایشان برخاستند و این فرقه را بتدریج از شوکت و اعتبار اوّلی انداختند.

علم کلام که ابتدا وسیلهٔ پیشرفت کار معتزله و شیعه بود و اصحاب حدیث و سنّت با آن کمال عناد و مخالفت را داشتند کم کم مورد توجّه عموم مسلمین قرار گرفت چه این فرقهٔ اخیر دیدند که برای ردّ اعتراضات مخالفین چاره ای ندارند جز آنکه بهمان ادلّهٔ کلامی ایشان متمسّك شوند و همان روش استدلال و تکلّم مخالفین را پیش بگیرند واین استعانت ازادلّهٔ کلامی ابتدا از طرف اصحاب حدیث و سنّت منحصراً بعنوان دفاع اصول عقاید خود بود وتغییر مبانی مذهبی این فرقهٔ قدیمی دیگر چندان سهولت نداشت ولی در اوایل قرن چهارم هجری اکثریّت

(۱) التّنبیه والاشراف ص ۱۹۱.

علمای حدیث و سنّت کلام را در اثبات و تقریر عقاید خود نیز پذیرفتند و این در موقعی بود که هنوز چند نفر ازبزرگان رؤسای معتزله مثل ابوعلی محمّدبن عبدالوهّاب جُبّائی (۲۳۵ ـ ۳۰۳) و پسرش ابو هاشم عَبدالسّلام جُبّائی (متوفّی ۳۲۱) و ابوالقاسم عبدالله بن احْمَد کَعْبی بَلْخی (وفاتش در ۳۰۹) و اَبوبکر احْمَدبن عَلی بن اِخْشیذ(۱) (۲۷۰ ـ ۳۲۶) دربصره وبغداد بانتشار عقاید فرقهٔ خود اشتغال داشتند و در گرد هر کدام نیز شاگردان متعدّد جمع بودند.

یکی از شاگردان ابو علی جبّائی بنام ابوالحسن علی اَشْعَری (۲۶۰ ـ ۳۲٤) بعد ازآنکه مدّتها در حلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی میکرد بربعضی از آراء استاد خویش اعتراض کرده از او جدا شد و علناً از اعتزال توبه نمود و و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع ادلّهٔ کلامی را با وجود نهی اسلاف در تحقیق اعتقادّیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنّت وفق داد و واضع و ناشر علم کلام درمیان این فرقهٔ اخیر گردید.

ابوالحسن اشعری که بمخالفت با استاد خود برخاسته بود بعد از آنکه اصول عقاید خویش را مدوّن کرد بمناظرهٔ با معتزله و ردّ مقالات ایشان دامن مجاهدت بکمر بست و چون هم در کلام قویدست بود و هم بر حدیث و سنت اطّلاع کامل داشت در این میدان مبارزه کاملاً موّفق آمد و او و شاگردانش از یك طرف و متکلّمین شیعه بشرحیکه خواهیم دید از طرفی دیگر معتزله را درمیان گرفتند و تقریباً بساط ایشان را برچیدند چنانکه بعد از ابو علی و ابوهاشم جبّائی و ابوالقاسم بلخی جز یکی دو سه نفر دیگر مرد نامی بزرگی از میان ایشان برنخاست که اهل

(۱) ابو بکر احمد بن علیّ بن بیغجور [یا اجور یا معجور (ابن حزم ج ٤ ص۲۰۳ و الفهرست ص ۱۷۳)] بن اخشید (یا اخشاذ) یکی از مشهور ترین متکلّمین و مصنّفین و صلحای فرقهٔ معتزله است و او یکی از سه نفری است که ریاست معتزله بایشان ختم میشود و بعد ازاین سه نفر تفرقه در میان آن فرقه می افتد . دو نفر دیگر عبارتند از ابو هاشم جبّائی وابوالقاسم کعبي بلخی (برای شرح حال و عقاید و تألیفات ابو بکربن اخشید رجوع شود بکتاب الفِصَلْ تألیف ابن حزم ظاهري ج ٤ ص ۲۰۳ و الفهرست ص ۱۷۳ وتاریخ بغداد خطیب بغدادي ج ٤ ص ۳۰۹).

مناظره و بحث باشد و درمقابل اشعریه مخصوصاً قدّ علم کنند. آخرین دورهٔ اعتبار معتزله مقارن ایّامی است که صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵) وزیر آل بویه از شاگردان ابوهاشم جُبّائی نفوذ وریاست داشته و دیالمه بمناسبت دشمنی با خلفا و اهل تسنّن از ایشان تشویق میکرده اند.

معتزلهٔ معتبر این دورهٔ اخیر عبارتند از قاضی القضاة اَبوالحسن عبدالجبّار بن احْمَد اَسَدْآبادی هَمَدانی (نیمهٔ دوّم قرن چهارم) وابوالحسین محمّد بن علی بَصْری (وفاتش در ۴۳۶) و اَبو عُبیدالله محمّد بن عِمران مَرْزُبانی خراسانی (۲۹۷ ـ ۳۸۴) از بزرگان کتّاب و ادبا که عقاید معتزلی او بشیعه نزدیك بوده و او کتابی داشته است بنام الاوائل در اخبار ایرانیهای قدیم و اهل عدل و توحید (معتزله) و ذکر بعضی از مجالس ایشان درهزار ورقه تقریباً (۱).

عقیدهٔ باعتزال با اینکه تا استیلای مغول بر بلاد اسلامی و اواسط قرن هفتم هجری هنوز پیروانی داشت و علاّمهٔ بزرگ جارُالله ابوالقاسم محمود بن عُمَر زَمَخشَری (۴۹۷ـ۵۳۸) وادیب مورّخ مشهور عبد الحمید بن ابی الحَدید (۵۸۶ـ۶۵۵) شارح نهج البلاغه درقرون ششم وهفتم هجری هنوز ازاین مذهب تبعیّت میکردند بتدریج ازمیان رفت وامروز تقریباً دیگر اثری از آن بجا نیست.

(۱) الفهرست ص ۱۳۲ـ۱۳۴ و تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۳۵ـ۱۳۶

فصل پنجم

فرقهٔ شیعه و متکلمین اولیهٔ آن

بعد از ظهور معتزله مسلمین بپنج فرقهٔ بزرگ تقسیم میشدند از اینقرار: اهل سنّت یعنی اصحاب حدیث و روایت، شیعه، خوارج، معتزله ومرجئه (۱). بعد ها این فرق هر کدام بفرقه های چند منقسم گردیدند و از میان بعضی از آنها فرق دیگری بیرون آمد که بمناسبت اختلاف مقالات با یکدیگر هرکدام فرقهٔ علیحده ای محسوب شدند. درباب متصوّفه و باطنیّه و بعضی فرق دیگر بین ارباب ملل و نحل اختلاف بوده عدّه ای ایشان را درعداد فرق اسلامی می آورده اند و عدّه ای دیگر آن فرقه ها را بعلّت بعضی از عقایدشان از اهل اسلام نمیشردند.

فرق مختلفهٔ شیعه

عنوان شیعه در ابتدا برکسانی اطلاق میشد که بعد از رحلت حضرت رسول امامت را حقّ حضرت علیّ بن ابی طالب میدانستند و با وجود اجماع سواد اعظم مسلمین در بیعت ابوبکر باز در مودّت وولایت آن حضرت ثابت ماندند این عدّه را بهمین نظر شیعهٔ علی یعنی اتباع آن حضرت میگفتند وازاین جماعت بودندمقدادبن الاَسْوَد و سَلمان فارسی و ابوذَرغفاری و عمّاربن‌یاسِرْ وایشان اوّلین کسانی هستند که درملّت اسلام بنام تشیّع معروف شده اند و شیعه دراین مورد بمعنی مجموع گروندگان بحضرت علیّ بن ابی طالب است و همین جماعتند که اصل و منشاء عموم فرق شیعه محسوب میشوند(۲) چه عموم طبقات شیعه که بعد ظاهرشدند مانند این‌جمعیّت کوچك امامت را حقّ آل علی دانستند فقط درباب اینکه بعد از هرامامی جانشین او کیست واین جانشین چه مقامی دارد وآیا امامت باو ختم میشود یا نه با یکدیگر اختلاف حاصل کردند و درنتیجهٔ این گونه اختلافات شیعه بفرق بسیار تجزیه شده. ذکر نام جمیع این فرق و عقاید ایشان درباب امامت از موضوع بحث ما خارج است، برای مزید

(۱) انتصار ص ۱۳۹ وابن حزم ج ۲ ص ۱۱۱ وفِرَق الشّیعه ص ۱۵ (۲) فِرَق الشّیعه ص ٦ و ١٦

اطّلاع ممکن است بکتب ملل ونحل ومقالات مخصوصاً دو کتاب فرق الشّیعه تألیف ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی و مقالات الاسلامیّین تألیف ابوالحسن اشعری مراجعه شود.

فرق شیعه را در ابتدا بسه صنف بزرگ که هر کدام از آن اصناف نیز بعدها مجزّی بفرقه های متعدّد شده تقسیم میکردند:

۱ ــ **غلاة** یا **غالیه**: یعنی کسانی که درحقّ حضرت علیّ بن ابی طالب وفرزندان او راه غلوّ رفته و بالوهیّت ایشان قائل شده اند این جماعت درحقیقت جزء شیعه محسوب نمیشوند، یاخود را باین طایفه بسته و یامعاندین شیعه ایشان را درعداد فرقهٔ مزبور آورده اند.

۲ ــ **امامیه**: یعنی کسانی که نصب حضرت علیّ بن ابیطالب را بامامت ازجانب حضرت رسول میدانند و میگویند که رسول اکرم پسر عمّ خود را باسم و رسم در حیات خویش باین مقام برگزیده واین اختیار خودرا بمسلمین اظهار واعلان کرده. کسانی که برخلاف امر و دستور آن حضرت با ابوبکر و عمر بیعت نموده اند راه ضلالت رفته وخلاف رأی پیغمبر اسلام رفتار کرده اند. امامت بعقیدهٔ امامیّه باید بنصّ وتوقیف نصیب بستگان حضرت رسول شود وامام درهر عصر باید افضل مردم باشد. مخالفین شیعه این طبقه را چون امامت ابوبکر وعمر را ردّ کرده وآن دو خلیفه را رها نموده‌اند رافضه میگویند واین نسبت را ازسردشمنی بر ایشان بسته‌اند.

۳ ــ **زیدیه**: یعنی کسانیکه بعد ازحضرت سجّاددر کوفه بافرزند او زَیْدْ (درایّام خلافت هشام بن عبدالملك) بیعت کرده اند. زید چون ازشاگردان واصل بن عطاء معتزلی بود دراصول پیرو اعتزال گردید و پیروان او همه معتزلی شدند.

بعد از وقعهٔ کربلا و شهادت حضرت حسین امامیّه بدو فرقهٔ بزرگ منقسم شدند، یك دسته حضرت علیّ بن حسین را که جدّه اش حضرت فاطمهٔ زهرا بود بر خود امام اختیار کردند و زیدّیه از همین فرقه بیرون آمدند. دستهٔ دیگر امامت را حقّ محمّدِ حَنَفیّه پسر دیگرحضرت علیّ بن ابی طالب که مادرش دختر حضرت رسول

نبود اعلان کردند و باو گرویدند و این فرقه را کَیسانیّه میگویند و کیسان لقب مُختاربن اَبی عُبَیْد ثقفی بود که براین فرقه ریاست داشت وبخونخواهی حضرت امام حسین قیام کرد. کیسانیّه محمّد حنفیّه را وصیّ پدر خود و مختار را عامل او میشمردند.

پس ازفوت محمّد بن حنفیّه درسال ۸۱ هجری یك فرقه ازکیسانیّه باآبُوهاشم عَبْدالله پسر او بیعت کردند و چون وی درسال ۹۸ وفات یافت جماعتی ازاصحاب او بااین عنوان که ابو هاشم جانشینی خود را بمحمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب واگذاشته دور محمّد بن علی را گرفتند و ایشان که در تبلیغ و پیشرفت عقیدهٔ خود سعی بسیار میکردند از این تاریخ بنام شیعهٔ آل عبّاس یا راوَنْدیّه معروف گردیدند وهمین جماعت هستند که بالاخره بنی عبّاس یعنی فرزندان محمّدبن علیّ بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب را بخلافت رساندند. فرقهٔ امامیّه را از تاریخ ظهور شیعهٔ آل عبّاس برای تمیز از ایشان شیعهٔ عَلَویّه گفتند.

شیعهٔ علویّه بعد ازحضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ودوفرزند او، حضرت زین العابدین ابو محمّد علیّ بن‌حسین‌را برخود امام دانستند وپس ازوفات آن حضرت درسال ۹٤ درمقابل زیدیّه که با زید فرزند آن‌حضرت بیعت کردند امام ابوجَعْفر مُحَمّدبن‌علی (۵۹ـ۱۱٤) فرزند دیگر امام چهارم راکه باقِرُالعِلْم لقب داشت بعنوان امام پنجم و پس از آن حضرت فرزندش امام ابو عبدالله جَعْفَر بن محمّد الصّادِق (۸۳ ـ ۱٤۸) را بعنوان امام ششم بامامت شناختند.

بعد از وفات امام ششم شیعیان علوی بشش فرقه انقسام یافتند و یك فرقه از ایشان بعدها اهمیّت اسم ورسم بسیارپیدا کرد؛ جماعتی گفتند که امام ششم وفات نیافته بلکه غیبت کرده و باید بازگشتن آن‌حضرت را بعنوان مَهْدِی انتظار کشید. این فرقه را ناووُسیّه میگویند.

فرقهٔ دیگر گفتند که اِسْماعیل فرزند آن حضرت که در حیات پدر فوت کرده‌بود نمرده است و جانشین حقیقی امام ششم اوست و او نخواهد مرد مگر آنکه دنیارا در

تحت امر بیاورد و امور مردم‌را اداره نماید. این فرقه‌را اسماعیلیّه و یا بنام ابی‌الخطّاب محمّد رئیس ایشان خطّابیّه خواندند و ایشان منشاء فرق عمدهٔ اسماعیلی هستند که بعدها ظاهر شدند.

فرقهٔ سوّم بعد از رحلت حضرت صادق دور محمّد بن اسماعیل نوادهٔ آن حضرت را گرفتند وچون ریاست ایشان با مُبارَک از غلامان امام ششم بود آن فرقه را مُبارَکیّه نام داده اند و ظهور این فرقه باعث آن شد کـه جماعتی از اسماعیلیّه نیز در سلك ایشان در آمدند.

ازمبارکیّه و خطابیّه جماعتی گفتند که روح امام ششم ببدن ابی الخطّاب وبعد از او ببدن محمّد بن اسماعیل انتقال یافته و امامت بعد از محمّد بن اسماعیل حقّ اولاد اوست. چون ریاست ایشان با شخصی بود قَرْمَطُویَه نام ایشانرا قَرامِطَه خواندند.

فرقهٔ چهارم یکی دیگر از فرزندان امام ششم یعنی محمّد بن جعفر را بامامت بر گزیدند و چون رئیس ایشان یحی بن ابی السُّمَیط نام داشت این فرقه را سُمَیطیّه می گویند.

فرقهٔ پنجم فرزند ارشد امام ششم یعنی عبدالله بن جعفر افطَح را بامامت برداشتند و این فرقه را افطَحیّه میخواندند.

فرقهٔ هشتم از شیعیان علوی کسانی هستند که حضرت موسی بن جعفر (١٢٨ـ ١٨٣) فرزند دیگر امام ششم را امام شناختند و امامت عبدالله افطح را انکار کردند و این فرقه مشتمل بود بر بزرگان اصحاب امام ششم و علما و متکلّمین شیعه مثل ابو جعفر مؤمن الطّاق و ابان بن تغلب و هشام بن الحکم و هشام بن سالم.

بعد از رحلت حضرت موسی بن جعفر ملقّب بکاظم کـه امام هفتم شیعیان امامي محسوب است باز مابین پیروان آن حضرت اختلاف بروز کرد وپنج فرقه ازایشان بیرون آمد که مشهور ترین آنها دو فرقه است اوّل جماعتی که رحلت امام هفتم را انکار کردند وآن حضرت را قائم ومهدی دانسته امامت را بآن حضرت ختم کردند و گفتند که امام هفتم زنده است و تا دنیا را ازعدل پرنماید رحلت نخواهد کرد،

این فرقه را واقفه میگویند .

دوّم جماعتی که برخلاف واقفه برحلت امام هفتم قطع کردند و امامت را بعد از آن حضرت حقّ امام ابوالحسن علیّ بن موسی الرّضا (١٥٥ ـ ٢٠٣) دانستند و بهمین مناسبت باسم قطعیّه مشهور شدند .

بعد از در گذشتن حضرت رضا اگر چه باز شیعه بفرق چند منقسم گردیدند مخصوصاً بعد از رحلت حضرت، امام ابو محمّد حسن بن علی (٢٣٢ ـ ٢٦٠) چهارده فرقه از میان ایشان بیرون آمد امّا از این فرق هیچکدام اهمّیتی نیافتند و تمام شهرت و اعتبار از آن شیعیانی شد که بعد از امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا فرزندش امام ابو جعفر محمّد بن علی الجواد (١٩٥ ـ ٢٢٠) را امام نهم و بعد از امام نهم فرزندش حضرت امام ابوالحسن علیّ بن محمّد الهادی (٢١٤ ـ ٢٥٤) را امام دهم وفرزند او امام ابومحمّد حسن بن علی العسکری (٢٣٢ـ٢٦٠) را امام یازدهم شناختند .

بعد از رحلت امام یازدهم چنانکه گفتیم شیعه بچهارده فرقه تقسیم شدند ولی هیچکدام مقابل فرقه ای که امامیّه خوانده میشوند دوام نکردند و همگی از میان رفتند .

بعقیدهٔ فرقهٔ امامیّه دنیا هیچوقت از وجود امام خالی نیست و خداوند مختار است که امام را در میان خلق ظاهر نماید و یا از انظار ایشان غایب نگاه دارد چه زمین هیچگاه از حجّت خالی نیست و حجّت خداوند بعد از امام یازدهم فرزند اوست که در حال غیبت است و هر وقت که مشیّت الهی تعلّق گیرد ظاهر خواهد شد و این بعد از آنی است که دنیا را ظلم و جور فرا گیرد و قیام امام دوازدهم را برای پر کردن عالم ازعدل وقسط ایجاب نماید و ما شرح غیبت امام دوازدهم و عقیدهٔ فرقهٔ امامیّه را در این خصوص در فصول بعد ذکر خواهیم کرد .

مسئلهٔ امامت ·

بزرگترین اختلافی که در اسلام بین مسلمین بر سر مسائل دینی بروز کرده مسئلهٔ امامت یعنی جانشینی حضرت رسول است چه باندازه ای که مسلمین در این

خصوص با زبان وقلم وشمشیر با یکدیگر مناظره ومجادله وکشمکش کرده وجدّ وجهد و حرارت بخرج داده اند در هیچیك از موارد دیگر از ایشان تا این حدّ اختلاف ونزاع دیده نشده و علّت این امر اینست که مسئلهٔ امامت بیشتر جنبهٔ سیاسی داشته و با پیشرفت عقیدهٔ یك فرقه یا فرقهٔ دیگر زمام ادارهٔ امور دنیائی مسلمین نیز مثل امور دینی ایشان در کف پیشوای، فرقهٔ غالب قرار میگرفته است واین خلاف که از زمان رحلت حضرت رسول بروز کرده همه وقت بین مسلمین باقی بوده وهست.

کلمهٔ اِمام درزبان عربی بمعنی کسی است که مردم باو بگرایند واز او تبعیّت واخذ دستور کنند وراه را نیز بهمین مناسبت امام میگویند چه خلق بسمت آن میگرایند ودررسیدن بمقصد آنرا پیروی میکنند(۱) ودر اصطلاح امامت ریاست بر عامّه است در امور دین و دنیا بنیابت از حضرت رسول.

درباب اینکه چه کسانی استحقاق مقام امامت دارند و امام بچه‌ترتیب باید تعیین شود واینکه آیا امامت واجب است یا نه ودر آن واحد یك امام کافی است یا ائمّهٔ متعدّد بین فرق مختلفهٔ اسلامی اختلاف است.

عموم فرق اسلامی غیر از یك فرقه از خوارج و دو نفر از رؤسای معتزله امامت را واجب میدانستند. فرقهٔ نجدات از خوارج میگفتند اصلاً امامت واجب نیست مردم خود باید برسبیل حقّ وبحکم قرآن با یکدیگر معامله کنند. ابوبکر اَصَمّ از قدمای معتزله میگفت در مواقعیکه عدل و انصاف بین مردم حاکم است بوجود امام احتیاجی نیست فقط وقتیکه ظلم بروز کند امامت واجب میشود. هُشام فُوَطی (ازمعاصرین مأمون خلیفه) یکی دیگر ازمعتزله برخلاف عقیده داشت که امامت درموقع حکومت عدل در بین مردم واجب است تا امام شرایع الهی را اظهار نماید، درموقع ظهور ظلم ممکن است ظلم کنندگان از او اطاعت نکنند ووجود او موجب مزید فتنه شود(۲).

(۱) مجمع‌البحرین ص٥٢٥ (۲) شرح مقاصد ج ۲ ص۲۷۳ ومقالات اشعری ص٤٦٠ وابن‌حزم ج ٤ ص۸۷ - ۸۸ و کتاب اَلفَیْن علامه ص ۸

امّا در طریق وجوب امامت متکلّمین بر سه رأی بودند :
متکلّمین اشعری و اهل سنّت و جماعت و عدّه ای از معتزله بطریق نقل یعني با ادّلهٔ سمعیّه وجوب امام را ثابت میکردند و جاحظ و ابوالقاسم کعبی و ابوالحسین بصری با ادّلهٔ سمعیّه وعقلیّه و اسماعیلیّه و شیعه امامیّه فقط با ادّلهٔ عقلیّه .

متکلّمین امامیّه میگویند نصب امام عقلاً برخداوند تعالي واجب است و علّت وجوب عقلی آن این است که امامت لطف است و هر لطفی برحقّ تعالي واجب است و لطف هر چیزی است که بندگان را بطاعت نزدیك و از معصیت دور نماید و این معنی در امامت حاصل است چه همینکه رئیسی مطاع و راهنما دز میان مردم باشد ستمکار را از ستم و متجاوز را از تجاوز باز میدارد و داد مظلوم را را از ظالم میستاند و ایشان را باحکام عقلی و وظایف دینی آشنا مینماید و از مفاسدی که موجب اختلال نظام امور زندگی و قبایحی که بخسران اخروی منتهی میشود باز میدارد و ترس از باز خواست او مردم را بصلاح نزدیکتر و از فساد دور تر میکند و چون مقصود از لطف همین معانی است و امامت موجب تحصیل آن میشود پس امامت نیز لطف است(۱) .

اسماعیلیّه نیز مثل امامیّه نصب امام را عقلاً برخداوند واجب میشمردند ولی نصب امام را مانند امامیّه از لحاظ لطف نمیدانستند بلکه میگفتند چون نظر عقل برای معرفت خداوند تعالی کافی نیست امام باید دز این راه جهت خلایق مُعلّم باشد(۲) و مردم معلومات را از راه تعلیم از او فرا بگیرند و بهمین جهة است که این فرقه را تعلیمیّه نیز میگویند(۳) .

عقیدهٔ علمای امامیّه اینست که هرچه بروجوبْ نبوّت دلالت دارد بر وجوب امامت نیز دالّ است چه امامت قائم مقام نبوّت میباشد مگر در تلقّی وحی الهی بلاواسطه ولی امامت لطف عامّ است و نبوّت لطف خاصّ چه ممکن است روزگار ازپیغمبري زنده خالي بماند درصورتیکه خالي ماندنْ آن ازامام امکان ندارد(٤) وبهمین

---

(۱) شرح باب حادي عشر ص۵۲-۵۳ (۲) شرح مقاصد ج ۲ ص۲۷۲ (۳) تلبیس ابلیس ص۱۱۲
(٤) شرح باب حادي عشر ص ۵۳ وکتاب الفین ص ۳

نظر است که فرقهٔ امامیّه مبحث امامت را از فروع وتوابع مبحث نبوّت واز اعظم ارکان دین میشمارند و ایمان را بدون عقیدهٔ بامامت پایدار نمیدانند و کسیرا مطلقا مؤمن میگویند که بعقیدهٔ امامیّه باشد(۱) درصورتیکه فرق دیگر اسلامی آنرا درعداد فروع دین بشمار میآورند(۲) ومتکلّمین اهل سنّت فقط برای ردّ عقاید شیعه در این باب این مبحث را در علم کلام خود داخل کرده اند(۳).

بعد از رحلت حضرت رسول بین مسلمین چنانکه پیش نیز گفتیم بین مهاجر و انصار برسر تعیین امام اختلاف حاصل شد، غیر ازفرقهٔ کوچك شیعه که امامت را حقّ حضرت علیّ بن ابی طالب میدانستند اکثریّت قریش با ابوبکر بیعت کردند و انصار که این مقام را برای خود دعوی میکردند مغلوب شده بتدریج از میان رفتند و از این تاریخ راه بحث در اینکه چه کسانی صلاحیّت مقام امامت دارند باز شد. جمیع فرق شیعه و اهل سنّت و بعضی از فرق معتزله و اکثریت مرجئه امامت را در غیرقبیلهٔ قریش صحیح نمیدانند ولی تمام خوارج و اکثریّت معتزله و بعضی از مرجئه میگویند هر کس باقامهٔ احکام قرآن و سنّت پیغمبر قیام کرد خواه قرشی باشد خواه ازسایر قبایل عرب خواه از بنده زادگان میتواند بمقام امامت برسد. شیعه امامت را بالاختصاص حقّ بنی‌هاشم میدانند وطرفداران دیگر امامت قریش غیر بنی هاشم را هم سزاوار این مقام میشمارند. راوندیّه یعنی شیعهٔ آل عبّاس بامامت فرزندان عبّاس بن عبدالمطّلب عمّ حضرت رسول و علویّه بامامت اولاد علی قائلند. اختلاف زیدیّه و کیسانیّه و اسماعیلیّه را نیز در این باب سابقاً ذکر کردیم.

در باب تعدّد ائمّه درآن واحد عدّه ای وجود بیشتر از یك امام را دریك زمان صحیح نمیدانستند، جمعی دیگر میگفتند باید در آن واحد دو امام باشد یکی ناطِقْ دیگری صامِتْ وچون امام ناطق وفات کرد امام صامت جای او را بگیرد وپاره ای دیگر حتّی وجود سه امام را هم در یك زمان جایز میدانستند.

(۱) مجمع البحرین ص ۵۷۲ (۲) شرح باب حادی عشر ص ۵۱ وألفینْ ص ۱۰ (۳) شرح مقاصد ج ۲ ص ۲۷۱.

در باب ترتیب تعیین و تثبیت امام جماعتی می گفتند که امامت ثابت میشود باتّفاق و اختیار یعنی هر کس را که عموم مسلمین یا جمعیّت معتبری از ایشان بر امامت او اتّفاق کردند و او را باجماع باین مقام اختیار نمودند امام شناخته میشود این عدّه را اهل اِجماع میخوانند و ایشان امامت خلفای راشدین و معاویّه و مروان بن الحکم و اولاد اورا بهمین نظر صحیح میدانند. فرقهٔ دیگر میگویند امامت از مهمترین مسائل دینی است و ممکن نیست حضرت رسول در حیات خود بآن توّجه نکرده و امور دینی و دنیائی مسلمین و دفاع از اسلام را بدون تعیین جانشینی مهمل گذاشته باشد بلکه بر خلاف این تصوّرآن حضرت پسرعمّ خود حضرت علیّ بن ابی‌طالب را در حیات خویش صریحاً باین مقام تعیین و منصوص کرده واین جماعت را اهل نصّ میگویند و امامیّه و کیسانیّه و اسماعیلیّه جزء این دسته اند .

راوندّیه عبّاس بن عبد المطّلب را وارث حضرت رسول می پنداشتند و بهمین تصوّر امامت‌را برای بنی عبّاس ارثی میدانستند. خوارج در هر زمانی یکی از خودرا باجماع بامامت بر می گزیدند و با او شرط میکردند که بر وفق عقاید ایشان و راه‌ورسم عدالت برود و اگر ازاین‌طریقه سرمی‌پیچید اورا خلع میکردند و گاهی نیز میکشتند بعقیدهٔ زیدّیه هرشخص فاطمی که خروج کند بشرط داشتن علم و زهد و شجاعت و سخاوت اگرچه از فرزندان امام حسن نیز باشد امام‌و پیروی‌از او واجب است .

یکی از شرایط امامت بعقیدهٔ فرقهٔامامیّه این است که امام باید فاضلترین مردم زمان خود باشد ولی زیدّیه‌و بیشترمعتزله بااین عقیده همراه نیستند و میگویندهمانطور که ممکن است در میان رعیّت پادشاهی کسی پیدا شود که از او بهتر و فاضلتر باشد در میان اتباع امام هم وجود همین کیفیّت امکان دارد بهمین جهت امامت مفضول اشکالي ندارد چنانکه عدّه‌ای از معتزله مخصوصاً معتزلهٔ بغداد با اینکه حضرت علّی بن ابی طالب را از ابوبکر افضل میدانستند باز امامت ابوبکر را که باصطلاح نسبت بحضرت عليّ بن ابی طالب مفضول محسوب میشود صحیح میشمردند .

اگرچه در ضمن سطور فوق باصول عقیدهٔ فرقهٔ امامیّهٔ اثني عشرّیه در باب

امامت اشاره کردیم ولی برای آنکه مطلب روشن تر شود خلاصهٔ رأی ایشان را ذیلاً نقل میکنیم :

۱ ــ امام باید معصوم باشد و مقصود ازعصمت معصوم این است که باوجود قدرت هیچ داعیه ای از دواعی برای ترك طاعت و ارتکاب معصیت عمداً یا سهواً در او موجود نباشد و در این قول اسماعیلیّه نیز با امامیّه شریکند .

۲ ــ امام باید منصوصٌ علیه باشد زیرا که عصمت از امور باطنی است که هیچکس جز خداوند برآن آگاه نیست . یا باید خداوند که بر عصمت او داناست بامامت او بنصّ حکم کند و یا بر دست امام معجزی صادر شود که صدق دعوای او را برساند ؛ تنصیص باید از جانب خداوند یا پیغمبر یا امام سابق صورت بگیرد.

۳ ــ امام باید افضل مردم زمان خود باشد .

٤ ــ امام بر حقّ بعد از حضرت رسول بنصّ صریح حضرت علیّ بن ابیطالب و بعد از آن حضرت یازده فرزند او باشند که همه معصوم و در عهد خود افضل خلایق بوده و همه بنصّ صریح امام قبل باین مقام تعیین شده اند .(۱)

فرقهٔ امامیه و متکلمین اولیهٔ آن

فرق شیعه اعم از غلاة وزیدیّه وکیسانیّه و امامیّه درعهد بني امیّه نسبت بفرق دیگر اسلامی (اصحاب حدیث وسنّت ، خوارج ، مرجئه ومعتزله (که دراواخر عصر اموی بظهور رسیدند) هم از جهت عدد قلیل بودند و هم بمناسبت آزار بنیامیّه و وقدرت فرق دیگر اهمیّت سیاسي چندانی نداشتند بلکه در نقاط دور از حوزهٔ اقتدار امویان مخصوصاً درحجاز ویمن و افریقیّه و از همه بیشتر در کوفه (پایتخت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب واز مراکز عمدهٔ اقامت ایرانیان تازه مسلمان) ودر بصره والجزیره و حدود ری وخراسان در گرد رؤسای دینی خود که مدّعیان جدّی بنی امیّه محسوب میشدند مجتمع بودند و از ترس ولاة و عمّال سخت کش اموي غالباً مختفی میزیستند و اجتماعات خود را از آن جماعت پنهان میکردند و در ابتدا اسرار

(۱) شرح باب حادي عشر ص ۵۳ ــ ۵۸

دینی خویش‌را نیز مکتوم میداشتند مخصوصاً طایفهٔ امامیّه بدستور ائمّهٔ هدی در کتمان اسرار و اظهار تقیّه در مقابل غلبهٔ مخالفین بیش از سایر فرق شیعه جهد میکردند تامعرض آزار عمّال اموی قرار نگیرند و کینهٔ ایشان‌را در برانداختن اساس این‌دین وقتل عام رؤسای امامیّه که ممکن بود بعواقب وخیم منتهی گردد تحریك نکنند .

با وجود این‌حال باز شیعه هروقت که بنی‌امیّه را ضعیف میدیدند و یا فرصتی جهت اظهار دعاوی خود بدست میآورند علناً حکومت جائرانهٔ این‌خلفا را مورد اعتراض وانتقاد قرار میدادند وازاعمال فاسقانهٔ معاویه وپسرش یزید که با وجود غصب خلافت و موروثی کردن آن از ارتکاب منهیّات و فسق خود داری نداشتند تبرّی میجستند و برانداختن چنین دودمانی‌را بسایر مسلمین توصیه میکردند .

مردن معاویه و روی کار آمدن پسرش یزید یکی از همین مواقع فرصت بود که نه تنها شیعیان طرفدار امامت اولاد علی را بر خلاف اوواداشت بلکه فرزندان و پیروان صحابهٔ دیگر حضرت رسول را نیز بمخالفت علنی بااو برانگیخت مخصوصاً جمع کثیری از مردم یمن و حجاز و الجزیره وکوفه و بصره که در ولایت حضرت علیّ‌بن ابی‌طالب باقی مانده و از اعمال زشت امویان تنفّر داشتند دست توسّل بطرف مخالفین یزید درازکردند و شیعیان آل علی بشرحیکه میدانیم حضرت امام حسین را بکوفه دعوت نموده درآن شهر وبصره مقدّمات قیام بریزید واعلان خلافت حضرت امام‌حسین را فراهم ساختند .

عمّال یزید بوسیلهٔ کثرت عدد و تهدید و آزار سخت مردم بصره و کوفه و تطمیع ایشان بزودی بر مشکلات فایق آمدند ورؤسای قیام را دراین دوشهر یامطیع خود کردند و یا از میان بردند ودر وقعهٔ الیم کربلا (محرّم سال ۶۱ هجری) حضرت امام حسین‌بن علی را باکسان آن حضرت شهید نمودند وامید شیعیان و مخالفین بنی‌امیّه از این‌جانب مقطوع گردید .

واقعهٔ جانسوز کربلا و مظلومیّت شهدای آن از طرفی واعمال زشت دیگر یزید از طرفی دیگر روز بروز کینهٔ دشمنان خاندان اموی را قوّت داد مخصوصاً در میان

این مخالفین عنصر بسیار مهمّی بود که در منتهای پریشانی فکر سر میکرد و برای اعلای شأن از دست رفته بلکه هستی نیست شدهٔ خود چاره‌ای می‌اندیشید وسمندوار درآتش حرمان میسوخت وآن عنصر مظلوم ایرانی بود که نه تنها دربنی‌امیّه بچشم بغض وعداوت می‌نگریست بلکه عرب را نوعاً دشمن میداشت و هنوز جراحتها و ضربتهائی که در استیلای خانه برانداز این قوم برپیکرهٔ استقلال و تمدّن و آداب او وارد آمده بود چندان التیامی نیافته بود که کینهٔ ویران کنندگان کاخ بلند ساسانیان‌را از دل بیرون کنند و درعرب که در این دوره بنی امیّه پیشوایان سیاسي و قائدین آن بودند و غیر عرب را بسختی خوار و در عداد بندگان (موالی) میشمردند بدیدهٔ برابری و برادری ببینند .

این قوم که بعدها باید محور گردش کار های خلافت وسیاست وتمدّن اسلام شوند و بقوهٔ فکر وتدبیر زمام مهمترین مشاغل را در دست بگیرند درولایات دوردست مثل طبرستان و جرجان و خراسان و ماوراءالنهر سالم و ازقبول نفوذ عرب تقریباً فارغ مانده بودند ولی بهمین مناسبت دوری ازمرکزخلافت ومحشور نبودن با عرب چندان ازاوضاع حقیقی دارالخلافه وسیر وقایع اطّلاع نداشتندو نمیتوانستند بابصیرت کامل مستقیماً در امور دخالت کنند . برخلاف ایشان ایرانیهای الجزیره و دو مرکز مهمّ کوفه‌وبصره که باوجود کثرت عرب‌مهاجر دراین نواحی هنوز بفارسی تکلّم میکردند ونیش ذلّت وجفای عمّال عرب‌را بیشتر از دیگران می چشیدند باتذکّر شوکت ایران قدیم که‌ایشان درقلب آن‌مقیم بودند زودتر از ایرانیان دیگر از جور عرب بتنگ آمدند وعلی رغم بنی‌امیّهٔ مظلوم‌کش بامظلومین دیگر همدرد شده نجات خودرا درآن دیدند که باهرکس که ازامویان‌ستم دیده وبرای قیام برایشان منتهز فرصت است دست یکی کنند تامگر ریشهٔ این خاندان ظالم متعصّب را براندازند و در این گیر و دار راه خلاصی جهت خود بیندیشند .

واقعهٔ کربلا که در پیش چشم این جماعت اتّفاق افتاد و جماعتی از ایرانیان بصره وکوفه را که دردعوت حضرت امام حسین بخلافت شرکت کرده معرض آزار عمّال

یزید قرارداد و حکومت سخت عبیدالله بن زیاد بیشتر از پیشتر دل این طایفه را بر بنی‌امیّه شوراند وزمینه برای قیام براِمویان وکارکنان ایشان کاملاً مستعدّ گردید.

بعد از مرگ یزید بن معاویه (در سال ٦٤ . ﻫ) واستعفای پسر ضعیف‌النّفس او از خلافت جماعتی از مردم کوفه که بامخالفین حضرت امام حسین ساخته و در جنگ برخلاف آن حضرت شرکت کرده بودند از کرده پشیمان شده توبه کردند و نام خود را تَوّابینْ گذاشتند و قسم خوردند که بخونخواهی آن حضرت قیام کنند وحقّ را بیکی از اهل بیت پیغمبر اسلام برسانند و یکی از رؤسای ایشان بمکاتبه با شیعیان سایر بلاد مشغول شد و نیّات شیعهٔ کوفه را بااطّلاع کسانی که در این راه با آن جماعت همفکر و همقدم محسوب میشدندْ رساند واز همه طرف درجواب اظهار موافقت شنید و این پیش آمد مقارن شد با ایّامی که ابو اِسْحق مُخْتار بن اَبی عُبَید ثَقفی بربنی امیّه قیام کرد(۱).

مختار پسر ابوعبید ثقفی سردار معروف اسلام از کسانی بود که هنگام مأموریّت مُسْلِم بْن عَقیلْ از جانب حضرت امام حسین بکوفه درزمرهٔ گروندگان باو درآمده بود وچون مسلم بدست عبیدالله بن زیاد بقتل رسید مختار گرفتار شد و عبیدالله اورا بخروج از کوفه امر داد . مختار از کوفه بمکّه رفت و بعبدالله بن زبیر مدّعی خلافت یزیدکه دراین ایّام در حجاز و یمن وعراق قدرت فوق‌العاده بهمرسانده بود گروید ولی چون از عبدالله رنجید بکوفه که در این موقع در دست عمّال او بود برگشت وچون از جنبش و استعداد مردم کوفه برای خونخواهی قتلهٔ کربلا اطّلاع داشت نمایندگانی پیش شیعیان آن شهر و بلاد مجاور آن فرستاد و بایشان وعده داد که که بخونخواهی حضرت امام حسین قیام کند بعلاوه‌شیعه راُ بامامت محمّد بن الحنفیّه خواند و بتدریج اساس مذهب کیسانیّه را ریخت .

قیام مختار بهترین موقعی بود برای ایرانیان کوفه و بصره و الجزایر که جانب اورا علی‌رغم بنی امیّه بگیرند وکمك کارکسی شوند که بخونخواهی مظلومین برخاسته واگرچه دراین نیّت محود صدیق نیست باز چون دشمن بنی‌امیّه شمرده میشود

(۱) کتاب الفخری ص ۸۸.

معاونت باو کمکی است در برانداختن دولت ظلمه ودشمنان متعصّب مسلمین غیر عرب .

مختـار و سردار شهیر او ابراهیمِ بنْ مَالِكِ اْلاَشْتَرْ نیز بخوبی قیمت معاونت ایرانیان را دریافتند و مختار در قدم اوّل قریب ۲۰،۰۰۰ هزار نفر از ایشان را که در کوفه ساکن وَاَلْحَمْراءْ خوانده میشدند بخود نزدیك و در انجام مقاصد خود بآن طایفه تکیه کرد(۱) و این اوّل موقعی بود که دردولت اسلام دو عنصر غالب و مغلوب عرب وعجم در دوصف مخالف قرار میگرفتند و جمع کثیری از ایرانیهـا برای کشیدن انتقام از دشمنان باشمشیر بجنگ با متسلّطین عرب بر میخاستند .

مختار بعد از آنکه قاتلین شهدای کربلارا کشت وخانه های ایشان را در کوفه ویران کرد امر داد که اموال آن جماعت را بین ایرانیان یاوز خود تقسیم کردند(۲) وبعد ها برای آن طایفه و فرزندانـ ایشان وظایفی مقرّر نمود ، باایرانیها نشست و برخاست میکرد و عرب را برخلاف ازخود میراند و این مسئله برآن باعث شد که اشراف عرب مختار را دراین باب مورد عتاب قراردادند . او درجواب گفت من شما را محترم داشتم امّا شما سرکشی کردید و چون بحکومت منصوب کردم باعث کسر عایدات شدید ولی ایرانیها ازشما مطیع تر ودرانجام اوامر من صدیقتر وفرمان بردارترند(۳) .

قشون ابراهیم بن الاشتر سردار مختار همه از ایرانیها مرکّب بود و موقعیکه سرداران عبدالملك بن مروان خلیفه با ٤٠،٠٠٠ سپاهیان شامی بجنگ او آمدند یکی ازایشان که برای مذاکره با ابراهیم بملاقات او مأمور شده بود باابراهیم گفت که من از وقتی که داخل اردوی تو شدم تا این موقع که بخدمت تو رسیدم کلمه ای از سپاهیان تو بعربی نشنیدم و این مسئله موجب تأسّف و اندوه من است و نمیدانم که امیر چگونه میخواهد با این جماعت بر پهلوانان و گردان شام فایق آید . ابراهیم گفت قسم بخدا که اگر همراه من جز مور نبود با شامیان میجنگیدم تا چه رسد باین قوم که از هرکس بهتر درجنگ بامردم شام بصیرت دارند و همه فرزندان مرزبانان و اسوارانند(٤) .

(۱) اخبار الطِّوال ۲۹٦ و۳۰٦ (۲) ایضاً ص ۳۰۰ (۳) ایضاً ص ۳۰۹ (٤) ایضاً ص ۳۰۲

اتّکای مختار بر ایرانیها باعث نفرت عرب از او گردید و جماعتی از ایشان پیش مصعب بن زبیر گریختند و باو شکایت بردند که مختار خاندان ما را بر انداخته و ایرانیان را بر ما مسلّط و اموال ما را بر آن طایفه حلال کرده و او را بجنگ با مختار تشویق نمودند(۱) و مصعب نیز پس از غلبهٔ بر مختار بهمین نظر قریب ۴۰۰۰ نفر از ایرانیان طرفدار او را گردن زد(۲)

با از میان رفتن مختار شیعیان وایرانیها نیز موقّتاً از اعتبار افتادند مخصوصاً چون مختار در خونخواهی از شهدای کربلا و طرفداری از شیعیان صمیمی نبود و بتدریج کار ادّعای او بالا گرفت و دعوی نزول وحی بر خود کرد و بعضی مواعید دروغ داد اتباع او نیز بکذب وطرفداری از باطل معروف شدند وکار ایشان پیشرفت نکرد.

خلافت عبدالملك بن مروان (٦٥ ـ ٨٥) و دورهٔ حکومت عمّال ستم‌پیشهٔ او یعنی حَجّاج بن یُوسُف ثَقفی و قُتَیبَة بن مُسْلِم باهِلی زمان شدّت تعصّب عربی و دورهٔ محنت و خواری مسلمین غیر عرب است مخصوصاً عبدالملك که از ایرانیها و تسلّط یافتن ایشان تنفّر و وحشت داشت از جمیع خلفای بنی امیّه بیشتر در محو آثار غیر عرب و ترویج تعصّب عربیّت سعی میکرد. دیوانهای عراق و شام درعهد او از پهلوی و رومی بعربی مبدّل گردید و مسکوکات را نیز او امر داد بخطّ عربی نوشتند. وقتی بسرکشی حلقه های درس وارد مسجدالحرام شد و چون دانست که مدرّسین این حلقه ها همه ایرانی و از ابناء احرارند اندیشه ناك شده بخانه برگشت و بزرگان قریش را طلب کرده از راه دلسوزی بایشان گفت: « شما دین اسلام را تااین حدّ خوار شمردید که ابناء فرس بر شما غلبه یافتند. من نظیر این ایرانیها ندیده‌ام، از اوّل روزگار تا ظهور اسلام پادشاهی کردند و ساعتی بما محتاج نشدند. امروز هم که ما بر ایشان حکومت میکنیم ساعتی ازآن قوم بی نیاز نیستیم »(۳). همین خلیفه چون اطّلاع یافت که بیشتر حکّام وفقهای شهر ها وولایات تابعه از موالی (مسلمین غیر عرب) هستند متغیّر شد و بر خود ناگوار دانست که موالي بر عرب سیادت یافته بر منابر بنام ایشان خطبه بخوانند و عرب در پای منبر آن خطبه ها را بشنوند(٤).

---

(۱) اخبارالطّوال ص ۳۱۰ (۲) ایضاً ص ۳۱۵ (۳) کتاب الف باء ج ۱ ص ۲٤ (٤) حیوة الحیوان ج ۲ ص ۷۸

مظالم بیست سالهٔ حجّاج بن یوسف در دورهٔ حکومت بر عراقین(۷۵ ـ ۹۵)
و خونریزیها و خانمانسوزی های قتیبه در خراسان و ماوراالنّهر تسلّط عرب یعنی
بنی امیّه را که هنوز درست دراین نواحی ریشه ندوانیده بود قوّت داد و بسیاری
از ایرانیها و آثار وکتب ایشان را یا باسم ملّت پرستی و ایران دوستی و یا بنام
طرفداری از مخالفین بنی‌امیّه نابود ساخت ولی در عوض باین ملّت زنده دل‌فهماند
که ایرانی با وجود قبول اسلام از تعرّض متعصّبین در امان نیست و تا خود زمام
کار را در دست نگیرد و حکومت آزادی فکر و حجّت عقل را برعصبیّت بدوی مسلّط
نکند روی خوشی نخواهد دید. این بود که بلافاصله بعد از سپری شدن ایّام‌سیاه
حکومت حجّاج و قتیبه خراسان و ماوراء النهر مرکز اجتماعات سرّی برضدّ بنی‌امیّه
شد وشیعیان و ایرانیها درجمیع نقاط بپراکندن تخم خصومت امویان مشغول گردیدند.

قیام زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب پیشوای فرقهٔ زیدّیه درماه
صفر سال ۱۱۸ بار دیگر مجالی جهت شیعیان کوفه برای شوریدن بر بنی امیّه فراهم
کرد و بالغ بر ۱۵۰۰۰ نفر از ایشان بزید گرویدند و غیر از این جماعت جمع کثیری از
ایرانیان مداین و بصره و واسط و موصل و ری و جرجان و خراسان در بیعت او
در آمدند ولی این بار هم کاری ازپیش شیعیان نرفت و یوسف بن عمر حکمران کوفه
مخالفین بنی امیّه را تار و مار کرد و زید که در جنگ با فشاری سخت میکردشهید
شد و یوسف جسد او را پس از آویختن بدار سوخت وخاکستر آنرا بآب فرات داد.

در ایّام قیام زیدّیه فرقهٔ دیگری از شیعه یعنی بقایای کیسانیّه که بعد از فوت
ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن‌الحنفیّه در سال ۹۸ با محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس‌بن
عبد المطّلب بیعت کرده و بشیعهٔ آل عبّاس یا راوندّیه مشهور شده بودند در
ولایات مختلفه مخصوصاً بلاد شرق اسلامی نفوذ فوق‌العاده یافته و آن بآن انتظار
سرنگون شدن دولت اموی را داشتند و چون گمان ایشان این بود که با انجام مائهٔ
اوّل هجرت دولت امویان نیز باید سپری شود و پس ازصد سال حقّ بحقدار برسد
در سال ۱۰۱ هجری نمایندگانی پیش محمّد بن علي که لقب امام اختیار کرده و

درقريهٔ حُمَيْمَة ازقراء شام ساكن بود فرستادند و با او بامامت وخلافت بيعت نمودند .
محمّد امام نيز بزودي مبلّغين و دعاتى بعراق و خراسان فرستاد تا زشتى رفتار بنى اميّه وسوءسيرت وحكومت ايشان را بعامّه بفهمانند ومردم را بطرف بني عبّاس بخوانند .

در عهد محمّد امام و پسرش ابراهيم امام دعاة بنى عبّاس درعراق وخراسان كه بيش ازهريك از ولايات دعوت ايشان را اجابت كرده بودند فعاليّت مهمّى برضدّ بنى اميّه از خود نشان دادند و باوجود اينكه خلفاء وعمّال اموى جمعى از طرفداران ابراهيم را كشتند باز بقلع مادّهٔ شيعيان راوندى موفّق نيامدند و اين طايفه كه در خراسان پس از وفات محمّد بن على امام (در ١٢٤) جامه هاى خود را سياه كرده و باسم مُسَوِّدَة معروف شدند واكثرشان از دهقانان خراسان ونجيب زادگان ايرانى بودند بدستيارى ابومُسْلِم خراسانى و ابو سَلَمَة حَفْص بن سُلَيمان خلاّل هَمَدانى بالاخره دولت اموى را درسال ١٣٢ هجرى برانداختند و در وقعهٔ زابْ غلبهٔ عنصر ايرانى را را برعرب ثابت وافتتاح دورهٔ جديدى را درتاريخ خلافت وتمدّن اسلامى اعلان كردند .

امّا فرقهٔ شيعهٔ علويّه كه بعد از ظهور كيسانيّه وزيديّه بمناسبت گرويدن اكثريّت شيعه باين دو مذهب چندان زياد و از حيث عدد مهم محسوب نميشدند در عهد بنى اميّه در مدينه گرد ائمّهٔ خود مجتمع بودند و در ولايات دوردست متفرّق وغالباً در خفا ميزيستند و فعاليّت ايشان بيشتر منحصر بود باحتجاج بامخالفين مخصوصاً بافرق ديگر شيعه مثل غلاة وكيسانيّه و زيديّه و بعدها با واقفه و ردّ دلايل آنان و اثبات حقانيّت مذهب خود .

درموقع قيام مردم عراق وخراسان بربنى اميّه بهوا خواهى بنى عبّاس معدودى از شيعيان كه بزرك ايشان ابوسلمه خلاّل بود براى خلافت آل على را در نظر گرفتند واين درزمان امامت حضرت امام ابوعبدالله جعفربن محمّدالصّادق (٨٣ـ١٤٨) امام ششم شيعيان علوى بود . ابوسلمه بسه نفر ازبزرگان آل على يعنى بامام ششم وبعبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن امير المؤمنين علي و بعمر الاشرف بن امام زين العابدين سه دعوتنامه نوشت و آنها را همراه يكى از غلامان خود فرستاد و او را مأمور كرد

که بدواً بخدمت حضرت صادق رود و اگر از آن حضرت جوابی گرفت دو دعوتنامهٔ دیگر را باطل کنند و الّا پیش عبدالله المحض شتابد و در صورت گرفتن جواب از او مراسلهٔ عمرالاشرف را محو نماید و در صورت خلاف بخدمت عمرالاشرف رود. حضرت صادق مراسلهٔ ابوسلمه را نخوانده سوخت و بدعوت او جوابی نداد. رسول ابوسلمه پیش عبدالله رفت و نامهٔ او را رساند. عبدالله دعوت ابوسلمه را پذیرفت و بخدمت حضرت صادق شتافت و گفت که ابو سلمه اورا بخلافت دعوت کرده ونامه‌ای بردست یکی از شیعیان خراسانی ما ارسال داشته. حضرت صادق عبدالله را باحتیاط توصیه فرمود و گفت: « مردم خراسان که تو نه ایشان را دیده و شناخته ای و نه ایشان تورا چگونه پیرو تو محسوب میشوند؟ آیا ابومسلم را تو بخراسان فرستاده ای؟ خدا میداند که من برخود آگاه کردن هرمسلمی را واجب شمرده ام و از تو نیز نصیحت را دریغ نمیدارم. نفس خود را دستخوش اباطیل مکن و بدان که این دولت برهمانها که برای آن قیام کرده اند قرار خواهد گرفت». عبدالله دلگران از خدمت حضرت صادق رفت و عمر الاشرف نیز بدعوت ابو سلمه جوابی نداد و نقشهٔ ابوسلمه بنتیجه‌ای نرسید بلکه افشای آن موجب تغیّر منصور خلیفه براو و بکشتن آن مرد که اوّل وزیر بنی عباس شمرده میشود منتهی گردید (۱) بهمین وجه ابومسلم نیز در این خصوص بحضرت صادق مراجعه کرد. حضرت در جواب او نوشت که نه تو از یاران منی و نه زمان زمان من، ابومسلم مأیوس شده با ابوالعباس سفّاح بیعت نمود (۲). در ایّام ضعف بنی امیّه ودعوت شیعیان آل عبّاس اگرچه تا حدّی از ظلم وجور این خلفا کاسته شده و دسته ای ازشیعیان قوّت گرفته بودند ولی چون بنی عبّاس علویان را مدّعیان مستقیم خود میدیدند و از زیاد شدن شوکت و عدد ایشان وحشت داشتند ائمّهٔ علوی همه وقت اصحاب و پیروان خود را بمیانه روی و تقیّه و کتمان اسرار مذهبی اهل بیت توصیه میفرمودند.

از حضرت صادق مروی است که: « زحمت کسیکه بافروختن جنگ برضدّ ما

---

(۱) کتاب الفخری ص ۱۱۱-۱۱۲ (۲) شهرستانی ص ۱۱۵

بپردازد زیاد تر از زحمت شخصی که اسرار مارا فاش کند نیست . کسیکه سرّ ما را پیش نا اهل افشا نماید از دنیا خارج نخواهد شد مگر آنکه از دم تیغ بگذرد و یا دربند بمیرد »(۱) ویکی ازاصحاب حضرت باقر که جابربن یزید الجُعْفی نام داشت و مدّعی بود که ۵۰۰۰۰ حدیث درحفظ دارد روزی بحضرت گفت : « امام مرا در نقل اسرار اهل بیت مورد مرحمتی عظیم قرار داده و دستور فرموده است که احدی را بر آنها آگاه نسازم . کتمان این اسرار چنان خاطر مرا بجوش و سینه‌ام را درخروش افکنده‌که عنقریب دستخوش جنون خواهم شد » . حضرت باقر فرمود : « هروقت این حال بر تو عارض میشود رو بصحرا آور و گودالی بکن و سر در آن کن بعد بگوکه محمّد بن علی (یعنی حضرت امام محمّدباقر) چنین و چنان روایت کرد »(۲) .

امّا ایرانیان مخصوصاً کسانی که از خاندانهای اصیل دهقانان و شهرگانان و مرزبانان واسواران عهد ساسانی بودند ونیاکان ایشان دردورهٔ ساسانیان عموم مشاغل کشوری ولشکری را در دست داشتند در زمان بنی عبّاس با وجود قبول مذهب اسلام و زبان عرب باز میکوشیدند که موافق آداب قدیم ایرانی و خواهش تمایلاتی ذاتی خود رئیسی جهت خویش بیابند و ایشان کـه عموم مقامات اداری خلفا از ادارهٔ دواوین کوچك تا وزارت را باختیار خود گرفته ودرتحت سرپرستی دودمانهای اصیلی مثل برامکه وآل نوبخت و آل سهل و غیره در بغداد و بلاد عمدهٔ دیگر زمامدار امور اداری و کشوری بودند چون اصول دینی مذهب شیعیان علوی را با یادگارهائی‌که ازعهد ساسانی درخاطر داشتند موافق یافتند بمیل قلبی بآن گرویدند و پیرو و مدافع مذهب امامیّه گردیدند چه‌مذهب فرقهٔ امامیّه مخالف غصب حقّ و مبني براثبات اولویّت و افضلیّت کسانی‌است که‌ازجانب خدا ورسول بامامت و خلافت منصوصند ودر این مذهب جامعهٔ شیعی در حکم خاندان بزرگی‌است که امام معصوم رأس و رئیس آن شناخته میشود و اوامر و نواهی او بخواصّ صحابه و از ایشان بشیعه بترتیب مقام از طبقه‌ای بطبقهٔ دیگر میرسد . ایرانی‌ها با ایمان باین اصل بخوبی

(۱) رجال کشّی ص ۲۴۲ (۲) رجال کشّی ص ۱۲۸ ومجمع البحرین ص ۲۶۰

میتوانستند وضع طبقه بندی خاندانهای عهد ساسانی را که بآن خو گرفته بودند وآن سلسله را که شاهنشاه یعني نماینده و سایهٔ خدا حلقهٔ اوّل آن محسوب میشود محفوظ دارند.

عقیدهٔ امامیّه درباب امامت اگرچه بعد از حضرت امیرالمؤمنین علي وامام حسن هیچوقت صورت خارجی نیافت وهیچیك ازائمّه بخلافت نرسیدند وهمه یادرجهٔ شهادت یافتند ویا درحبس وقید ظالمانهٔ خلفای عهد دار دنیارا وداع کردند باز بمناسبت استحکام مبانی اخلاقی واتّکاء آن برمظلومیّت خاندان رسول و تذکّر سرگذشتهای جانگذار هر یك که بظلم شهید شده یا مورد شکنجه و عذاب غاصبین قرار گرفته بودند محکم و جهت مردم منصف غیر قابل انکار بود و مسلمین عموماً نام این شهدای مظلوم را باحترام میبردند و قبور ایشان را زیارت میکردند.

از خلفای عبّاسي بعضی مثل متوکّل و معتضد فرقهٔ امامیّه را فرقهٔ سیاسي میشمردند و عقیدهٔ ایشان را در باب امامت توطئهای بر ضدّ خاندان خود میدانستند و سعی میکردند که بهر وسیله باشد آن فرقه را از میان بر دارند ولی بعضی دیگر از خلفای تربیت یافتهٔ این سلسله مانند مأمون وناصر عقیدهٔ امامیّه را عالیترین عقاید دینی دانسته باطناً از بابت حکمفرما نشدن آن برعالم در زحمت فکری بودند و بعضی هم مثل مقتدر خلیفه که خلافت عبّاسي را غاصبانه میدانست قلباً بعقیدهٔ امامیّه اعتقاد داشتند.

ازرؤسای فرقهٔ امامیّه کسانیکه در دستگاه خلفای عبّاسي راه مییافتند خاندانهای اشرافی ایرانیان باستان را با دادن مقامات ممتازه در کارها داخل میکردند و امامیّه در دربار بغداد علمدار فرقهٔ مخالف اوضاع زمان محسوب میشدند که باقدرتی اخلاقی و معنوی باصطلاح خود «سلطان» یعنی خلیفهٔ زمان را دائماً مورد ملامت قرار میدادند وبوسیلهٔ تهدیدی که از حدّ تحذیر کلامی نیز تجاوز نمیکرد اورا بواگذاری مقامات و درجات بخود وا میداشتند و هیچوقت نیز راضی و ممنون نبودند (۱).

(۱) L. Massignon, Passion d'al-Hallâdj p. 141-142.



فرقه امامیّه در ابتدا یعنی قبل از ظهور علم کلام مثل سایر فرق اسلامی آن زمان در اصول و فروع بکلام الله و سنّت نبوی استناد میکردند ودر این مورد فرق ایشان با سایر فرق اسلامی در این بود که امامیّه درتفسیر وتأویل آیات قرآنی وسنن نبوی همیشه بائمّهٔ معصومین مراجعه میکردند وبیانات ائمّه که همانها نیز برای امامیّه حکم احکام دینی و دستور متّبع داشت مشکلات آیات و سنن را حلّ مینمود.

انشعاب شیعه بفرق چند و اصرار اهل سنّت و خوارج در مخالفت با امامیّه ائمّهٔ علوی وپیروان ایشان را باحتجاج با آن جماعت وا داشت ودستور علمای امامیّه درابتدادراین راه بمناسبت مقصوربودن مباحثات بعبادّیات وفروع همان استدلال بآیات قرآن وسنن منقوله ازحضرت‌رسول و پیروی ازاحتجاجاتی بود که حضرت امیرالمؤمنین علی مخصوصاً در مقابل مدّعیان خود مثل خلفای اوّلیّه و معاوّیه و خوارج و یهود و نصاری بکار برده بود و در این احتجاجات و خطب دیگر حضرت امیرالمؤمنین‌علی ریشهٔ استدلال با ادّلهٔ عقلیّه و براهین یقینیّه موجود است و با اینکه قصد حضرت در این راه تکلّم بوضع متکلّمین نبوده بعدها معتزله و شیعه تاحدّی از بیانات آن حضرت سرمشق گرفته ودر اثبات اصول واعتقادّیات دینی و ردّ اقوال خصم بآنها استناد جسته‌اند.

در زمان امامت حضرت صادق از یك طرف معتزله قوّت گرفتند وعلم کلام‌را بشکلی که در فصل پیش ذکر کردیم مدوّن کردند و از طرف دیگر زنادقه (مانوّیه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان و فرق خارجي دیگر مقالات خود را منتشر نمودند و فرقهٔ امامیّه علوّیه که براثر ظهور کیسانیّه وزیدّیه واسماعیلیّه و فرق دیگر شیعه در اقلیّت و زحمت افتاده بودند مجبور شدند با این ملل جدید مخصوصاً معتزله که بپشتوانی قوی مثل ادّلهٔ عقلیّه کلامی اتّکاء داشتند وباطرز استدلال واصطلاحاتی تازه قدم در میدان مجادله گذاشته بودند بمناظره بپردازند و عقاید مذهبی خود را از حملات و تعرّض ایشان محفوظ دارند بعلاوه درهمین ایّام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت

(٨٠ـ١٥٠) از مرجئهٔ عراق وازموالی زادگان ایرانی مذهب حنفی را ظاهر کرد وبرخلاف اصحاب حدیث که جمیع توجّهشان معطوف بتحصیل احادیث ونقل اخبار وبناء احکام بر نصوص بود مذهب خود را براساس قیاس جلّی و خفیّ(۱) و استنباط معانی از احکام گذاشت و پیروان او که باصحاب رأی و قیاس معروفند گاهی قیاس جلّی را حتّی بر « خبر واحد » نیز مقدّم میداشتند وابوحنیفه غالباً میگفت این رأی من است واین بهترین رأیی است که من برآن دست یافته ام اگر کسی برأیی دیگر قادر آید من بررأی خویش میمانم واو بررأی خود و همین اظهار برآن باعث آمد که اصحاب ابوحنیفه براجتهاد امام خود اجتهادات دیگری بیفزایند و در پاره‌ای ازاحکام اجتهادی بااو اختلاف حاصل کنند (۲).

دورهٔ امامت حضرت باقر (از ٩٥ تا ١١٤) و حضرت صادق (از ١١٤ تا ١٤٨) امام پنجم وششم فرقهٔ امامیّه مقارن بوده است بادورهٔ شروع نهضت‌های دینی و احتجاجات ومناظرات مذهبی وفرقهٔ امامیّه دراین عصر ناچار بودند ازطرفی بافرق مختلفهٔ شیعه مثل کیسانیّه و زیدّیه وغلاة و اسماعیلیّه مناظره ودعاوی ایشان را ردّ کنند واز طرفی دیگر بااصحاب حدیث وسنّت و طرفداران ابوحنیفه و زنادقه و دهرّیون واز همه سخت تر بامعتزله مخاصمه ومجادله نمایند واین کار در ابتدا بعلّت مدوّن نبودن حدیث مطابق روایت فرقهٔ امامیّه وقلّت عدد علمای این مذهب

(۱) قیاس بمعنی سنجش است و در اصطلاح اصول عبارت از آشکار ساختن شبیه حکم و علّت یکی از دو گفته است درگفتهٔ دیگر . ذکر آشکار کردن بجای اثبات برای آن است که قیاس هیچ حکمی را باثبات نمیرساند بلکه آنرا ظاهر مینماید و ذکر شبیه حکم و علّت برای احتراز از بیان انتقال اوصاف یکی از دوگفته است بگفتهٔ دیگر . قیاس هم ممکن است بین دو شیئی موجود صورت بگیرد و هم بین دو معدوم وآن بر دو قسم است : جلّی و خفیّ. قیاس جلّی آن است که فهم آن را بآسانی دریابد و بپذیرد و خفیّ برعکس آن و این نوع دوّم جزء اِستِحسان شمرده میشود (تعریفات جرجانی ص ٧٨) وازاحادیث مرویّه ازائمّهٔ معصومین است که : « گرویدن بدین خدا بوسیلهٔ هوی و رأی و اقسام قیاس امری ایزدی نیست » و ذکر اقسام قیاس در این حدیث بعد از ایراد رأی از قبیل ذکر امر خاصّ است بعد از ایراد امر عامّ و آن برای رساندن اهمیّت مطلب است (مجمع‌البحرین ص ٣٤٦ ـ ٣٤٧) (۲) شهرستانی ص ١٦٠ ـ ١٦١

چندان آسان نمی نمود وایشان چاره‌ای نداشتند جزآنکه بائمّهٔ خویش مراجعه کنند و چون بموجب عقیدهٔ امامیّه امام داناترین و پرهیزکارترین مردم عهد خود و برجمیع مصالح ناس آگاه است متکلّمین بمذهب امامی در جمیع موارد ائمّهٔ هدی را مرجع خود قرارمیدادند وازایشان اخذ دستور میکردند ودعاوی خصم را بهدایت پیشوایان خویش نقض می نمودند واخباری را که ازایشان می شنیدند گرد میآوردند مخصوصاً از حضرت امام محمّد باقر وامام جعفر صادق بیش از جمیع ائمّه حدیث واخبار در این موارد مروی است و اخبار شیعهٔ امامیّه غالباً بامام پنجم و ششم بخصوص بحضرت صادق منتهی میشود و اُصول اَرْبَعمائهٔ امامیه بیشتر ازحضرت صادق مروی است .

بنا بگفتهٔ شیخ مفید علمای امامیّه از زمان حضرت امیرالمؤمنین علی تا عهد امام یازدهم چهارصد کتاب تألیف کرده بودند که آنهارا اُصول میخوانند .

اصل دراصطلاح علمای حدیث ، مجرّد کلام ائمّهٔ معصومین است در مقابل کتاب و مصنّف که در آنها علاوه بر کلام ائمّه ازخود مؤلّف نیز بیاناتی هست(۱) ومؤلّفین کتب رجال در ابتدا اصحاب اصول‌را از مصنّفین جدا میکردند و اوّل کسی که‌این‌کار را بحدّ استیفا انجام داده بود اَبوالحسین اَحمدبن حسین‌بن عُبیداللّه غضایری از مؤلّفین نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری است که دو کتاب یکی در ذکر مصنّفات دیگری در ذکر اصول تألیف کرده بود ولی این دوکتاب اوبزودی از میانِ رفته وشیخ طوسی کتاب فهرست خودرا بعد ازاو در جمع بین مصنّفین و اصحاب اصول گرد آورده است (۲) .

امّا چون این اخبار و احادیث تا مدّتی مدّون نبوده و فقط در مائهٔ دوّم هجری تدوین شده‌است(۳) بعدها مخصوصاً بعد ازوفات حضرت صادق و در عهد امام هفتم بسبب ظهور فرق جدیدی ازشیعه ازقبیل اسماعیلیّه و فطحیّه وواقفه هرفرقه‌ای این اخبار و احادیث را مطابق غرضی خاص تأویل کردند و بسیاری نیز اخبار واحادیث دروغ ازپیش خود جعل و بنام ائمّه‌روایت نمودند و این کار حتّی در حیات حضرت صادق شروع شده بود و حضرت خود میفرمود : « مردم حرصی دارند

(۱) رجال ابوعلی ص ۱۱ (۲) فهرست طوسی ص ۱ ـ ۲ (۳) بحارالانوار ج ۱ ص۱۶۲

بر اینکه برما دروغ ببندند . من حدیثی برایشان نقل میکنم ، هنوز از پیش من خارج نشده آنرا برخلاف حقیقت تأویل میکنند و علّت این امر آنست که ایشان درسماع حدیث و اظهار دوستی بما طالب احکام خدا نیستند بلکه دنیا را خواستارند »(۱) .

ازجمله کسانی که بجعل اخبار وداخل کردن آنها دراحادیث مرویّه از ائمّه مشهور شده اند اسامی این اشخاص زیاد برده میشود : ابوعلی عبدالله بن بُکَیر شیبانی (از فطحیّه) ، سَماعةبن مِهْران (از واقفه) ، ابوالحسن علیّ بن حمزة بطاینی (از واقفه) ، اَبُو عَمْر عثمان بن عیسی (از واقفه) ، بَنُو فَضّال (از واقفه) ، و مُغیرَةبن سَعید (ازغلاة) ، اَبُوالْخطّابْ محمّد (از اسماعیلیّه) ، طاطَریّه یعني اصحـاب عليّ بن حَسَن طاطَري و بَنُوسَماعَة (همه از واقفه) وغیره(۲) . بطور عموم بسیاری از مصنّفین واصحاب اصول امامیّه دراوایل امر عقاید و مذاهبی داشته اندکه علمای بعد آنها را فاسد شمرده و بجرح وتعدیل وبیان حقّ وناحقّ آنها پرداخته اند(۳) .

فرق مختلفهٔ شیعه حتّی کسانی که جعل اخبار میکردند برای آنکه غرض خود را بکرسی بنشانند تمام روایات خویش را بائمّه منتهی میساختند و این مسئله اسباب زحمت کلّی جهت مردم و منتهی بلعن رواة اخبار ضعیف جعلی ازطرف ائمّه میشد ومیدان درایراد طعن بدست مخالفین شیعه می افتاد و بعدها معتزله واهل سنّت این پیش آمد را برای تخطئهٔ شیعه وحملهٔ بایشان دست آویز قرار دادند(٤) .

بعد از ظهور علم کلام بتدریج علمای فرقهٔ امامیّه نیز برای ردّ ادلّهٔ خصم و دفاع عقاید خویش خود را ناگریز دیدندکه باصطلاحات و طرز استدلال متکلّمین متمسّك شوند و با اینکه در ابتدا اکثریّت شیعه ازکلام نفرت داشتند(۵) واحادیثی نیز در نهی استدلال و نظر درمسائل مذهبی روایت میکردند متدرّجاً بفراگرفتن اصول این علم توجّه نمودند و جماعتی از اصحاب حضرت صادق بشرحیکه خواهیم گفت طبقهٔ اوّل متکلّمین فرقهٔ امامیّه محسوب میشوند وحضرت ایشان را درمناظرهٔ

(۱) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۹۵ (۲) ایضاً ج ۱ ص ۱۹۶ـ۱۹۸ (۳) فهرست طوسی ص ۳
(٤) الانتصار ص ۱۳٤ وتلبیس ابلیس ص۱۰۵ (۵) الانتصار ص ٤

باخصم وابطال دعاوی مخالفین واثبات حقّانیّت مذهب شیعه تشویق میفرمود . با این حال در این فرقه هم مثل فرق دیگر بین اخباریّون و متکلّمین اختلاف شدید موجود بود و هر طایفه طایفهٔ دیگر را ردّ و تکفیر میکردند[1] ولی احتیاج بدفاع از عقاید دینی با ادلّهٔ کلامی و مبارزهٔ با معتزله روز بروز بر اهمیّت متکلّمین افزود و ایشان برای نمودن درستی این راه باحتجاجات ائمّه و بیانات حضرت امیرالمؤمنین علی استشهاد جستند مخصوصاً متکلّمین این دوره چنانکه گفتیم اعمّ از معتزله و امامیّه در ضمن مطالعه و تشریح خطابه‌ها و بیانات حکیمانهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی ببسیاری از مطالبی که بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلیّه استنباط کرده وآنها را جزء اصول مذهب خود قرار داده بودند برخوردند و همانها را مؤیّد خویش در اشتغال بکلام دانسته حضرت را در این مورد استاد و رئیس خود شمردند[2] و درمیان متکلّمین امامیّه شیخ مفید در دو کتاب از تألیفات خود یعنی در کتاب الکامل فی علوم الدّین و کتاب الارکان فی دعائم الدّین ترجمهٔ حال متکلّمین فرقهٔ امامیّه و تألیفات ایشان و شرح ستایش ائمّه را از آن جماعت بتفصیل ذکر نموده ونقل کرده بوده‌است که فقهای امامیّه و رؤسای دینی ایشان مناظره را بکار میبرده وبصحّت آن ایمان داشته اند[3] بعلاوه احتجاجات ائمّه مخصوصا حضرت صادق و حضرت رضا با زنادقه و دیصانیّه و اصحاب ابوحنیفه و زیدیّه وملل عیسوی ویهود و زردشتی برای متکلّمین امامیّه سر مشق بوده و ایشان هم بدستور وتشویق پیشوایان خود این طریقه‌را پیش میگرفته اند .

امّا طبقهٔ اوّل متکلّمین شیعه در ابتدا بمناسبت عدم تدوین این علم موافق عقاید فرقهٔ مزبور و معیّن نبودن حدّ و رسم قطعی اصطلاحات و مباحثات کلامی با یکدیگر در این موارد توافق کامل نداشتند و چون زنادقه وبعضی دیگر از نومسلمانان مغرض نیز تازه روی کار آمده و بواسطهٔ کینهٔ بامعتزله که بسختی و با ادلّهٔ محکم عقاید ایشان را نقض میکردند باامامیّه متمایل شده و مقالات خود را با مقالات

---

(۱) شهرستانی ص ۱۳۱

(۲) احتجاج طبرسی ص۱۰۲ وابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۸

(۳) بحارالانوار ج ٤ ص ۳۷۵

شیعه مخلوط کرده بودند از بعضی از متکلّمین امامیّه مقالاتی ناشی شد که با اصول دینی این مذهب اختلاف کلّی داشت ولازم شد که ائمّهٔ هدی و نزدیکان ایشان آنها را ردّ کنند و این متکلّمین را بخطای خود در اقتباس و ترویج آنها آگاه سازند.

تازمان حضرت صادق چون هنوز علم کلام در میان امامیّه رواج نیافته بود علمای این فرقه همه در اصول پیرو ائمّه بودند ولي بعد ها بین ایشان درروایت اخبار و احادیث اختلاف بروز کرد و طبقهٔ متکلّمین از اخباریّه جدا شده‌باصول اعتزال گرویدند (۱) مخصوصاً جماعتی از ایشان درابتدا از مشبّهه بودند وبعد هابمناسبت نهی ائمّه و خلطه و آمیزش با معتزله از این عقیده برگشتند (۲) و بتدریج کلام فرقهٔ امامیّه اگرچه در ابتدا اساس آن مقتبس از معتزله بود بمناسبت هدایت ائمّهٔ اطهار وظهور یك عدّه از فضلای بزرك اساسی خاصّ پیدا کرد و بین متکلّمین امامیّه و معتزله بر سر بسیاری از موضوعات اختلاف عقیده حاصل شد و مناظرات سخت درگرفت و هرطایفه بر ردّ طایفهٔ دیگر کتابها نوشتند.

بااین حال باز دوفرقهٔ معتزله وشیعه درباب اصول بایکدیگر تفاوت زیاد ندارند مخصوصاً بعضی از طبقات شیعه بمعتزله و بهمین شکل بعضی از رؤسای معتزله از جهت عقیده بشیعه تقرّب جسته اند و همین نکته باعث آن شده است که تشخیص عقاید عدّه‌ای از ایشان برای بعضی از مورّخین مشکل گردیده گاهی آنانرا در ردیف معتزله و گاهی در عداد شیعه ذکر کرده اند واصحاب رجال سنّت غالب اوقات شیعه و معتزله‌را باهم خلط کرده وهردو را در یك شمار آورده اند. بخصوص که یکی از فرق بزرگ شیعه یعني زیدیّه بمناسبت آنکه زیدبن علی بانی آن شاگرد واصل بن عطاءِ معتزلی بوده از اعتزال پیروی میکرده وائمّهٔ معتزلی‌را حتّی از ائمّهٔ اهل بیت هم بزرگتر میشمرده‌اند و بهمین نظر هم بوده است که جماعتی از شیعیان کوفه بعد از آنکه شنیدند که زید بتبعیّت از معتزله باامامت مفضول قائل ومنکر تبّری از دوخلیفهٔ اوّل است ازاو کناره

(۱) شهرستانی ص ۱۲٤ و ۱۲۱ (۲) شهرستانی ص ۱۳۲ و بحار الانوج ٤ ص ۳۷۵

گرفتند و حضرت امام محمّد باقر با برادر در این خصوص مناظره و اورا در اقتباس علم از کسیکه جدّ اورا در قتال با شکنندگان بیعت بخطا منسوب میدارد و بر خلاف مذهب اهل‌بیت بقدر معتقد است وخروج بسیف را ازشرایط امام میداند ملامت نمود . (۱)

عمدهٔ مناظرات معتزله وشیعهٔ امامیّه و مخاصمات ایشان درباب مسائل ذیل بود : درباب شرایط امام و کیفیّت نصب آن و اجماع و نص ّ ، غیبت ، رجعت ، بداء ، تقیّه ، تشبیه و رؤیت و مقالات غلاة مثل حلول و تناسخ که امامیّه بطور کلّی آنها را ردّ و معتزله بمناسبت تکلّم بعضی از متکلّمین اوّلیّهٔ شیعه بآنها عموم امامیّه را بداشتن این عقاید متّهم میکردند ، حکم درباب صحابه ، احادیث منسوب یا مروی از حضرت رسول و مقدار قرآن (۲) وعقیدهٔ بقدر کـه امامیّه نه حکم مجبّره را در این خصوص قبول داشتند و نه حکم معتزله را بلکه حضرت صادق فرموده بود : لَاجَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ اَمْرٌ بَيْنَ اَمْرَيْنِ (۳) و پاره ای مسائل دیگر .



درمیان متکلّمین امامیّه گویا اوّل کسی که بتألیف کتابی درباب امامت پرداخته و در این باب با مخالفین این فرقه مناظره کرده است عیسَی بن رَوْضَة از موالی ومصاحبین منصور خلیفهٔ عبّاسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸) است (۴) و اوّل متکلّمی که برحسب اصول عقاید امامیّه وباادلّهٔ کلامی بامخالفین بمناظره وتکلّم پرداخته ابوالحسَن علیّ بن اِسْمعِیل بن مَیْثَم تمّار از متکلّمین نیمهٔ اوّل قرن سوّم هجری است و مناظرات او با ابوالهذیل علاّف و ابو اسحق نظّام و ضرار بن عمرو ضبّی معروف است .

از بزرگترین دعویهای بین امامیّه از طرفی و معتزله و اهل سنّت از طرفی دیگر دعوای نص ّ جلی ّ است در باب امامت . معتزله و اهل سنّت میگویند که امامیّه قبل از ابوعیسی‌ورّاق و ابن الرّاوندی و هشام بن الحکم باین نکته بر نخورده بودند و این سه نفر اوّل کسانی هستند که دعوای فوق را طرح کرده اند(۵) ولی متکلّمین امامیّه

(۱) شهرستانی ص ۱۱٦-۱۱۷و۱۲۱ (۲) الانتصار ص ۱۰٤-۱۰۵ و ۱۲۵-۱۳٦
(۳) اصول کافی ص۵۰ وشهرستانی ص۱۲۵ ومجمع البحرین ص۳۷۲ (٤) رجال نجاشی ص۲۰۹
(۵) شافی سیّد مرتضی ص۹۸ بنقل از مُغنی قاضی عبد الجبّار وشرح مقاصد ج ۲ ص ۲۸۵

این عقیده را ردّ میکنند و میگویند که قول بنصّ جلیّ از قدیمترین عقاید شیعه است وچون مخالفین قبل اززمان ابن الرّاوندی و ابوعیسی و هشام بن الحکم دراین خصوص از شیعه کلامی مجموع نیافته اند و اوّل بار در مؤلّفات سه نفر فوق بشرح وبسط این مطلب برخورده چنین پنداشته اند که ابن الرّاوندی وابوعیسی وهشام بن الحکم واضعین آن بوده (۱)

چون نزاع عمدهٔ بین متکلّمین امامی و اهل کلام سایر فرق برسر امامت بوده از عهد حضرت صادق ببعد عموم متکلّمین فرقهٔ قطعیّهٔ امامیّه هریك در این باب کتاب یا کتب متعدّده نوشته و با ادلّه سمعیّه و عقلیّه عقاید خود را تقریر و تشریح کرده‌اند ودرجزء مؤلّفات طبقهٔ اوّل ازمتکلّمین امامیّه مثل ابوالحسن علیّ بن اسمعیل تمّار و هشام بن الحکم و ابوجعفر محمّد بن نعمان مؤمن الطّاق وابوجعفر محمّد بن خلیل سکّاك وابومحمّد یونس بن عبدالرّحمن قمّی کتبی درچند باب امامت مذکور شده و سکّاك کتابی بر ردّ عقاید کسانی که وجوب امامت را بنصّ منکر بوده‌اند تألیف کرده بوده است (۲).

انتشار مؤلّفات این جماعت در باب امامت و سعی شیعهٔ امامیّه در تقریر و رساندن اهمیّت این موضوع بتدریج مبحث امامت را در ردیف مهمترین مباحث موضوع علم کلام آورد مخصوصاً درطبقهٔ دوّم متکلّمین امامیّه یا منتسبین بایشان مؤلّفین بزرگی مثل ابوعیسی محمّد بن هارون ورّاق و احمد بن یحیی بن الرّاوندی و ابوالاحوص داود بن اسد بصری وابو محمّد حسن بن موسی نوبختی وابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی پیدا شدند که عقاید متکلّمین سابق را مشر وحتر منتشر کردند و باادلّهٔ یقینیّه برردّ آراء معتزله و فرق دیگر دراین خصوص پرداختند وکتب این جماعت درباب امامت مطابق اصول مذهب امامیّه از معتبرترین مؤلّفات شیعه است ودر نتیجهٔ انتشار آنها بوده است که مبحث امامت درعلم کلام شیعه وارد شده واوّل کسی که مبحث امامت را جزء اصول شمرده و در آن باب احتجاج کرده ابوسهل

(۱) شافی سیّد مرتضی ص ۹۸ (۲) الفهرست ص ۱۷٦

اسماعیل بن علی نوبختی (۲۳۵ـ۳۱۱) است[1] بعدها متکلّمین دیگر باو تأسّی و مبحث امامت را درذیل نبوّت داخل مباحث کلامیّه کرده‌اند.

بعد از طبقهٔ ورّاق و ابن الرّاوندی و بنی نوبخت و شاگردان مستقیم ایشان علم کلام شیعه بسط و تفصیل پیدا کرد و متکلّمین جدید کتب متعدّد با ترتیب و اسلوبهای مختلف تألیف نمودند وبااینکه اصول عقاید همه یکی وجمعاً پیرو اصول تدوین شده بتوسّط متکلّمین قدیم بودند باز دربسیاری از موارد جزئی باهم اختلاف و هرکدام مذاقی خاصّ پیدا کردند وهمین مختلف شدن آراء متکلّمین درباب مسائل کلامی حربه ای شد برای اخباریّون امامی که باستناد همانها برایشان بتازند و بگویند که طریقهٔ کلام درمعرفت احکام دینی طریقه‌ای مطمئنّ وخالی ازشبهه نیست و قُطبُ الدّین ابوالحسین سَعید بن هِبةُ الله راوَندی (متوفّی سال ۵۷۳) شارح نهج البلاغه برای اثبات این رأی رساله‌ای در ذکر موارد خلاف بین شیخ مفید و سیّد مرتضی تألیف کرده و نود و پنج مورد آنرا یادآور شده و درآن رساله گفته بوده است که اگر میخواستم در این باب استیفا کنم این کتاب بدرازا میکشید.[2]

پس ازذکر این مقدّمات اینك میپردازیم بذکرمجملی از احوال متکلّمین اوّلیّهٔ فرقهٔ امامیّه یا منتسبین بآنها که قبل از آل نوبخت در این راه قدم میزده و متکلّمین نوبختی واسطهٔ بین ایشان ومتکلّمین بزرك قرون چهارم و پنجم محسوب میشوند:

۱ ـ ابوجعفر مؤمن الطاق

(اواسط قرن دوّم)

ابوجعفر محمّد بن نُعمان از موالی کوفه است که چون در طاقِ مَحامِل درکوفه دکّان صرّافی داشته او را مُؤمنُ الطّاق و مخالفین بمناسبت احول بودن او را شَیطانُ الطّاق لقب داده اند و او ازمعاصرین امام اعظم ابوحنیفه (۸۰ ـ ۱۵۰) و از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (۸۳ ـ ۱۴۸) است و از قدمای شیوخ شیعه و از متکلّمین اوّلیّهٔ این فرقه محسوب میشود و با ابوحنیفه و رؤسای معتزله و خوارج

(۱) نخبة المقال ص ۱۳۲ (۲) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶ و روضات الجنّات ص ۳۰۱

مناظرات بسیار داشته . ابو جعفر از جمله قدمای متکلّمین شیعه است که بعقیدهٔ تشبیه متّهم بوده مخصوصاً معتزله در این خصوص بر او تاخته اند [۱] و چون او از قدیمترین کسانی است از امامیّه که درباب ذات وصفات باریتعالی بتکلّم پرداخته و هنوز علم کلام مطابق مذهب این فرقه مدوّن نشده بوده متکلّمین دیگر امامیّه پاره ای ازعقاید اورا نپذیرفته اند واز آنجمله ابومحمّد هشام بن الحکم کتابی بر ردّ بعضی ازعقاید او نوشته بوده است [۲] وفات ابو جعفر بعد از وفات حضرت صادق اتّفاق افتاده . ابوجعفر درتأیید مذهب شیعه واثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین علي برأی این فرقه و ردّ آراء خوارج ومعتزله دراین خصوص وحکم درباب جنك جمل و طلحه وزبیروعایشه کتابها نوشته بوده . اصحاب اورا نُعْمانیّه ومخالفین شَیطَانیّه میخوانده‌اند .

براي احوال و عقاید او رجوع شود برجال کشّی ص ۱۲۲ ـ ۱۲۶ و رجال نجاشی ص۲۲۸ وفهرست طوسی ص ۳۲۳ و فِرَق الشّیعه ص ٦٦ و الفهرست ص ۱۷٦ چاپ آلمان وص ۸ ازضمیمهٔ چاپ مصر و شهرستانی ص ۱٤۲ ـ ۱٤۳ والفرق بین الفرق ص ۵۳ و مقالات اشعری ص ۳۷ و ٤۲ و ۵۱ و الانتصار ص ٦ و ۵۸ وابن حزم ج ٤ ص ۹۳ وابن ابی الحدید ج ۱ ص۲۹٤ وغیره .

۲ ـ هشام بن سالم جوالیقی

(نیمهٔ دوّم قرن دوّم)

اَبُوالْحَکَم هِشَام بن سَالِم جَوَالِیقی از موالي کوفه و اصلاً از اسرای جوز جانان بوده ودر جزء اصحاب امام جعفرصادق (۸۳ـ۱٤۸) و امام موسی‌کاظم (۱۲۸ـ۱۸۳) معدود است واو نیز ازکسانی است که در ابتدا در توحید بتشبیه وصورت قائل بوده و در باب استطاعت و معصیت آرائی داشته که مورد قبول سایر متکلّمین شیعه واقع نشده و هشام بن الحکم کتابی بر ردّ بعضی از عقاید او نوشته بوده است [۳] .

برای احوال و عقاید او رجوع کنید برجال کشّی ص ۱۸۱ ـ ۱۸٤ و رجال نجاشی ص ۳۰۵ و فهرست طوسی ص ۳۵٦ و فرق الشّیعه ص ٦٦ و اصول کافي ص ۳۷ و مقالات اشعري ص ۳٤ و شهرستانی ص ۱٤۱ـ۱٤۲ الانتصار ص ٦ و ۵۷ و ابن حزم ج ٤ ص ۹۳ و الفرق بین الفرق ص ۵۱ ـ ۵۲ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹٤ و بحار الانوار ج ۲ ص ۱٤۳ـ۱٤۵ و غیره .

---

(۱) الانتصار ص ۵۸ . (۲) الفهرست ص ۱۷٦ (۳) الفهرست ص ۱۷٦

۳ ـ هشام بن الحکم
(وفاتش در ۱۹۹)

ابومحمّدهشام بن الحکم از موالی کوفه است که در واسط نشو و نما یافته و بعدها ازآنجا بعنوان تجارت ببغداد رفته است و اودرابتدا ازمرجئه وازپیروان جهم بن صفوان رئیس مرجئهٔ خراسان (مقتول در ۱۲۸) بوده ولی بعد از این فرقه روگردان شده و بدلایل نظری موافق عقیدهٔ شیعه بامامت قائل و از اجلّهٔ اصحاب حضرت صادق گردیده است .

هشام بن الحکم از بزرگترین متکلّمین امامیّه است و اوّل کسی است که با ادلّهٔ کلامی و نظری مبحث امامت را مورد بحث قرار داده و حجج سهل بر اثبات این موضوع یافته است و با بزرگان متکلّمین مخالف در عصر خود مناظره و احتجاج کرده مخصوصاً چون از شیعهٔ قطعیّه یعنی از کسانی بوده که بر خلاف واقفه برحلت حضرت امام موسی کاظم قطع نموده و بعد از او امام علیّ بن موسی الرّضا را امام میدانسته اند با واقفه و خوارج و معتزله دائماً در مناظره بسر میبرده و مردی حاضر جواب و در علم کلام حاذق بوده .

مسعودی نقل میکند که هشام بن الحکم با عبد الله بن یزید کوفی از خوارج اباضیّه در دکّانی خرّازی شرکت داشتند و شاگردان و اصحاب ایشان غالباً برای اخذ معلومات پیش استادان خود می آمدند و با اینکه هر دو در یك دکّان سرمیکردند و در مذهب مخالف یکدیگر بودند هیچوقت از طریق عقل و راه شرع واحکام نظر و سیر خارج نمیشدند و از ایشان نسبت بهم امر سوئی سر نمیزد و کار موافقت ایشان تا آنجا کشید که وقتی عبدالله بن یزید دختر هشام بن الحکم یعنی فاطمه رابزوجیّت خواست هشام بن الحکم گفت او مؤمنه است . عبدالله دیگر از این موضوع با او چیزی نگفت تا مرگ بین آن دو جدائی افکند (۱) .

هشام بن الحکم از مصنّفین شیعه است و در موضوعات دینی و تاریخی و ادبی مؤلّفات بسیار داشته و او در جزء ملازمین یحیی بن خالد برمکی معدود بوده و در

(۱) مروج الذّهب ج ۲ ص ۱۳۷ چاپ مصر

مجالس مناظره که این وزیر در بغداد تشکیل میداده هشام همیشه حضور داشته است .
هشام بن الحکم نیز از کسانی است که در ابتداء بجبر و قول بتجسّم و تشبیه قائل بوده و بعد ها در نتیجهٔ صحبت حضرت صادق و حضرت امام موسی کاظم در عقاید خود تغییراتی داده و معتزله از جهت عقیده داشتن او بتجسّم و تشبیه و حدوث علم و بداء بر او تاخته اند از آن جمله جاحظ و خیّاط و کعبی و ابن ابی الحدید و کسی که بیش از همه این اقوال را از او نقل میکرده جاحظ بوده است (۱) حتّی بعضی از مصنّفین اولیّهٔ شیعه مثل ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی نیز در کتاب الآراء و الدّیانات این آراء را بهشام نسبت داده اند (۲) ولی مؤلّفین امامی قرون بعد مخصوصاً سیّد مرتضی در کتاب شافی و مؤلف تبصرة العوام این نسبتها را بهشام تهمت دانسته و شدیداً آنها را ردّ کرده است (۳) . طرفداران عقاید هشام بن سالم و هشام بن الحکم را در قول بصورت و تشبیه و تجسّم ارباب ملل و نحل هُشامیّه میخوانند .

برای شرح حال و عقاید و تألیفات هشام بن الحکم رجوع شود برجال کشّی ص ۱۶۵–۱۸۱ و رجال نجاشی ص ۳۰۵–۳۰۶ و فهرست طوسی ۳۵۵–۳۵۶ و الفهرست ص ۱۷۵–۱۷۶ از چاپ آلمان و ص ۷ از ضمیمهٔ چاپ مصر و فِرَقُ الشّیعه ص۶۶ و مقالات اشعری ص ۳۱–۵۵ و شهرستانی ۱۴۱–۱۴۲ و اصول کافی ص ۴۷ و کمال الدّین ص ۲۰۶–۲۰۹ و الفرق بین الفِرَق ص ۴۸–۵۱ وتبصرة العوام ص۴۱۹–۴۲۰ والانتصار ص۶و۴۰–۴۱و۱۲۳–۱۲۴ ، ۱۰۸–۱۰۹ ، ۱۲۵–۱۲۶ و۱۵۷–۱۵۸ وابن حزم ج ۴ ص ۹۳و۱۵۷ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص۲۹۴–۲۹۵ و مروج الذّهب ج۲ ص۱۳۷ چاپ مصر و بحار الانوار ج ۲ص ۱۴۳–۱۴۵ و غیره .

۴ – ابو الحسن علی بن میثم تمار

(نیمهٔ دوّم قرن دوّم)

اَبُو الحَسَن علیّ بن اِسْمعیل بن شُعَیْب بن مَیْثَم تَمّار از موالی زادگان کوفه است وجدّ او ابوسالم میثم از ایرانیهای کوفه و از اجلّهٔ اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی بوده و او را

(۱) الانتصار ص ۴۱ و ۶۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و مقالات اشعری ص ۳۱-۳۴
(۲) بنقل ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۵ از آن کتاب
(۳) شافی سیّد مرتضی ص ۱۲

عبیدالله بن زیاد ده روز قبل از آنکه حضرت امام حسین بعراق وارد شود در کوفه بقتل رساند.

ابوالحسن میثمی جزء طبقهٔ اوّل متکلّمین شیعهٔ امامیّه و از معاصرین دوهشام و رؤسای بزرگ معتزله مثل ابوالهذیل علاّف (وفاتش در ۲۲۷ یا ۲۳۵) و ابواسحق ابراهیم نظّام (وفاتش مابین ۲۲۱ و ۲۳۱) و علی اسواری است و او با معتزلهٔ عصر خود مناظرات بسیار کرده و اوّل کسی است که مطابق عقاید امامیّه بتکلّم یعنی با ادلّهٔ عقلی و براهین نظری بامخالفین باحتجاج پرداخته[1] و تألیفاتی داشته است که مشهورترین آنها یکی کتابی است در امامت باسم کامِل دیگری مَجالِس هشام بن الحکم که او گرد آورده بوده.

برای احوال و اسامی تألیفات او رجوع کنید بالفهرست ص ۱۷۵ و رجال نجاشی ص ۱۷۶ وفهرست طوسی ۲۱۲ وکتاب الانتصار ص ۶ و ۹۹ و۱۴۲ و ۱۷۷ ومقالات اشعری ص۴۲ و۵۴ وکتاب فصول سیّد مرتضی (خطّی) و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۴ و غیره.

۵ - ابو مالك حضرمی

(اواسط قرن دوّم)

اَبُو مَالِك ضَحّاك حَضْرَمی از اعراب کوفه و از اصحاب حضرت صادق یا امام موسی کاظم واز متکلّمین ثقه صاحب کتابی است در توحید بروایت علیّ بن حسن طاطری فقیه واقفی معروف.

برای احوال و عقاید او رجوع شود برجال نجاشی ص ۱۴۵ و مقالات اشعری ص ۴۲ و ۴۳ و ابن حزم ج ۴ ص ۹۳ و غیره.

۶ - ابوجعفر سکاك

(نیمهٔ اوّل قرن سوّم)

اَبوجَعْفَر محمّد بن خلیل مشهور بسَکّاك شاگرد ابومحمّد هشام بن الحَکَم (وفاتش در حدود ۱۹۹) واز معاصرین چند نفر از مشاهیر معتزله مثل ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (۱۶۰ - ۲۵۵) و ابو جعفر محمّد بن عبد الله اسکافی (وفاتش در ۲۴۰) و ابوالفضل جعفر بن حرب (وفاتش در ۲۳۶) است و با این دو

(۱) الفهرست ص ۱۷۵ و فهرست طوسی ۲۱۲

نفر اخیر مناظراتی نیز داشته (۱) و او از رجال مشهور شیعه و از مصنّفین کتب ایشان است (۲) .

لقب او در غالب کتب قدیم بتحریف شکال و سکال ضبط شده ولی بلا شبهه این کلمه سکّاك است بمعنی کسی که کار او ساختن سکّه یعنی گاو آهن باشد (۳) و مصحّف آن شکّاك است (٤) .

ابو جعفر سکّاك از شاگردان هشام بن الحکم است و علم کلام را از او فرا گرفته وباآنکه در بعضی مسائل با او اختلاف حاصل کرده باز در اصل امامت پیرو عقیدهٔ هشام بوده است . از جملهٔ تألیفات او کتاب المعرفة ، کتابی در باب استطاعت ، کتابی در امامت ، و کتابی بنام کتاب التوحید که در آن سکّاك بتشبیه قائل شده و بهمین جهت بعضی بر کتاب او ردّ نوشته اند وکتابی در ردّ کسانی که منکر وجوب امامت بنصّ شده اند .

برای شرح حال او رجوع شود برجال نجاشی س ۲۳۱ و الفهرست ص ۱۷٦ و فهرست طوسي ۲۹۲ و کتاب الانتصار ص ٦ و ۱۱۰ ـ ۱۱۱ و۱٤۲ و ۱۷۸ و مواضع متعدده ازشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید و مروج الذّهب ج ٦ ص ۳۷٤ از چاپ فرنك و غیره .

۷ - یونس بن عبدالرحمن قمی

(وفاتش در ۲۰۸)

ابو محمّد یونس بن عبدالرّحمن قمّی از بزرگترین رجال شیعه و از مصنّفین مشهور این طایفه است (۵) که در عهد خلافت هشام بن عبد الملك (۱۰۵ ـ ۱۲۵) توّلد یافته و از معاصرین حضرت صادق و امام موسی کاظم و از وکلا و خواصّ امام علیّ بن موسی الرّضا (۱٤۸ ـ۲۰۳) بوده وقریب بسی کتاب در مواضیع مختلفه از جمله در باب امامت و ردّ بر غلاة تألیف داشته و او را شیعه در آن عصر مانند سلمان فارسی درعصر حضرت رسول میشمردند (٦) . یونس بن عبدالرّحمن و اصحاب او یعنی یونسیّه را هم مخالفین شیعه از مشبّهه میشمارند.

(۱) الانتصار ص ۱۱۰ و۱٤۲ (۲) شهرستانی ص ۱٤۵ ومقالات الاسلامیّین ص ٦۳ (۳) رجال نجاشی ص ۲۳۱ (٤) ابن ابی الحدید ج ٤ ص٤۲۹ (رجوع کنید بحکایتی خوشمزه که ابن ابی الحدید ازاو وازجاحظ نقل مینماید) . (۵) مقالات اشعري ص ٦۳ و شهرستانی ص۱٤۵ (٦) رجال کشّی ص ۳۰۲

برای احوال او رجوع شود برجال کشی ص ۳۰۱ - ۳۱۱ و رجال نجاشی ص ۳۱۱ - ۳۱۲ و فهرست طوسی ص ۳٦٦ - ۳٦۷ و الفرق بین الفِرَق ص ۵۲ - ۵۳ و مقالات اشعری ص ۳۵ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۵ و غیره .

۸ - علی بن منصور

(نیمهٔ اوّل قرن سوّم)

اَبُوالْحَسن علیّ بن مَنصُور کوفی از شاگردان و اصحاب ابو محمّد هشام بن الحکم و و از اقران ابوجعفر سکّاك واز شیوخ متکلّمین و مؤلّفین شیعه است(۱) و اوازکلام استاد خود هشام کتابی جمع آورده بوده است درامامت وتوحید بنام کتابُ التّدبیر(۲) .

برای احوال و عقاید او رجوع کنید برجال نجاشی ص ۱۷٦ و مروج الذّهب ج ٦ ص ۳۷۲ ازچاپ فرنك والانتصار ص ٦ و ۱۷۸ وشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید درمواضع متعدّده وغیره .

۹ - ابوحفص حداد نیشابوری

(وفاتش در ۲۵۲ یا ۲٦۵ یا ۲۷۰)

اَبُوحَفْص عَمْرو بن سَلَمَة صُوفی نیشابوری ازکسانی است که مثل ابن الرّاوندی وابوعیسی ورّاق بزندقه متّهم بوده و معتزله اوراهم مثل دونفر دیگر بشیعه بسته و از شیوخ این طایفه دانسته اند(۳) در صورتیکه شیعه اورا بهیچوجه از خود نمیدانسته چه نه ازاو عقیده‌ای ظاهرشده که انتساب او را باین فرقه برساند و نه درباب امامت کلامی ازاو منقول است(٤) . سمعانی مختصرشرح حالی ازاین شخص درکتاب الانساب درمادّهٔ حدّاد ذکر کرده . ابوحفص حدّاد ازیونس بن عبدالرّحمن قمّی روایت میکرده است(۵) .

برای شرح حال او رجوع کنید بتذکرة الاولیاء شیخ عطّار درطبقهٔ بایزید بسطامی وغیره .

۱۰ - ابوالاحوص بصری

(اواسط قرن سوم)

اَبُوالاَحْوَص داوُد بن اَسَد بصری(٦) ازمتکلّمین وفقهای اصحاب حدیث شیعه است واو درباب امامت تألیفاتی داشته وابومحمّدحسن بن موسی نوبختی درنجف اشرف موقعیکه بقصد زیارت آمده بود ابوالاحوص را ملاقات کرده وازاو اخذ علم نموده .

---

(۱) شهرستانی ص ۱٤۵ و مقالات اشعری ص ٦۳ (۲) رجال نجاشی ص ۱۷٦ و ۳۰٤
(۳) الانتصار ص ۹۷ و ۱۰۰ و ۱۵۲ (٤) کتاب شافی سیّدمرتضی ص ۱۳ (۵) رجال کشّی ص ۱٦۷
(٦) درمقالات الاسلامیّین اشعری ص ٦۳ اسم پدراین شخص راشد ضبط شده وآن گویا تحریف است .

براي احوال او رجوع کنید برجال نجاشی ص۱۱۳ وفهرست طوسی ص ۳۶۹ وشافی سیّد مرتضی ص ۱٤ وغیره

۱۱ - ابوعیسی وراق

(وفاتش در ۲٤۷)

ابوعیسي مُحَمّدبن‌هارون وَرّاق استاد ابن الرّاوندی است و از کسانی بوده که مثل ابن‌الرّاوندی ویك‌عدّهٔ دیگر ازفضلای آن عصر چندان عقیدهٔ دینی پابرجائی نداشته‌اند بلکه درتحت تأثیر تعالیم زنادقه (مانویّه) ومطالعهٔ کتب ایشان که در آن ایّام بمقدارزیاد بعربی ترجمه شده ودردست مردم افتاده بوده درحال شكّ وتردید سرمیکرده و هرچند روز بیکی ازفرق مخصوصاً بدو فرقهٔ معتزله وشیعه اقبال میکرده وباوجود تظاهر باسلام همچنانکه ابن النّدیم میگوید درباطن مانوی بوده‌است (۱) .

ابوعیسی از مؤلّفینی است که از یك طرف در تأیید مذهب مانوی و ثنویّه کتاب مینوشته (۲) وازطرفی دیگر بشیعه اظهار تمایل مینموده واز بعضی ازعقاید ایشان دفاع وبرای آن فرقه تألیف کتاب میکرده است (۳) و در دفاع از عقاید شیعه درباب امامت کتابی تألیف کرده وگویا این کتاب را ابوعیسی بردّ عقاید ابوعمرو عثمان بن بحر جاحظ (۱۶۰ ـ ۲۵۵) در خصوص مسئلهٔ امامت تألیف نموده بوده است .

جاحظ که از نویسندگان بزرگ معتزلی بصره است و کتب ادبی و لغوی وبلاغت انشاء او ضرب المثل شده از مؤلّفینی است که درباب امامت ازخود عقاید متضادّ ظاهر کرده وچند کتاب دراین خصوص نوشته که هرکدام از آنها در دفاع ازعقاید یکی از فرق اسلامی است درموضوع امامت(٤) از آن جمله کتابی است بنام امامت فرزندان عبّاس یا عبّاسیّه در تأیید شیعیان راوندیّه و طرفداران بني عبّاس و بااینکه مضمون آن باعقاید شخصی او وفق نداشته آنرا برای خوش آمد بنی عبّاس برشتهٔ تألیف آورده ، دیگر کتابی است بنام عُثمانیّه در طرفداری از هواخواهان

---

(۱) الفهرست ص ۳۳۸ (۲) الانتصار ص ۱٤۹ (۳) مقالات اشعری ص ٦٤ (٤) برای تفصیل این موضوع رجوع کنید بکتاب شافی سیّد مرتضي ص ۱۳ ومروج الذهب ج ۱ص ۱۵۷-۱۵۸ چاپ مصر .

عثمان بن عفّان و انکار فضائل حضرت علیّ بن ابی طالب ، دیگر کتابی باسم مَرْوانیّه در طرفداری از آل مروان و معاویّه و دشمنی باعلیّ بن ابی طالب ودفاع از امامت بنی امیّه ، دیگر کتابی بنام اَلْمَسائِلُ الْعُثْمانیّه در تکمیل کتاب العثمانیّه که سابقاً تألیف کرده بوده و کتب دیگری مثل اَلْفُتْیا و کِتابُ الرّافِضَة و کِتابُ الزَّیْدیَّة .

این کتب متضادّ جاحظ اسباب تحریك حسّ غضب فرق دیگر مخصوصاً شیعه و معتزلهٔ بغداد شده و ایشان برغالب آنها ردّ نوشته وازجمله کسانی که این کتب را نقض کرده اند از معتزلهٔ بغداد اَبُوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی (۱) (متوفّی سال ۲۴۰) وازشیعه یامنتسبین بایشان ابن الرّاوندی و ابوعیسی ورّاق و ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی و أبوالحسن محمّد بن ابراهیم کاتب شافعی و شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان وغیره.

بعد ازانتشار ردودی که شیعه بر کتب جاحظ درباب امامت نوشته بودند معتزلهٔ طرفدار جاحظ نیز درصدد معارضهٔ بمثل برآمده کتب ابن الرّاوندی وابوعیسی رانقض وانتقاد کردند ومشهورترین ایشان یکی ابوالحسین عبدالرّحیم بن محمد خیاط استادابو القاسم کعبی صاحب کتاب اْلاِنْتِصار است (۲) دیگر قاضِیَ الْقُضاة عَبْدُالْجَبّار بن احمد اَسَدْ آبادی همدانی (وفاتش در ۴۱۵) صاحب کِتابُ الْمُغْنِی وهمین کتاب المغنی قاضی عبد الجبّار است که عَلَمُ الْهُدَی سیّد مُرْتَضی (۳۵۵-۴۶۶) بر ردّ آن کِتابُ الشّافِی را تألیف کرده و درآن تهمتهائی را که معتزله بر ابن الرّاوندی و ابو عیسی بسته اند ردّ نموده (۳) و یکی از این جمله تهمتها این بوده است که معتزله میگفتند که ابوعیسی ورّاق درعین اینکه ازامامت حضرت امیر دفاع میکرده در خلوت میگفته که : من بسیاری از کسی دوچار شده ام که از تمام مردم بیشتر مرتکب قتل شده و من از او بیش از هرکس تنفّر دارم بعلاوه معتزله میگفتند که ابو عیسی چون مانوی بوده قتل هیچ چیز و تلف کردن موجودات حیّه را جایز نمیشمرده است (۴) .

ابو عیسی ورّاق غیر از کتابی که درباب امامت نوشته تألیفات دیگری نیز

(۱) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۸ چاپ مصر وابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۵۹
(۲) الانتصار ص ۹۷ (۳) شافی ص ۱۳ (۴) بنقل از کتاب مغنی درکتاب شافی ص ۲ وکتاب الانتصار ص ۱۵۵

داشته ازآن جمله کتابُ السّقیفه و کتاب اختلاف الشّیعة و کتاب الحُکمِ علی سُورَةِ لَمْ یَکُن و کتاب المقالات (١) و کتاب مجالس (٢) .

دو کتاب الامامة و السّقیفهٔ ابو عیسی ورّاق موافق عقیدهٔ امامیّه بوده و علمای این فرقه در مؤلّفات خویش آنها را ستوده اند و درهمین کتب بوده است که ورّاق برای تقریر و تأیید نصّ جلّی و اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین علی از این راه دلایل عقلیّهٔ صریح آورده و بوسیلهٔ آنها بر معتزله واهل سنّت دراین دعوی تاخته است .

کتاب السّقیفهٔ ورّاق را شیخ مفید در دست داشته و آنرا مکرّر وصف نموده و آن قریب بدویست ورقه بوده و شیخ مفید در کتابُ الإفصاح در امامت میگوید که ورّاق در کتاب السّقیفه هیچ نکته را فرو نگذاشته و فساد اقوال اهل سنّت و کذب طرفداران ایشانرا بخوبی روشن ساخته است (٣) .

از مؤلّفات ورّاق از همه مشهور تر کتاب مقالات اوست که تاریخ ملل و نحل و شرح آراء و عقاید فرق مختلفه بوده و این کتاب ورّاق از معتبر ترین و مشهور ترین کتب قدیمه در این خصوص محسوب میشده و در ردیف کتاب مقالات زُرقان معتزلی و شرح آن تألیف ابو القاسم کعبی و مقالات محمّد بن الهیصم کرّامی ومقالات الاسلامیّین ابوالحسن الاشعری و کتاب الآراء والدّیانات ابو محمّد نوبختی و کتاب المقالات ابوالحسن مسعودی صاحب مروج الذّهب برای مؤلّفین بعد از منابع مهمّه بوده است .

ورّاق بشهادت سیّد مرتضی در کتاب المقالات خود در تقریر شبهات ومقالات ثنویّه راه تأکید واطناب رفته بوده وهمین مسئله یکی ازاسباب جلب سوء ظنّ درباب مانوی بودن او شده است . کتاب مقالات ابوعیسی را غالب مؤلّفین بعداز اومثل مسعودی و ابوالحسن اشعری و ابوریحان بیرونی و سیّد مرتضی و شهرستانی و عبدالقاهر بغدادی وابن‌ابی‌الحدید دردست داشته و ازآن مطالب بسیار نقل کرده‌اند

(١) رجال نجاشی ٢٦٢ (٢) مروج الذّهب ج ٧ ص ٢٣٦ (چاپ فرنك) .
(٣) نقل از مکتوبی که حضرت آقای آقا میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی مدّ ظلّه بنگارنده مرقوم داشته اند .

سیّد مرتضی دو کتاب دیگر نام میبرد یکی باسم اَلمشرقی دیگی باسم اَلنَّوْحُ عَلَی البَهائِمِ و میگوید که صحّت نسبت این دو کتاب بابوعیسي ورّاق ثابت نیست و بعید نمیداند که یکی از ثنویّه آنها را اززبان ورّاق ساخته باشد ومعتقد است که چون ابوعیسي باین قبیل عقاید متظاهر نبوده ودر اظهار ایمان نسبت بآنها تجاهر نمیکرده نمیتوانیم آن دو کتاب را از او بدانیم (۱).

کتاب اوّل که شاید موضوع آن شاید دفاع از یك قسمت از افکار ثنویّه بوده است همان است که درالفهرست و فهرست شیخ طوسی باسم کتاب الغریب المشرقی چاپ شده و ابو محمّد نوبختی بر آن نقض نوشته (۲) و در رجال نجاشی نقض دیگری از ابو محمّد نوبختی بر کتابی از ابوعیسی مذکور است بنام ردّ بر اهل تعجیز (۳) و ما درشرح حال ابومحمّد نوبختی از این موضوع گفتگو خواهیم کرد.

یکی دیگر از تألیفات ابوعیسي کتابی بوده است بنام فی الرَّدِّ عَلَی الفِرَقِ الثّلاثِ مِنَ النَّصارَی که آنرا یحیی‌بن‌عَدی (۲۸۳ ـ ۳٦٤) فیلسوف عیسوی معروف ردّ کرده واین ردّ یحیی بن عدی باقی است ویحیی تمام کتاب ابوعیسي را درتألیف خود جزء بجزء نقل کرده است (٤).

برای شرح حال او رجوع شود بمنابعیکه در ذیل صفحات این قسمت بآنها اشاره شده است.

۱۲ ـ ابن الراوندی
(۲٤۵ یا ۲۹۸)

اَبُوالحسین احمدبن‌یحیی‌بن‌محمّدبن اِسْحق مشهور بابنُ‌الرّاوندِی یا اِبْنُ الرَّوَنْدِی اصلاً از مردم مَرْوُالرُّوذ خراسان بوده و اویکی از معروفترین متکلّمین است که بمناسبت نداشتن عقیدهٔ پابرجا وچند بار تغییر مسلك دادن و تزلزل در ایمان واظهار الحاد وزندقه درست نمیتوان گفت جزء کدام فرقه معدود است وکلمهٔ ملحد یا زندیق (بمعنی اعمّ این کلمه که مترادف باملحد است) که مورّخین متعصّب ابن‌الرّاوندی را بآن عنوان خوانده اند برای تشخیص عقاید دینی او کافی نیست.

(۱) شافی ص ۱۲ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۹۹ (۳) رجال نجاشی ص ٤۷
(٤) L. Massignon, Recueil des textes. p 182 - 183

شاید بتوان گفت که ابن الرّاوندی هم مثل جماعتی دیگر از معاصرین خود درپی یافتن عقیدهٔ ثابت دلنشینی همهٔ عمر را در تشکیك و طلب و بحث واجتهاد بسر میبرده و هرچند روز بفرقه‌ای میگرویده و پس از ایّامی معدود از خودآرائی ظاهرمیکرده که مقبول جمهور آن فرقه نمی‌افتاده واورا از میان خود طرد مینموده اند ویااینکه چون قلمی شیوا و قدرتی کامل درکلام داشته تاحدّی مانند جاحظ موافق خوشامد این فرقه یا آن فرقه برای ایشان تألیف کتاب مینموده و با گرفتن جوائزی عمری را ببی ایمانی میگذرانده و ضمناً در عقاید مردم خلل وارد میکرده است و بهترین شاهد این مطلب نقضهائی است که او خود بر تألیفات خویش نوشته و عقاید سابق خود را ردّ کرده است.

شرح حال و عقاید ابن الرّاوندی بعلل مذکور در فوق درست روشن نیست و مورّخین و اصحاب کتب ملل و نحل از او آراء ومقالات بسیار نقل کرده اند وچون عقاید درباب اومختلف است وصحّت نسبت آرائی که باو منسوب شده مسلّم نیست قطعاً نمیشود از آنها نتیجه ای گرفت بخصوص که مؤلّفین متعصّب و دشمنان ابن الرّاوندی وامثال او موافق معمول آن ایّام باینگونه مردم همه وقت تهمتها می بسته و با تحقیر ولعنت ذکر ایشانرا در کتب خود می آورده‌اند.

امر مسلّم اینکه ابن الرّاوندی در ابتدا مثل ورّاق وبرادروعمّ خود ازمعتزله بوده(۱) و پس از آنکه از جمع آن فرقه طرد شده مدّتی نیز علی رغم اهل اعتزال بمذهب تشیّع اظهار تمایل کرده و در ردّ معتزله و تأیید فرقهٔ شیعه و عقاید گروندگان بآن کتبی چند نوشته و چون کاملاً بآراء معتزله آشنا و درکلام و انشاء نیز استاد بوده در این راه بخوبی از عهده برآمده و حسّ انتقام بزرگان معتزلهٔ قریب بعهد خود از قبیل ابوهاشم جبّائی و ابوعلی جبّائی و ابوالحسین خیّاط وکعبی را بجنبش آورده وبواسطهٔ تألیف کتابهای بالنّسبه متقن وجمع آوری ادلّه وآراء کلامی درتأیید عقیدهٔ اهل تشیّع مخصوصاً مسئلهٔ امامت برای پیشرفت کار این فرقه درآن ایّام کمك بزرگی شده است.

---

(۱) الانتصار ص۱۴۹

بهمین مناسبت قیام ابن الرّاوندی بر معتزله و دفاع از عقاید فرقهٔ شیعه متکلّمین و مؤلّفین معتزلی و سنّی از او بزشتی تمام در کتب خود ذکر کرده اند مخصوصاً در میان معتزله ابوالحسین خیّاط و ابوهاشم جبّائی و ابوعلی پسر او ودر میان اهل تسنّن ابوالوفاء بن عقیل و ابوالفرج عبد الرّحمن بن الجوزی براوبسیار تاخته وابن الجوزی اورا از بزرگان ملاحده (۱) و یکی از سه نفر زندیق بزرگی میداند که در میان اهل اسلام ظاهر شده اند (۲).

امّا عقیدهٔ مؤلّفین شیعه در باب او مختلف است بعضی او را ستوده وبعضی دیگر بذمّ او پرداخته اند و از این میان کسیکه بیش از همه علی رغم معتزله از بعضی از تألیفات و عقاید ابن الرّاوندی دفاع کرده علم الهدی سیّد مرتضی است. با این حال باز چون تمام عقاید ابن الرّاوندی با مذهب متکلّمین امامی نمیساخته و بسیاری از آنها پیش ایشان ملعون و مطرود بوده است جمعی از اهل کلام شیعه در نقض پاره ای از مؤلّفات و آراء ابن الرّاوندی کتبی نوشته اند ومشهورترین این اشخاص یکی ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی دیگری خال او ابوسهل اسماعیل بن علی است حتّی سیّد مرتضی هم درکتاب شافی خود بنقض بعضی از ادلّهٔ ابن الرّاوندی در باب امامت اشاره کرده است.

باری چون ابن الرّاوندی بدفاع از عقاید امامیّه قیام نموده و برای ایشان بتألیف کتبی پرداخته است مخالفین این فرقه با وجود زندیق و ملحد شمردن ابن الرّاوندی او را در عداد متکلّمین شیعه آورده اند و ما بعلّت نامی که از این شخص و از ابوعیسی ورّاق در شرح حال متکلّمین نوبختی و شرح نصّ جلیّ و غیره برده میشود دراین مقام باحوال و تألیفات او مختصر اشاره‌ای کردیم.

پدر ابن الرّاوندی را نوشته اند که از یهود بوده و در توراة تحریفاتی وارد کرده است، این نسبت هم باید یکی ازجملهٔ تهمتهائی باشد که برابن الرّاوندی بسته‌اند

(۱) تلبیس ابلیس ص ۱۱۸

(۲) دونفر دیگر: یکی ابوحیّان علیّ بن محمّد صوفی مشرب معاصر ابن‌العمید وصاحب بن عبّاد دیگری ابوالعلاء احمد بن سلیمان معرّی شاعر مشهور (بُغیَةُ الوُعاة ص ۳۴۹ و روضات الجنّات ص ۵۴)

چه او و بعضی از کسانش چنانکه دیدیم ازمعتزله بوده اند و جدّش محمّد بن اسحق نام دارد و بهمین ملاحظات صحّت این نسبت بعید مینماید .

ابن الرّاوندی ازمعاصرین ابو عیسی ورّاقست و بگفتهٔ ابوالحسین خیّاط شاگرد اوبوده ودرنتیجهٔ تعلیمات ورّاق ازاعتزال رو گردان و بکفر والحاد منتقل شده[۱] ودراین راه برای او استادان دیگری نیز از زنادقه مثل اَبُوشاکر دَیْصَانی و نُعْمان بن طالوت و اَبُوالحَفْص حَدّاد شمرده اند[۲] .

بگفتهٔ مسعودی ، ابن الرّاوندی ۱۱٤ مجلّد کتاب تألیف کرده بوده[۳] که امروز ازآنها اثری باقی نیست جز بعضی فقراتی که ابوالحسین خیّاط درکتاب الانتصار برای ردّ مضمون آنها از کتاب فَضِیحَةُ الْمُعْتَزِلَة تألیف ابن الرّاوندی نقل نموده است و از این کتب که بعضی از آنها درتقریر عقاید معتزله و عدّه‌ای در تأیید عقاید امامیّه و بعضی دیگر در ردّ براسلام ودفاع از عقاید ثنویّه یا یهود و غیره بوده‌است درست نمیدانیم که ازآنها کدامها تألیف ابن الرّاوندی‌است وکدامها تألیف کسانی که مشربشان نزدیك بمشرب ابن الرّاوندی بوده و یا کسانی که ازسر غرض و دشمنی آنها را ساخته و باسم ابن الرّاوندی انتشار داده اند .

شهرت ابن الرّاوندی بزندقه والحاد تا آنجا رسیده بوده که او را مثال کامل این نسبت میشمرده اند و بهمین جهت غالب نوشته هائی را که از آنها رایحهٔ کفر و الحاد استشمام میشده و مؤلّفین آنها لابد از ترس جان نام و نشان خود را پنهان میکرده دیگران از راه مشاکله بابن الرّاوندی نسبت میداده اند .

اینك اسامی تألیفات منسوب بابن الرّاوندی و موضوع هریك از آنها :

۱ — ۷ — کتابهای : اَلْأَسْماء وَالْأَحْکام ، اَلْابتداء وَالْإِعادَة ، خَلْقُ الْقُرْآن ، اَلْبَقاء وَالْفَناء ، لَاشَیْءَ إِلَّا مَوْجُودٌ[٤] ، اَلطَّبائِعُ ، اللُّؤْلُؤَةُ (درتناهی حرکات) تمام درتقریر عقاید معتزله واین کتب را ابن الرّاوندی درایّامیکه هنوز جزء جمع معتزله بوده تألیف

(۱) الانتصار ص ۱۵۵ (۲) ایضاً ص ۱٤۲ (۳) مروج الذّهب ج ۷ ص ۲۳۷ ازچاپ فرنگ

(٤) برای شرح مختصری ازاین موضوع وعقیدهٔ ابن الرّاوندی درآن باب رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۵۰۲

کرده بوده و آنها را بهمین جهت مؤلفین معتزلی جزء « کتب صلاح » او میدانند.

۸ ــ کتاب الْإِمَامَةِ موافق عقیدهٔ فرقهٔ امامیّه و این همان کتابی است که ابن‌الرّاوندی پس از ترك معتزله بجهت تقرّب بشیعه موافق مذهب ایشان تألیف کرده و گفته اند که در ازاء آن از رؤسای امامیّه سی دینار جایزه گرفته است.

۹ ــ کتاب فَضِيحَةُ الْمُعْتَزِلَةِ در ردّ کتاب فَضِيلَةُ الْمُعْتَزِلَةِ تألیف جاحظ و ابن‌الرّاوندی در این کتاب بسختی برمعتزله و جاحظ و شیوخ معتزلی او تاخته و از امامیّه دفاع کرده است.

این کتاب درمیان متکلّمین فرق مختلفه و ارباب ملل و نحل کسب استشهار فوق‌العاده نموده است، از یك طرف معتزله بردّ آن پرداخته و کتب چند درنقض مطالب آن ساخته‌اند که یکی ازآنها کتاب الانتصار ابوالحسین خیّاط است و ازطرفی دیگر دشمنان معتزله مخصوصاً امامیّه و متکلّمین اشعری غالب مطالب آنرا درکتب خود نقل کرده و آنها را برای حملهٔ بمعتزله سند و دستاویز قرار داده اند.

مؤلّفین امامی کتاب الامامهٔ ابن‌الرّاوندی و کتابی دیگر از تألیفات او را که اَلعَرُوس نام داشته از « کتب سداد » او میشمارند[1] وذکر این کتاب دوّم فقط درکتب مؤلفین امامی دیده میشود و احتمال‌دارد که مقصود ازآن کتاب فضیحة‌المعتزله یا کتاب دیگری باشد که ابن‌الرّاوندی درتأیید عقیدهٔ امامیّه نوشته بوده.

قاضی‌القضاة عبدالجبّار معتزلی درکتاب المغنی بر ابن‌الرّاوندی ووزّاق وامثال ایشان حمله ها کرده و درباب ابن‌الرّاوندی میگوید که غرض او ازاظهار الحاد وتألیف کتب دراین خصوص انداختن شك دردلها بوده و بسی اوقات هم برای کسب‌شهرت و منفعت کتاب مینوشته است.

سیّد مرتضی در دفاع از ابن‌الرّاوندی میگوید: « ابن‌الرّاوندی این کتبی را که اسباب بدنامی او شده بقصد معارضهٔ با معتزله و زور آزمائی با ایشان ساخته چه معتزله از آمیزش با او اظهار نفرت کردند و او را بقصور فهم و غفلت متّهم

(۱) روضات الجنّات ص ٥٤ و نخبة‌المقال ص ۱٥۷

نمودند و این جمله او را بر آن داشت که این کتب را منتشر نماید تا عجز معتزله را درنقض آنها آشکار سازد و انتقام خود را ازآن فرقه بگیرد و الّا ابن‌الرّاوندی از این تألیفات علناً تبرّی میجسته و نسبت تألیفات آنها را بخود انکار میکرده وبدیگری منسوب میداشته است و شکّی نیست که او در این عمل خطا کار بوده خواه بآنها اعتقاد داشته و خواه معتقد نبوده است و کاری که ابن‌الرّاوندی در این راه کرده نظیر عمل جاحظ یانزدیك بآن است واگر کسی کتب عُثمانیّه و مَرْوانیّه و فُتْیا و عبّاسیّه و اِمامیّه و رافِضَه و زیدیّه را که همه تألیف جاحظ است جمع آورد می بینند که مؤلّف آنها بر اثر اظهار آراء متضادّ ورنگ برنگ سخن گفتن بچه درجهٔ عظیمی ازشك و الحاد و قلّت تفکّر در دین رسیده بوده است و هیچکس نمیتواند مدّعی شود که جاحظ بمحتویات این کتب عقیده نداشته و بگوید که چون او مقالات مردم و احتجاجات ایشانرا نقل کرده بر او دراین عمل جرمی وارد نیست چه اگر با این قبیل گفته ها بتوان مخالفین را قانع کرد نظیر آنرا درحقّ ابن‌الرّاوندی نیز میتوان گفت درصورتیکه ابن‌الرّاوندی در کتبی که نام او را در پیش مردم زشت کرده هیچگاه نمیگوید که من باین مذاهبی که حکایت کرده ام معتقدم و بصحّت آنها ایمان دارم بلکه میگوید دهریّه یاموحدّین یا براهمه یا مؤمنین باصل رسالت‌چنین و چنان میگویند. اگر میشود گفت که برجاحظ در دشنام گفتن بصحابه و ائمّه و شهادت دادن بگمراهی و خروج ایشان ازدین‌گناهی نیست و کلام او در این موارد بمنزلهٔ نقل قول و حکایت است بهمین ترتیب ابن‌الرّاوندی هم مجرم نیست و بنابر قرینهٔ فوق تهمتهائی که بر او وارد ساخته اند از او زایل میشود...(۱)

۱۰ ــ کتاب القَضیب یا قَضیبُ‌الذَّهَب دراثبات حدوث علم باریتعالی؛

۱۱ ــ التّاج که از مشهور ترین کتب اوست و موضوع آن اثبات قدمت‌عالم واجسام وردّ ادّله مخالفین بوده(۲) وچون معتزله و امامیّه بخلاف آن معتقدند جماعتی از متکلّمین این دو فرقه در نقض آن کتبی نوشته بوده اند از آن جمله از معتزله

(۱) شافی سیّد مرتضی ص ۱۳ (۲) الانتصار ص ۱۷۲ - ۱۷۳

ابوالحسین خیّاط و از امامیّه ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی آنـرا نقض کرده اند وکتاب ابوسهل دررد کتاب التّاج ابن الرّاوندی کتاب السّبک نام داشته . این کتاب التّاج گویا در دست ابن ابی الحدید بوده و او میگوید که ابن الرّاوندی مقالهٔ قدمت عالم را از فلاسفه اقتباس ودر کتاب التّاج خود گنجانده است (۱) ؛

۱۲ ـ کتاب نَعْتُ الحِکْمَةِ یا عَبَثُ الحِکْمَةِ در ذکر یاوه بودن تکلیف امرو نهی بمردم از طرف خداوند تعالی ؛

۱۳ ـ کتاب الزُّمُرُّد درابطال موضوع رسالت و ردّ معجزات منسوب بابراهیم وموسی و عیسی وحضرت رسول وبقول ابوالحسین خیّاط دراین کتاب ابن الرّاوندی بابی بعنوان ردّ برمحمّدیه یعنی مسلمین مخصوصاً منعقد کرده بوده ودر آن برقرآن مجید تاخته بوده است(۲) و گویاظهور همین کتاب هم باعث طرد او از میان معتزله شده است(۳) و ابوالقاسم کعبی نقل کرده بوده است که ابن الرّاوندی درعلّت تسمیهٔ این کتاب بزمرّد چنین میگوید که چون خاصیّت زمرّد این است که هرگاه چشم مار برآن افتد درحال از حدقه بیرون جهد وذوب شود(٤) کتاب خود را باین اسم خواندم تا چون خصم درآن بنگرد دستخوش هلاك گردد . این کتاب را ابن الرّاوندی خود و ابوالحسین خیّاط نقض کرده اند ؛

۱٤ ـ کتاب الفَرَنْد در طعن بر پیغمبر اسلام که برآن هم ابوالحسین خیّاط و ابوهاشم جبّائی نقض نوشته اند ؛

۱۵ ـ کتاب الدّامِغ در ردّ برقرآن و ترتیب آن که از طرف خیّاط وابوعلی جبّائی ردّ شده و این کتاب را گویا ابن الرّاوندی برای یهود نوشته بوده(۵) وخود نیز بعدها آنرا نقض کرده است (٦)

۱٦ ـ کتاب التّوحید که بگفتهٔ خیّاط ابن الرّاوندی بعداز آنکه ازطرف مسلمین

---

(۱) شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۹ (۲) الانتصار ص ۲ ـ ۳ (۳) ایضاً ص ۱۷۳

(٤) شعرای قدیم مکرّر دراشعار خود باین افسانه اشاره میکنند از آنجمله منجیك میگوید :

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی   برون جهد چو زمرّد براو برند فراز . . الخ

(۵) البدایة والنّهاية ابن کثیر (خطّی) (٦) ضمیمهٔ الفهرست چاپ مصر ص ۵

مورد تعقیب قرار گرفته بود از ترس جان آنرا برای تقرّب باسلام تألیف کرده[۱] ؛

۱۷ ـ کتابی در موضوع اِجْتِهادرأی که آنرا ابوسهل اسماعیل نوبختی نقض کرده[۲] ؛

۱۸ ـ کتاب المَرْجان دراختلاف اهل اسلام وکتب دیگر .

وفات ابن الرّاوندی را بعضی از مؤلّفین کمی پس از مرگ ورّاق یعنی اندکی پس ازسال ۲٤۷ وبعضی دیگر در ۲٤٥ وعدّه ای هم در ۲۹۸ نوشته اند .

برای شرح حال و تألیفات و عقاید او رجوع کنید بکتاب الانتصار خیّاط که صفحه‌ای ازآن ازذکر ابن الرّاوندی خالی نیست ومقدّمهٔ نفیس آن بقلم نیبرْگ (۳) و الفهرست ص ٤ـ٥ از ضمیمهٔ چاپ مصر، ومروج الذّهب ج ۷ ص ۲۳۷ ازچاپ فرنك وابن خلّکان ج ۱ ص ۲۸ چاپ طهران والبدایة والنّهایة ابن کثیر (خطّی) والمنتظم ابن الجوزي (خطّي) و تلبیس ابلیس ص ۷۲ و ۱۱۸ وتبصرة العوام ص ۲۹۸ و ٤٤۰ و مواضع متعدّده از مقالات اشعری وشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید والفرق بین الفرق وشهرستانی وابن حزم وکتاب شافی وفصول سیّدمرتضی وروضات الجنّات ص ٥٤ و رسالهٔ ابن القارح در جزء مجموعهٔ رسائل البلغا چاپ مصر ص ۲۰۱ و کنز الفوائد کراجکی ص ٥۱ وغیره .

۱۳ ـ ابوجعفر بن قبهٔ رازی

(اوایل قرن چهارم)

ابوجعفر محمّد بن عبدالرّحمن بن قبهٔ رازی ازبزرگان متکلّمین شیعه است که درابتداء جزء معتزله بوده و بعد از آن فرقه روگردانده و بمذهب شیعهٔ امامیّه گرویده است و او از شاگردان ابو القاسم کعبي بلخی بوده سپس از معارضین او گردیده و در ردّ برزیدّیه و اثبات امامت موافق عقیدهٔ امامیّه کتب چند تألیف کرده است ومشهور ترین تألیفات او کتابی است در امامت بنام کتاب اْلاِنْصاف که فضلای بعد ازآن مطالب بسیار نقل کرده اند ازْآن جمله شیخ صدوق درکمال الدّین و سیّد مرتضی درشافی و فصول وابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه و غیره .

ابوالحسین محمّدبن بشر سوسنجردی از شاگردان ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی نقل میکنند که پس از زیارت مزار امام علیّ بن موسی الرّضا ازطوس ببلخ پیش ابوالقاسم کعبی رفتم وکتاب الانصاف ابوجعفربن قبه بامن بود اورا مطالعه کرد و کتابی بنام اَلْمُسْتَرشَد در نقض آن نوشت ، بری برگشتم و مسترشد را بر ابوجعفر

(۱) الانتصار ص۱۳ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ (۳) H. S. Nyberg

نمودم ، ابوجعفر کتابی بنام اَلْمُسْتَثْبِت در ردّ آن تألیف کرد . چون این کتاب را پیش کعبی برگردانم او کتابی دیگر باسم نَقْضُ الْمُسْتَثْبِت در ردّ برآن نوشت و چون بری برگشتم ابوجعفر وفات یافته بود(۱) بنابراین وفات ابوجعفر بن قبه قبل از وفات کعبی یعنی پیش از سال ۳۱۹ اتّفاق افتاده .

برای شرح حال او رجوع کنید برجال طوسی ص ۲۹۷ - ۲۹۷ ورجال نجاشی ص۲٦٥-۲٦٦ والفهرست ص ۱۷٦ وکمال الدّین ص ۳۱ و ۳٦ وکتاب شافی سیّدمرتضی ص ۱۰۰ وفصول او (خطّی) وابن ابی الحدید ج ۱ ص ٦۹ و غیره .



(۱) رجال نجاشی ص ۲٦٦

فصل ششم

ابوسهل اسماعیل بن علی

(۲۳۷ــ۳۱۱)

یکی از بزرگترین افراد خاندان نوبختی بلکه مشهورترین ایشان ابوسهل اسماعیل بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت است که در زمان خود که مقارن ایّام غیبت صغری است از بزرگان رؤسای شیعه و از مشاهیر متکلّمین فرقهٔ امامیّه و از شعرا و مصنّفین و مشوّقین ادب و شعر و مصدر مشاغل اداری بوده و در دیوان خلافت مقامی قریب بمقام وزارت داشته و در تأیید مذهب شیعهٔ امامیّه و ردّ مؤلّفات مخالفین این فرقه کتب بسیار تألیف کرده بوده است .

ابو سهل اسماعیل یکی از آل نوبخت است که نسبةً از احوال او اطّلاعات مفصّلتری در دست است چه بهمین مناسبت اهمیّت مقام و کثرت تألیفات مورّخین قدیم و علمای اخبار و رجال بضبط احوال و اسامی تألیفات و نقل اقوال او بیشتر توجّه کرده اند .

اگرچه ابو سهل کاتبی بلیغ و شاعر نیز بوده (۱) ودر دستگاه خلافت مقامات اداری مهمّ داشته ولی اعتبار و اشتهار عمدهٔ او بهمان اشتغال بعلم کلام و احتجاج با مخالفین امامیّه و سعی در وارد کردن مسئلهٔ امامت است در جزء اصول و بیشتر کتب او نیز راجع بهمین موضوع هاست بخصوص که اگر گفتهٔ بحتری شاعر مقرون بغرض نباشد شعر او لطفی نداشته و مطابق حکمیّت این گوینده در حکم مضغ آب و خالی از طعم و معنی بوده (۲) و در مشاغل اداری نیز از او اثری نمانده است که چندان مهمّ و موجب بلندنامی او شده باشد .

۱ ــ زندگانی اداری ابوسهل نوبختی

آنچه از زندگانی اداری او اطّلاع داریم وقایعی است که در ششماه آخر ازدورهٔ

(۱) تاریخ الاسلام ذهبی fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس

(۲) الاغانی ج ۱۸ ص ۱۷۰

حیات هفتاد و چهار سالهٔ او اتّفاق افتاده و مسلّم است که ابو سهل قبل از این تاریخ نیز در دستگاه خلافت مصدر مشاغلی و یا در بعضی ولایات از طرف رؤسای دواوین مأمور وعامل بوده بخصوص درایّام خلافت مقتدر (۲۹۵ــ۳۲۰) وانقلابات عهد او [۱] چه از طرفی این خلیفه و آل فرات که در دورهٔ او مدّتی وزارت و مهمّات دیگراداری را در دست داشتند حامی شیعیان و متمایل بایشان بودند و ابوسهل در آن اوان ریاست فرقهٔ شیعه را در بغداد داشت و از طرفی دیگر بعضی از مؤلّفین مقام او را در امور دنیائی و در میان کتّاب تالی تلو مقام وزراء نوشته اند [۲] و این جمله میفهماند که ابوسهل لا اقلّ در قسمت اوّل از خلافت مقتدر خلیفه و وزارتهای ابن الفرات در دربار نفوذی فوق العاده داشته و فرقهٔ امامیّه در آن دوره یعنی ایّام غیبت صغری که از آل نوبخت مردمانی دیگر مثل ابو الحسین علیّ بن عبّاس (۲٤٤ـ ۳۲٤) و ابوالقاسم حسین بن روح (متوفّی سال ۳۲٦) دربغداد صاحب ریاست و قدرت بوده اند درتحت توجّه وهدایت ابوسهل اسماعیل بن علی بعزّت و شوکت بسیار زیست میکرده اند.

دورهٔ خلافت مقتدر یکی از ادوار نکبت آمیز ایّام حکمداری بنی عبّاس است چه در عهد این خلیفه که مردی ضعیف النّفس و شهوت ران و بی تصمیم و متردّد بود اختیار عموم کار ها در دست نسوان حرم سرا و عمّال دیوانی و منشیان و غلامان و رؤسای لشکری قرار داشت و ایشان که جماعتی مغرض و طمّاع و جاه طلب بودند پیوسته در شکست کار یکدیگر میکوشیدند و یکی از جمله مسائلی که رقابت بین آنانرا شدّت میداد موضوع اختلاف بین شیعه وسنّی بودچه مقتدرمثل مأمون ببنی هاشم وآل علی تمایل داشت وآل فرات که چندبار درعهد او وزارت و مشاغل مهمّهٔ دیگردیوانی را در دست گرفتندجدّاً ازاین فرقه طرفداری میکردند، بنی عبّاس وآل ابی طالب راوظایف مرتّب

(۱) بودن او در اهواز و مباحثات او در آن شهر با ابوعلی جبّائي (۲۳۵ـ۳۰۳) قبل از۳۰۳ که تاریخ فوت ابوعلی است (فهرست طوسی ص ۵۸ ورجال نجاشي ص۲۲) ومناظرهٔ باحلّاج در اهواز قبل از ۳۰۱ و دوری از بغداد مؤیّد همین حدس است (۲) رجال نجاشی ص ۲۲

میدادند وچنانکه بعد خواهیم دید عدهٔ مخالفین اهل تسنّن عموماً وطایفهٔ امامیّه خصوصاً در سایهٔ حمایت آل فرات رو بافزایش گذاشت وهمین کیفیّت رقبای سنّی مذهب آل فرات را در مواقعیکه از ضعف نفس خلیفه استفاده کرده روی کار می‌آمدند بشدّت عمل و سخت گیری نسبت بفرقهٔ امامیّه و منتسبین بایشان وامیداشت و مهمترین این کشمکشهای سیاسی و مذهبی خصومت بین دو خاندان آل جرّاح و آل فرات بود که عمّال خلیفه و شخص او و طرفداران این دو خاندان وزارت طلب برای تحصیل اموال و تشفّی اغراض دیگر آتش آنرا دامن میزدند و مایملك و آبروی کسانیرا که خود برسر کار آورده بودند بیکبارگی از میان میبردند و باز ایشانرا استمالت کرده بار دیگر همین بازی را تجدید مینمودند .

مقتدر خلیفه در ۲۱ ربیع الاوّل سال ۲۹٦ وزارت خودرا بابوالحسن علیّ‌بن محمّدبن‌الفرات داد ولی پس‌از سه سال و هشت‌ماه وسیزده روز یعني در تاریخ ٤ ذی الحجّه سال ۲۹۹ ابن‌الفرات را محبوس کرد واموال او و یارانش را بغارت برده بهتك احترام حرم او اقدام نمود وابوعلي محمّد بن یحیی بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان را بوزارت برگزید وچون این خاقانی بصیرتی نداشت وکار ها بیش ازپیش مختلّ گردید خلیفه درتاریخ ۱۰ محرّم سال ۳۰۱ مصمّم شد که باردیگر ابوالحسن‌بن الفرات‌را بشغل سابق برگرداند ولی بعضی از امرا او را از این عمل منع کردند و مقتدر ابوالحسن علیّ بن عیسي‌بن داود بن جرّاح را شغل وزارت داد وخاقانی را دستگیر کرده بکشیدن حساب و مصادرهٔ اموال او پرداخت .

وزارت علیّ بن عیسی تاسال ۳۰٤ طول کشید و چون فساد کار ها با وجود نفوذ امرا و عمّال دیوانی و طمع ورزی سران لشکری و بی کفایتی خلیفه بسهولت اصلاح پذیر نبود مقتدر با اینکه ابوالحسن بن الفرات را محبوس کرده بود همه وقت با اوشور میکرد . علیّ بن عیسی چون دید طرفداران ابن الفرات غلبه دارند از وزارت کناره جست و مقتدر در ۸ ذی‌الحجّه ۳۰٤ بار دیگر ابوالحسن‌بن‌الفرات را وزیرخود قرار داد وابن‌الفرات بدعوت خلیفه عین همان رفتاریرا که اسلاف او

نسبت بیکدیگر درحبس وبند ومصادرهٔ اموال هم معمول میداشتند نسبت بابوالحسن علیّ بن عیسی بن جرّاح تکرار کرد .

وزارت دوّم ابوالحسن‌بن الفرات نیز طولی نکشید و خلیفه پس از یك سال و پنج ماه و نوزده روز مقام او را در جمادی‌الاخری سال ۳۰۶ بحامد بن العبّاس واگذاشت . حامد چون از کار وزارت اطّلاعی نداشت ابوالحسن علیّ بن عیسی را بنیابت خود برگزید و درحقیقت تمام امور وزارت در دست علیّ بن‌عیسی بن جرّاح قرار گرفت و حامد بهمان اسم وزارت و عهده داری خراج و مالیات ولایت واسط که آنها را در ضمان خود گرفته بود قانع شد .

ابو محمّد حامد بن العبّاس که مردی لئیم و سفیه و متعصّب و کینه ورز بود بدستیاری علیّ بن عیسی در کشیدن حساب ابوالحسن بن الفرات و کسان او مرتکب اقسام رذالتها شد چنانکه کسان او و ابوالحسن‌بن‌الفرات را دشنام دادند و آزار کردند و اورا بپرداخت مالی عظیم مجبور ساختند و پسر او مُحَسِّن و یارانش‌را بضرب چوب عذاب نمودند و همین حامد بن العبّاس است که در سال ۳۰۹ حسین بن منصور حلّاج را در بغداد مصلوب کرده و در اواخر وزارت خود ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی نایب سوّم امام غایب را در دارالخلافه بحبس انداخته است .

در ربیع الآخر سال ۳۱۱ مقتدر خلیفه حامد بن العبّاس و علیّ بن‌عیسی را که حامیان جدّی اهل سنّت و دشمنان مخالفین این فرقه محسوب میشدند از وزارت و ریاست دواوین خلع کرد و ابوالحسن علیّ بن محمّد بن الفرات را خلعت داده در دفعهٔ سوّم بوزارت خود منصوب نمود .

ابن الفرات حامدبن العبّاس را که از ایّام وزارت خاقانی مالیات و خراج واسط را در عهده و ضمان خود داشت بر سر آن اعمال باقی گذاشت ولی طولی نکشید که دشمنان حامد بن العبّاس ، وزیر را بمطالبهٔ مالی که حامد در عهده داشت واداشتند و ابن الفرات که درتاریخ ۲۱ ربیع الآخر سال ۳۱۱ بارسوّم بوزارت برقرار شده بود اندکی بعد ازتصدّی این مقام ابوالعَلا محمّد بن علي البَزَوْفَری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی

یعنی رئیس فرقهٔ امامیّه را دربغداد که در دیوان نیز مقامی داشت مأمور نمود که بواسط رفته حساب مالی را که حامد بدیوان مدیون است از او بخواهند .

ابوسهل با حامد بن العبّاس در این عمل بطریقهٔ منشیان و اصحاب دفتر رفتار نمود و از طریق رفق و مدارا خارج نشد ولی بزوفری بعکس با او بسختی معامله کرد و با خطاب درشت و عتاب تمام ازاو مطالبهٔ مال نمود (۱) و با وجود تمام این کیفیّات باز بمناسبت قدرتی که حامد در واسط پیدا کرده بود نتوانست از او مال باقی رابگیرد خلیفه مجبور شد که برای تقویت او وابوسهل نوبختی عدّه ای از غلامان و لشکریان خود را بکمك بفرستد امّا حامد بامیّد زنهار خلیفه با لباس مستعار از واسط فرار کرده ببغداد آمد ولی خلیفه اورا گرفته بدست ابوالحسن بن الفرات سپرد وپسر ابوالحسن یعنی محسّن که مردی قسیّ و ظالم و بدکردار و بخبیث بن طیّب معروف بود حامد را سخت عذاب کرد و همراه بعضی از یاران خود بواسط فرستاد تا حساب او را بکشند وضمناً دستور داد تا اورا در رمضان سال ۳۱۱ مسموم نمودند .

چون دورهٔ مأموریّت محمّدبن علی البزوفری بواسط تاتاریخ مرگ حامد بن العبّاس هنوز خاتمه نیافته و باقرب احتمالات ابوسهل نوبختی نیز کما فی السّابق با او همراه بوده است احتمال میرود که ابوسهل تا تاریخ فوت حامد (رمضان ۳۱۱) هنوز در واسط بمأموریت سر میکرده و اندکی بعد از این تاریخ درشوّال همین سال بسنّ هفتاد و چهار وفات یافته است (۲) .

امّا رفق ومدارای ابوسهل نوبختی باحامدبن العبّاس که مردی متعصّب وباقرار خوددشمن رافضه وابن الفرات (دوست وحامي ابوسهل وامامیّه) محسوب میشده شاید جهات سیاسی داشته چه ابوسهل بشرحیکه خواهیم دید در قضیّهٔ دعوت حسین بن منصور حلاّج چه در عهد وزارت ابن الفرات و چه در ایّام حامد بن العبّاس با این داعی جدید که اساس تشکیلات دینی فرقهٔ امامیّه را تهدید میکرده و نزدیك

---

(۱) تاریخ الوزراء ص ۳۴ ـ ۳۵ و تکملة تاریخ الطّبری f. 24 b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس)

(۲) تاریخ الاسلام ذهبی f.60b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس) .

بوده است که ریشهٔ نفوذ ایشانرا در دستگاه خلافت از بیخ بر کند بسختی درافتاده ونگذاشته است که دعوت حلاّج در بغداد و در بار قوام بگیرد و همین کیفیّات یکی از اسباب دستگیری حلاّج و قتل او بدست حامدبن العبّاس درسال ۳۰۹ بوده است. احتمال کلّی میرود که درقضیّه قتل حلاّج ابو سهل نوبختی باحامدبن العبّاس موافق و شاید از محرّکین او بوده و همین سابقهٔ اتّحاد مسلك سیاسی ابوسهل را درمأموریّت بواسط برعایت حقوق دیرین وا داشته باشد.

۲ ـ زندگانی علمی و ادبی او

دورهٔ زندگانی ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی از یك طرف مقارن است با قسمت عمدهٔ ایّام غیبت صغری و ازطرفی دیگر با زمانی که فرقهٔ امامیّه براثرمجاهدات طبقهٔ اوّل متکلّمین امامی و مساعی طرفداران این فرقه در دستگاه خلافت نضج گرفته وبا وجود جمیع مخالفتهای سیاسی ودینی فرق دیگر واحتجاجات و ردّ ونقضهای معتزله بر اساسی مستحکم استوار شده و اصول و مبانی مذهبی وکلامی آن مدوّن و برقواعدی که تقریباً پیش جمیع شیعیان امامی متّفقٌ علیها بشمار میرفت پایدار گردیده بود.

امّا مخالفین امامیّه در این تاریخ باز هنوز قدرت کامل داشتند و از انتقاد ونقض عقاید و مقالات فرقهٔ امامی دست نکشیده بودند بعلاوه در دورهٔ غیبت صغری بواسطهٔ بروز اختلافات کثیر وظهور فرق چند درمیان شیعیان قطعیّه، فرقهٔ امامیّه دوچار بحران بزرگی شد و ابوسهل که در این عصر ریاست فرقهٔ مزبور را در بغداد یافته وشوکت دنیائی ومقام علمی او نیزمحرز بود بکمك سایر افراد خاندان نوبختی وبعضی از خاندانهای دیگر از یك طرف از مجاری سیاسی برفع تفرقهٔ فرقهٔ امامیّه ودفع مخالفین ایشان پرداخت و ازطرفی دیگر بوسیلهٔ استعمال حربهٔ کلام و بذل مجاهدات علمی در این مرحله بأخذ نتایج بسیار موّفق آمد وخدمات شایان بحفظ و تأیید و تثبیت اصول دیانتی مذهب شیعهٔ اثنی عشریّه کرد که ذکر او را در تاریخ این مذهب مخلّد کرده و او را در این فرقه شایستهٔ لقب «شیخ المتکلّمین» نموده است.

اگر چه ابوسهل نوبختی در علم کلام شاگرد متکلّمین اوّلیّهٔ شیعه است و مسائلی را که دفاع کرده پیش از او دیگران مطرح و پس از مباحثات بسیار در تألیفات خود مدّون ساخته بودند ولی ابوسهل چنانکه از ملاحظهٔ فهرست مؤلّفات او و بعضی اشارات دیگر بر می‌آید درتکمیل علم کلام مطابق مذهب امامیّه دوکار کرده است که از اهمّ مسائل و از هرجهت قابل توّجه و یادداشت است :

۱ ـ در اصول یعنی اعتقادّیات ابوسهل علاوه بر دفاع از عقایدی که یك عدّه از متکلّمین امامی قبل از او آنها را بنابر تصویب ائمّهٔ هدی و قبول جمهور امامیّه مدّون کرده بودند پیروی از اصول اعتزال‌را بیش از پیش درتقریرمسائل کلامی مطابق عقیدهٔ امامیّه پذیرفته مخصوصاً فرقهٔ قطعیّه را از بعضی تهمتها که درباب رؤیت و تشبیه و تجسیم وغیره دامنگیر یك‌عدّه ازمتکلّمین اوّلیّهٔ فرقهٔ امامیّه شده بود خلاص کرده و صریحاً مثل معتزله خود را طرفدار محال بودن رؤیت خدای تعالی و « حدوث عالم » و مخالف با جبرّیه در باب « مخلوق » و « استطاعت » اعلان نموده است و درباب « انسان » و ردّ « اصحاب صفات » نیز مسلك معتزله را پیش گرفته و از این تاریخ دومذهب معتزلی و امامی زیادتر ازسابق بهم نزدیك شد و شاگردان ابوسهل هم بعد از او همان عقاید را تقریباً بدون تغییرات زیاد در میان امامیّه منتشر ساختند.

۲ ـ درباب مسئلهٔ امامت که از اهمّ مسائل مختلفٌ فیها بین فرق اسلامی‌بود متکلّمین امامی قبل از ابوسهل بشرحیکه دیدیم هر یك مقالاتی یا کتبی پرداخته و بیشتر با ادّلهٔ سمعیّه و نقلیّه موضوع نصّ جلیّ و خفیّ و اثبات خلافت بلافصل حضرت علیّ بن ابی طالب وحقّانیّت امامت فرزندان آن حضرت را پیش کشیده بودند ولی ابوسهل نوبختی ودونفر ازمعاصرین اویعنی‌خواهر زاده‌اش ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی و ابو الاحوص داود بن اسد بصری (۱) اوّلین کسانی هستند که بتبعیّت از ابوعیسی ورّاق و ابن الرّاوندی دراثبات وجوب امامت وبیان اوصاف امام ادّلهٔ عقلیّه

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۸۳ از همین کتاب

را بکار برده و اگر هم بادلّهٔ سمعیّه استظهار جسته اند فقط برای تأیید ادلّهٔ عقلیّه و تصرّف در استدلال بوده است و سیّد مرتضي که کتب ابوسهل و ابو محمّد نوبختي را در دست داشته در ردّ بر قاضی عبدالجبّار معتزلی مینویسد که مؤلّفات ابوسهل و ابومحمّد در باب امامت برمطلبي که درفوق نقل کردیم شاهد است و مطالب آنها نه تنها مؤیّد شروحی است که ابوعیسی ورّاق و ابن الرّاوندی در خصوص امامت نوشته اند بلکه بیشتر اعتماد ابومحمّد وابوسهل برادلّه ای است که ورّاق و ابن الرّاوندی آورده و ایشان درطیّ طریقِ امامت همان راهی را رفته اند که ورّاق وابن الرّاوندی رفته بودند(۱) .

همین احتجاج ورّاق و ابن الرّاوندی و ابوالاحوص و ابو محمّد و ابوسهل در اثبات وجوب امامت و تقریر صفات امام با ادلّهٔ عقلیّه بتدریج مسئلهٔ امامت را هم پیش امامیّه مثل توحید و عدل و نبوّت در جزء اصول وارد و در مباحث کلامي داخل کرده است وکسی که بمطلب مزبور صورت قطعیّت داده وادلّه و احتجاجات پیشقدمان خود را دراین خصوص جمع آوری کرده و بدست او مسئلهٔ امامت درذیل موضوع نبوّت ازمسائل کلامی مذهب امامیّه شده‌است ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی است(۲) و ابوسهل چنانکه عنقریب بیاید درموضوع امامت کتب متعدّد نوشته وعمر خود را در دفاع از عقاید امامیّه دراین باب وردّ غلاة وواقفه واصحاب سنّت صرف نموده‌است و میتوان گفت که کتب وآراء او درباب امامت جمیع مؤلّفات متکلّمین سابق را تحت‌الشّعاع قرارداده است وهمانها هم برای متکلّمین امامی بعد ازاومقتدی ومرجع قرار گرفته واین علاوه برمقام علمی ونفوذ و اعتبار وشوکت شخصی ابوسهل تاحدّی نیز از برکت شاگردان متعدّدی است که در زیردست او تربیت یافته و مؤلّفات وعقاید شیخ و استاد خودرا منتشر کرده اند .



گذشته از مقامات سیاسي و علمی ابوسهل از ادبا و شعرا نیز بوده و با دونفر

(۱) شافی سیّد مرتضی ص ۱۴ ـ ۱۵ (۲) نخبةالمقال ص ۱۳۲

از بزرگان گویندگان عرب یعنی بحتری (۲۰٦-۲۸۳) و ابن الرّومی(۲۲۱-۲۸۳) حشر داشته است . حکمیّت بحتری‌را در باب درجهٔ شاعری ابوسهل سابقاً نقل کردیم و بحتری که مدّاح ابوسهل و پسرش ابویعقوب اسحق (مقتول در ۳۲۲) و بعضی دیگر از افراد خاندان نوبختی است در مدح ایشان قصاید چند دارد که ما پیش از این چند شعر از آنها را شاهد آورده ایم .

علیّ بن العبّاس بن الرّومی شاعر شیعی مشهور ، پروردهٔ خوان بنی نوبخت مخصوصاً ابوسهل وبرادرش ابوجعفر محمّد ؛ داستانهائی داشته است که مسعودی فقط بآنها مختصر اشاره ای میکند[1] و از جملهٔ این اخبار یکی آنکه وقتی ابن الرّومی در قطعه ای آل نوبخت را ستوده و ایشانرا در نجوم اعلم ناس گفته بوده ، ابوسهل بن علی در قطعه ای از این ثناخوانی ابن الرّومی سپاسگزاری کرده و گفته است که آل نوبخت از نظم جواب گفته های آبدار ابن الرّومی عاجزند[2] .

بعلاوه ابوسهل با بسیاری ازعلما و متکلّمین وشعرا وادبای عصر خود معاشرت و مکاتبات شعری داشته و جماعتی از ادبا و رواة شعر از او اخذ ادب کرده اند . ذکر مجالس او باابوعلی جبّائی در اهواز و با حکیم ریاضی معروف ثابت بن قرّه و مدیحهٔ ابوالحسین علیّ بن العبّاس نوبختی (متوفّی سال ۳۲٤) از او درکتب رجال و تواریخ هست و ما جمیع آنها را در مقام خود نقل خواهیم نمود .

گذشته از این مراتب ابوسهل خود از رواة اشعار است و قسمتی از اخبار ابو نواس از او مروی است[3] و او شاگردان متعدّدی نیز داشته که همه از کتّاب و شعرا و متکلّمین معروفند و ایشان چنانکه در ذیل مذکور میشود از ابو سهل ادب و شعر و کلام اخذ و در تعلیم این فنون پیش او شاگردی میکرده اند .

۳ - شاگردان ابوسهل نوبختی

ابو سهل در کلام و ادب یك عدّه شاگردانی داشته که بعد از او آراء و عقاید

(۱) مروج الذّهب ج ۸ ص۲۳۳ (چاپ فرنك) (۲) آن دوقطعه هردو در دیوان ابن الرّومی ج ۱ ص ۱۲۲ - ۱۲۳ (چاپ مصر سال ۱۹۲۷ میلادی) مندرج است . (۳) اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی)

استاد خود را درمیان فرقهٔ امامیّه و طلبهٔ علم و ادب انتشار داده اند و اسامی شش تن از ایشان در کتب ادبی و تاریخی مذکور است بقرار ذیل :

۱ ـ علیّ بن اسمعیل ، پسر او که علاوه بر اخذ علم و ادب از پدر[۱] پیش ابو العبّاس احمد بن یحیی ثعلب (۲۰۰ ـ ۲۹۱) عالم نحوی و لغوی مشهور نیز شاگردی کرده بوده . کنیهٔ این شخص را خطیب بغدادی یك مرتبه ابوالحسین و یك بار هم ابوالحسن مینویسد و این علیّ بن اسمعیل از پدر خود ابوسهل و از ثعلب شعر روایت میکرده و ابو محمّد حسن بن حسین بن علیّ بن عبّاس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۳۲۰ ـ ۴۰۲) ازاو پاره‌ای ازاشعار ثعلب را شنیده و ضبط نموده بوده و خطیب بغدادی بیك واسطه از این ابو محمّد نوبختی که شرح حالش بیاید یك قطعه ازاشعار ثعلب را روایت میکنند که آنرا ابو محمّد از علیّ بن اسمعیل نوبختی فرا گرفته بوده است[۲] :

۲ ـ اَبُوالْحُسَین عَلیّ بن عَبْدالله بن وَصِیف النّاشِیٔ الْاَصْغَر (۲۷۱ — ۳۶۵) [۳] ، شاعر و متکلّم معروف که از مشاهیر مدّاحان اهل بیت اطهار و از مصنّفین معروف فرقهٔ امامیّه است و او در کلام شاگرد ابو سهل نوبختی است[۴] و در امامت کتابی تألیف کرده بوده[۵] .

ناشیء اصغر شیخ روایت و استاد شیخ مفید ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن نعمان است[۶] وشیخ مفید ازدوطریق یکی از راه شاگردی نزد ناشیء اصغر دیگر ازطریق تعلّم پیش ابوالجیش مظفّر بن محمّد بلخی (متوفّی ۳۶۷) شاگرد دیگر ابوسهل بیك واسطه شاگرد ابوسهل نوبختی محسوب میشود[۷] :

---

(۱) ذهبی در تاریخ الاسلام fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (۲) تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۴۷
(۳) یا : ۲۶۶ (٤) ابن خلّکان ج ۱ ص ۳۸۹ (۵) فهرست طوسی ص ۲۳۳ و رجال نجاشی ص ۱۹۳ (٦) فهرست طوسی ص ۲۳۳

(۷) مقصود از ناشیٔ اکبر در مقابل ناشیء اصغر ، اَبُوالْعبّاس عبدالله بن محمّد ملقّب بابن شرشیر و اَلنّاشِیٔ الْاَکْبَر شاعر و متکلّم مشهور است که از اهل انبار بوده و بسال ۲۹۳ وفات یافته و عمدهٔ اشتهار او بمخالفتی است که با اهل منطق و شعرا و علمای عروض کرده وعموم معانی مسلّمهٔ پیش ایشان را منکر شده و اوکتابی درنقض منطق وقصیدهٔ نونیه‌ای داشته‌است قریب بچهارهزاربیت که در آن اهل آراء ونحل ومذاهب وملل را ذکر نموده بوده (برای احوال او رجوع کنید بمروج الذّهب ج ۲ ص ۲٦٦ چاپ مصر وابن حزم ج ٤ ص ۱۹٤ وتاریخ بغداد خطیب ج ۱۰ ص ۹۲ ـ ۹۳)

٣ ـ ابوالحسن محمّد بن بشر سُوسَنْجِرْدِی ، صاحب کتاب الانقاذ در امامت[1] ؛

٤ ـ ابو علی حسین بن قاسم کوکبی کاتب (متوفّی در ربیع الاوّل سال ٣٢٧)[2] ؛

٥ ـ ابوالجیش مُظفّربن محمّدبن احمد بلخی (متوفّی سال ٣٦٧) صاحب کتابی در امامت و استاد شیخ مفید[3] ؛

٦ ـ ابوبکر محمّد بن یحیی صُولی (متوفّی سال ٣٣٥) کاتب وادیب مشهور[4].

بزرگان متکلّمین امامیّه در قرون چهارم و پنجم مثل شیخ مفید و نجاشی و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و غیر هم همه بیکی دو واسطه شاگردان ابو سهل نوبختی بوده اند و بهمین علّت عقاید ایشان در باب امامت و مسائل دیگر کلامی تقریباً همان عقایدی است که ابوسهل در کتب متعدّدهٔ خود آنهارا تشریح وتدوین کرده بوده است .

٤ ـ ابو سهل نوبختی مسئلهٔ غیبت

ابوسهل نوبختی درسال ٢٣٧ یعنی درایّام امامت امام دهم حضرت امام ابوالحسن علّی بن محمّد الهادی (از ٢٢٠ تا ٢٥٤) توّلد یافته ودر وقت رحلت امام یازدهم حضرت امام ابو محمّد حسن بن علی العسکری یعنی در سال ٢٦٠ قریب ٢٣ سال داشته است و چون وفات او بسال ٣١١ و در سنّ ٧٤ اتّفاق افتاده بنا بر این ٥١ سال از عمر او در ایّام غیبت صغری صرف شده و در دورهٔ نیابت نایب سوّم حضرت قایم یعنی درعصر وکالت و سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که با اواز یك خاندان بوده در گذشته است .

این دورهٔ پنجاه و یك ساله از عمر ابو سهل نوبختی کـه در قسمت اخیر آن ابوسهل بر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه ریاست داشته و تقریباً هدایت این فرقه در آن ایّام با او وسایرافراد خاندان نوبختی بوده است بزرگترین دوره های بحرانی برای فرقهٔ قطعیّهٔ اثنی عشریّهٔ محسوب میشود چه درهمین مدّت بوده است که دشمنان فرقهٔ مزبور از طرفی و خلیفه از طرف دیگر برای برچیدن بساط امامیّه کمال مجاهدت

(١) رجوع کنید بصفحهٔ ٩٤ از همین کتاب و الفهرست ص ١٧٧ و رجال نجاشی ص ٢٦٦

(٢) تاریخ الاسلام ذهبی fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس وتاریخ بغداد خطیب ج ٨ ص ٨٧

(٣) الفهرست ص ١٧٨ و رجال نجاشی ص ٢٩٩ و روضات الجنّات ص ٣١

(٤) تاریخ الاسلام fol. 60b

را بکار برده و از هیچگونه آزار وسختگیری دریغ نکرده اند وامری که بیشترایشان را در این مرحله محرّك شده وفات امام یازدهم و نماندن فرزندی بظاهر از آن حضرت بوده و این پیش آمد در آن دوره نه تنها مخالفین طایفهٔ امامیّه را در مخالفت جسور کرد بلکه مؤمنین باین مذهب را هم دوچار اضطراب و حیرت عجیبی نمود و چنان اختلافی درمیان ایشان بروز کرد که بچهارده فرقه منشعب شدند و هرفرقه فرقهٔ دیگر را تکفیر و لعن کردند و نزدیك شد که بر اثر این اختلافات و سعی دشمنان امامیّه یك باره اساسی که در نتیجهٔ سالها زحمت و محنت قوام گرفته بود در هم فرو ریزد ودنیا بکام مخالفین این فرقه وخلیفهٔ عبّاسی شودکه ازدست تحکّم کتّاب ومنشیان و عمّال ایرانی امامی مذهب و زخم زبان و ملامتهای متواتر رؤسای امامیّه بجان آمده بود وخلاص خود را ازاین معرکه بعموم وسائل می‌اندیشید.

امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علی عسکری بروایت شیعه در روز جمعهٔ هشتم ربیع الاوّل سال ۲۶۰ بعد از پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت در سرّمن رأی وفات یافت در حالیکه ظاهراً از آن حضرت فرزندی در مشهد و مرآی عامّه باقی نبود و خلیفهٔ عصر یعنی المعتمد علی الله (۲۵۶ ـ ۲۷۹) بهمین جهت امرداد خانهٔ امام و حجرات آنرا تفتیش کردند و جمیع آنها را مهر نمودند وعمّال او درپی یافتن فرزندآن حضرت کوشیدند وزنان قابله را بتحقیق حال کنیزکان امام یازدهم گماشتند و چون یکی از ایشان اظهار داشت که کنیزکی از آن امام حامله است اورا در اطاقی مخصوص منزل دادند و خادمی را با کسان او و چند زن بر او موکّل کردند و برادر خلیفه ابوعیسی بن متوکّل برجنازهٔ آن حضرت نماز گزارد و از بزرگان علوی و عبّاسی و رؤسای لشکری و کتّاب و قضاة وفقها و معدّلین تصدیق گرفت که حضرت بمرگ طبیعی وفات یافته. پس ازآنکه جنازهٔ امام یازدهم را در خانه‌ای که امام دهم نیز درآنجا مدفون بود بخاك سپردند خلیفه و یاران او دریافتن فرزند امام یازدهم جهد بسیار بکار بردند و چون بنتیجه ای نرسیدند و کنیزکی که درحقّ اوتوهّم حمل رفته بود پس ازدوسال تحت نظرماندن فرزندی نیاورد رأی خلیفه

برتقسیم میراث حضرت امام حسن عسکری قرار گرفت و برسر این کار بین حدیث مادر آن حضرت و جعفر برادرش نزاع بروز کرد و با آنکه حدیث پیش قاضی ثابت نمود که تنها وارث امام یازدهم اوست جعفر معارض او شد ونزد خلیفه ازاو سعایت کرد و در طلب میراث برادر ازاو استعانت جست تا بالاخره بحکم خلیفه ماترك امام یازدهم را بعد از هفت سال توقّف بین حدیث و جعفر تقسیم نمودند(١).

جعفر که مردی دنیا دوست و عشرت طلب و طالب مقام برادر بود برای آنکه باین سمت شناخته شود باقسام وسایل تشبّث می جست و غالباً از کسان و طرفداران امام یازدهم که فرزند صغیر غایب آن حضرت را امام دوازدهم و حجّت حقّ بر خلق میدانستند پیش معتمد خلیفه سخن چینی میکرد از آن جمله خلیفه را وا داشت که صَیقَل جاریهٔ امام یازدهم و مادر امام دوازدهم را مقیّد و ازاو حضرت قائم را مطالبه نماید(٢). صیقل برای بازداشتن عمّال خلیفه ازتفحّص درامرامام دوازدهم وجود چنان فرزندی را انکار کرد و مدّعی حمل شد. معتمد او را در حرم خود نگاه داشت وزنان وکنیزکان خلیفه و برادرش موفّق و خدمه وزنان ابن ابی الشّوارب قاضی(٣) بتعهّد و مراعات حال او قیام کردند و این حال دوام داشت تا آنکه امور خلافت در سال ٢٦٣ براثر پیش آمد های سخت چند ازقبیل استیلای یعقوب‌بن‌لیث صفّار براهواز و خیال حملهٔ ببغداد و فتنهٔ صاحب الزّنج و مرك ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر خلیفه تزلزل یافت و بهمین علّت صیقل را فراموش کردند و او ازچنگ عمّال خلیفه نجات یافت(٤) و بین طرفداران جعفر و صیقل اختلاف و دشمنی شدید بروز کرد وارباب دولت وعمّال خلیفه جمعی جانب جعفررا گرفتند وگروهی طرف صیقل را تا آنکه کارفتنه بالا گرفت و یکی ازاعضای خاندان نوبختی یعنی حَسَن بن جَعْفَر کاتب صیقل را در خانهٔ خود پنهان کرد. عاقبت معتضد خلیفه (٢٧٩_٢٨٩) که مثل متوکّل

(١) کمال الدّین ص ٢٥ - ٢٦ و ٣٤ و ٤٧ و ٢٦١ - ٢٦٢ و فرق الشّیعه ص ٧٩ و غیبت طوسی ص ١٤١ - ١٤٢ و ابن‌حزم ج ٤ ص ٩٣ (٢) اسم مادر امام دوازدهم را رواة ومؤلّفین باختلاف روایت صیقل وریحانه وسوسن ونرجس ضبط کرده اند (٣) مقصود علیّ بن ابی الشّوارب محمّد است که در سال ٢٦٢ بمقام قاضی القضاتی منصوب شد (٤) کمال الدّین ص ٢٦٢ و ٢٦٣

مخالف جدّی طایفهٔ امامیّه بود او را بعد از بیست سال و اندی که از فوت امام یازدهم گذشته بود از خانهٔ حسن بن جعفر نوبختی بیرون آورد و صیقل در قصر معتضد بود تا در عصر مقتدر خلیفه (۲۹۵ ـ ۳۲۰) وفات یافت(۱) .

رحلت امام یازدهم وغایب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم و دعاوی برادرش جعفر که امامیّه او را کذّاب لقب داده‌اند چنانکه پیش هم اشاره کردیم از طرفي میدان‌را برای تاختن بدست مخالفین امامیّه مخصوصاً معتزله وزیدیّه واصحاب حدیث و سنّت و خلیفهٔ عبّاسی داد و از طرفي دیگر آن فرقه را بشعب بسیار منقسم ساخت و چهارده فرقه ازآن میان برخاست که جمعی منکر فرزند داشتن امام یازدهم وگروهی در این باب متردّد و طایفه‌ای معتقد بختم امامت و جماعتی مدّعی غیبت امام یازدهم و رجعت آن حضرت بودند و از این فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادر امام یازدهم را امام میشمردند ولي ایشان هم درباب امامت جعفر توافق نداشتند چه فرقه‌ای او را جانشین امام یازدهم و جماعتی او را منصوب برادر دیگرش محمّد که در حیات پدر فوت کرده بود و گروهی هم او را منتخب امام دهم میشمردند و در دعوی امامت جعفر جماعتی ازفطحیّه ومحمّدیّه (طرفداران امامت محمّدبن امام علیّبن محمّدهادی که درحیات پدر فوت کرده بود) نیز علی رغم امامیّهٔ اثنی عشریّه بطرفداری او قیام کردند وجمعی ازمتکلّمین زبردست فطحی وخواهر فارس بن حاتم بن ماهُویَه قزوینی ازاصحاب امام دهم که بواسطهٔ اظهار غلوّ وفساد امام او را لعن و طرد کرده وجعفر بر خلاف بتبرئه وتزکیهٔ اوپرداخته بود (۲) دورجعفر را گرفتند و اسباب تقویت او وزحمت شیعیان اثنی عشری گردیدند .

در عصر بروز این هنگامه که ازعهد معتمد خلیفه تا زمان مقتدر طول کشید و در آن مدّت فرقهٔ امامیّه از هرطرف معرض آزار و تعرّض قرارگرفتند خاندان امامی نوبختی همه وقت بواسطهٔ داشتن املاك وثروت و اعتبار شخصی و مقامات علمی و اداری در بغداد نفوذ کلّی داشتند وچشم امید فرقهٔ مزبور در ردّ مخالفین

(۱) ابن حزم ج ٤ ص ۹۳ ـ ۹٤ (۲) فرق الشیعه ص ۸۲ و کمال الدین ص ۳٤

و دفاع از خود بایشان بود ریاست آل نوبخت و هدایت طایفهٔ امامیّه را در یك قسمت ازاین عصر متکلّم وشاعر وادیب معروف ابوسهل اسماعیل بن علي نوبختی داشت .

ابوسهل که جزء عمدهٔ زندگانی خود را درتحصیل علم کلام واحتجاج و مناظره با مخالفین فرقهٔ امامیّه گذرانده ومردی زیرك و فهیم بود البتّه نمیتوانست در چنان موقع پر خطری ساکت بنشیند و از مسئلهٔ امامت که خود صورت کامل آنرا بر طبق اصول مذهبی امامیّه مدوّن کرده بود دفاع نکند ودرحالیکه هرکس درخصوص « غیبت » رأیی از خود اظهار میداشت و باعث تشتّت جمعیّت طایفهٔ اثنی عشریّه میشد عقیده ایرا که حقّ میدانست ظاهر ننماید .

تشتّت امامیّه در این عصر در موضوع امامت و غیبت تا آن حدّ رسیده بود که حتّی در تعداد شمار ائمّه نیز بین ایشان موافقت نبود . جماعتی باستناد حدیثی که سُلَیم بن قَیس هِلالی (۱) از اصحاب حضرت علیّ بن ابی طالب روایت کرده بود ائمّه را سیزده میشمردند واز روی همین حدیث ابونصر هِبَةُ الله بن محمّد کاتب ازرجال ایّام غیبت صغری و از معاصرین ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که ذکرش بیاید زید بن علیّ بن حسین بانی فرقهٔ زیدیّه را هم در شمار ائمّه آورده بود (۲) و حسین بن منصور حلّاج صوفی معروف که بدوازده امام بیشتر عقیده نداشته میگفته است که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد و قیام قیامت نزدیك است . (۳)

ابن النّدیم درالفهرست درباب غیبت بابوسهل رأی خاصّی که هیچکس نیز قبل از او باظهار آن نپرداخته بوده نسبت میدهد و آن اینکه ابوسهل میگفته است که من بامامت فرزند امام یازدهم یعنی حضرت قائم معتقدم ولی میگویم که امام دوازدهم درحال غیبت رحلت یافته وفرزند اودرحال غیبت جانشین اوگردیده واین ترتیب یعنی انتقال

(۱) برای شرح حالِ او که راوی اولین کتاب شیعه است رجوع کنید بالفهرست ص ۲۱۹ و کتب رجال معتبر .

(۲) رجال نجاشی ص ۳۰۸ (۳) Louiz Massignon, Passion d'al-Hallâdj p. 151

امامت ازپدربفرزند درغیبت دوام خواهد داشت تاآنکه مشیّت الهی باظهار امام غایب قراربگیرد(۱) .

صحّت نسبت این رأی باین شکل بابوسهل شاید محلّ تردید باشد چه علاوه برآنکه درهیچیك ازکتب شیعه ذکر آن نیست قطعه‌ای که شیخ صدوق در کمال الدّین از کتاب التّنبیه ابوسهل که در باب امامت بوده نقل مینماید با رأی علمای امامیّهٔ اثنی عشریّه در خصوص غیبت تفاوتی ندارد (۲) بلکه میتوان گفت که ابو سهل که از شهادت دهندگان بولادت و رؤیت و غیبت امام دوازدهم (۳) و از تصویب کنندگان مقام نیابت و وکالت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی بوده (٤) از بزرگترین کسانی است که مسئلهٔ غیبت را موافق عقیدهٔ امامیّه دفاع و تقریر ودر کتب خود مدوّن کرده وبعد ازاو علمای دیگراین فرقه در این طریق هم ازاوپیروی نموده اند و اگر هم چنان عقیده ایرا که ابن النّدیم باو نسبت میدهد در اوّل کار اظهارنموده بوده باقرب احتمالات بعدها بتصحیح آن پرداخته ورأیی‌را که جمهور امامیّه پذیرفته اند بیان و دفاع کرده است .

۵ ـ ابوسهل نوبختی و حسین بن منصور حلاج

در ایّام غیبت صغری یعنی در دوره ای که طایفهٔ امامیّه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام ادارهٔ امور دنیوی و دنیائی ایشان در دست نوّاب و وکلا بود حسین بن منصور حلاّج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمدهٔ شیعه مخصوصاً درقم و بغداد بتبلیغ وانتشار آراء وعقاید خود پرداخت و در نتیجهٔ چند سال مسافرت ووعظ عدّه‌ای ازشیعیان امامیّه و رجال درباری خلیفه را بعقیدهٔ خویش در آورد .

حلاّج بشرحیکه مصنّفین امامیّه نقل کرده‌اند درابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل وباب آن حضرت معرّفی میکرده وبهمین جهت هم ایشانْ ذکر اورا درشمار « مدّعیان بابیّت » آورده‌اند(۵) و درموقعیکه بقم پیش رؤسای امامیّهٔ آن شهر رفته بوده و ایشان را بقبول عنوان فوق میخوانده است رأی خود را درباب ائمّه بشرحی

(۱) الفهرست ص ۱۷٦ (۲) کمال‌الدین ص ۵۳-۵۵ (۳) غیبت طوسی ص ۱۷۵-۱۷٦،۱۷٦ (٤) ایضاً ص ۲۲۵ (۵) ایضاً ص ۲٦۲

که در فوق نقل کردیم اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبرّی شیعیان امامی قم از او و طرد حلّاج از آن شهر شده است.

دعوی حلّاج در خصوص بابیّت و اظهار رأی مخصوص او درباب شمار ائمّه در حکم اعلان خصومت صریح با خاندان نوبختی بود چه یك تن ازایشان یعنی ابوالقاسم حسین بن روح از سال ۳۰۵ مقام وکالت و بابیّت امام غایب را داشت و قبل ازآن نیز درعهد وکیل دوّم، ابوجعفر محمّد بن عثمان، از خواصّ و محارم او بود و یك تن دیگر از آن خانواده هم که ابوسهل اسماعیل بن علی باشد در تاریخ قیام حلّاج رئیس امامیّه در بغداد شمرده میشد وبتفصیلی که دیدیم ابوسهل علاوه بر این مقام ریاست و نفوذ در میان وزراء و عمّال و کتّاب درباری حافظ اصول مذهبی فرقهٔ امامیّه و مدافع آن بود و گذشته از لحاظ سیاسی و دنیائی از نظردینی نیز اوقات خود را در ردّ و دفع مخالفین فرقه ای که ریاست آن بر عهدهٔ او بود و در احتجاج و مناظرهٔ با ایشان میگذارند.

حلّاج که از او مقالاتی در باب حلول و ادّعای معجزه و رسالت و ربوبیّت ظاهر شده بود مصمّم شدکه ابوسهل اسماعیل نوبختی را درسلك یاران خود درآورد و بتبع او هزاران هزار شیعهٔ امامی را که در قول و فعل تابع اوامر او و سایر بنی نوبخت بودند بعقاید خود برگرداند بخصوص که جماعتی از درباریان خلیفه نسبت بحلّاج حسن نظر نشان داده و جانب او را گرفته بودند و اگر آل نوبخت هم ازین جماعت تبعیّت میکردند دیگر برای حلّاج مانعی درپیش باقی نمی ماند وباتّکای کثرت اصحاب و نفوذ بزرگان وعمّال و منشیان درباری میتوانست برای دین جدید خود دستگاهی مهمّ ترتیب دهد.

امّا ابوسهل که پیری مجرّب و عالمی زیرك و فعّال بود نمیتوانست ببیند که یك‌نفر داعی صوفی با مقالاتی تازه از یك طرف بسیاری از عقایدی را که متکلّمین امامیّه و شخص او بخون دل آنها را ازتعرّض مخالفین حفظ و بر اساسی استوارقائم کرده‌بودند پایمال دعاوی خود کنند وازطرفی دیگر خود را معارض حسین بن روح

وکیل امام غایب و مدّعی مقام او اعلان نموده دردستگاه خلافت که سالها بودشیعهٔ امامیّه وآل نوبخت مهمّات خطیر آنرا درمقابل قدرت رؤسای لشکری ترك وامیرالامراها برای خود حفظ کرده بودند ریشه بدواند.

درکار دفع حلاّج وقلع مادّهٔ دعوت او ابوسهل نوبختی منتهای تدبیر وفراست و فعّالیّت را ظاهر کرده چه محکوم کردن چنان شخصی که پیش از همه‌کار مدّعی امامیّه و آل نوبخت بوده آن هم بدست قضاة وائمّه ووزرای سنّی مذهب ودر پایتخت خلفا که قضاة وعلمای امامی درقطع و فصل دعاوی هیچگونه مداخله ای نداشته اند، باوجود کینه های مذهبی وخصومت های سیاسی، کاری چندان آسان نبوده و جز با نهایت عقل و دور اندیشی و باریك بینی میسّر نمیشده است.

آنچه در این خصوص میتوان بحدس گفت آنکه فرقهٔ امامیّه شاید برای قطع وفصل دعاوی چون فقه امامی ازطرف خلفا برسمیّت شناخته نشده بود درمیان مذاهب اهل تسنّن اضطراراً «مذهب ظاهری» را که بانی آن ابو بکر محمّد بن داوداصفهانی (متوفّی سال ۲۹۷) بود پذیرفته و بعضی از فقهای دومذهب امامی و ظاهری در فروع وفقه عقاید یکدیگر را قبول کرده بودند چنانکه ناشئ اصغر از متکلّمین امامی وشاگرد ابوسهل نوبختی در فقه پیرو مذهب اهل ظاهر بوده است[۱].

رؤسای امامیّه احتمال دارد که در مراجعت حلاّج ببغداد و شروع بدعوت عموم (در سال ۲۹۶) بابوبکر محمّد بن داود امام اهل ظاهر متوسّل شده و او را بصدور فتوائی که او درسال ۲۹۷ اندکی قبل از فوت خود در وجوب قتل حلاّج انتشار داده واداشته باشند بعلاوه دوستی شخصی ابوسهل نوبختی باابوالحسن علیّ بن الفرات که دراین تاریخ وزیر مقتدر خلیفه بود (در ایّام وزارت اوّل او بین ۲۱ ربیع‌الاوّل ۲۹۶ و ٤ ذی‌الحجّه ۲۹۹) وطرفداری این وزیر از امامیّه نیز در تسهیل کار انجام نقشهٔ ابوسهل دخالت داشته است[۲].

بهر حال دراینکه ابوسهل امر حلاّج را دربغداد فاش کرده و عامّه را از او

(۱) فهرست طوسی ص ۲۳۳ (۲) L. Massignon, Passion d'al-Hallâdj, p. 148

بر گردانده و کذب دعاوی و مخرقهٔ او را نقل مجلس صغیر و کبیر نموده است شکّی نیست .

حلاّج درسال ۲۹٦ ببغداد آمد و بدعوت مردم پرداخت . ابوالحسن بن الفرات او را تعقیب کرد و ابن داود فتوای معروف خود را درحلّیّت خون او صادر نمود . حلاّج از بغداد گریخت و بشوشتر و اهواز پناه برد . درسال ۳۰۱ بار دیگر عمّال خلیفه بتعقیب او اقدام و او را گرفته در عهد وزارت علیّ بن عیسی ببغداد آوردند و او هشت سال در حبس ماند تا بالاخره در ۲٤ ذی‌القعدهٔ ۳۰۹ پس از هفت ماه محاکمه بفتوای قضاة و ائمّهٔ دین و امر مقتدر خلیفه ووزیر او حامدبن العبّاس بدار آویخته شد .

درایّام دعوت حلاّج دوبار بین او و ابوسهل نوبختی مناظره دست داده است ودراین دوبارحلاّج ابوسهل را بتبعیّت از خود خوانده ومطابق روایات باقیه ادّعای معجزه کرده است . ابوسهل با جواب های دندان شکن و تقاضا هائی که حلاّج از انجام آنها عاجز آمده او را در دعوت خود مجاب بلکه مفتضح نموده و بهمین علّت کار او رونق نگرفته است . اینك عین دو روایتی که دراین باب باقیست :

۱ ــ ابو جعفر طوسی درکتاب الغیبة بدو واسطه از ابو نصر هبة‌الله بن محمّد کاتب چنین نقل میکند که چون خداوند تعالی خواست امر حلاّج را مکشوف واو را رسوا و خوار سازد او را بر آن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را باقبول دعاوی دروغ بکمك خود بخواند وبهمین خیال کسی را پیش ابوسهل اسماعیل فرستاد واو را بخود خواند و از فرط جهل چنین گمان برده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر بسهولت مسخّر رأی و از پیروان او خواهد شد و با فریفتن ابوسهل بردیگران تسلّط خواهد یافت و بیچارگان را باین وسیله ببند حیله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت چه ابوسهل در نفوس مردم نفوذ داشت ودرعلم وادب دارای مقامی شامخ بود . حلاّج در مراسله ای‌که بابوسهل نوشته بود باو پیغام داد که من وکیل حضرت صاحب‌الزّمانم و این اوّلین عنوانی بود که او بدان جهّال‌را

می فریفت سپس از آن ادّعا قدم فراتر میگذاشت و چنین گفت که من از طرف امام غایب مأمورم که بتو مراسله بنویسم وآنچه‌را که امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا بآن ایمان آری و دوچار شك و ریب نشوی . ابوسهل در جواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که در انجام امری سخت کوچك بر من منّت گذاری وآن امر که درجنب عظمت دلایل و براهینی که بدست تو آشکار شده وقعی ندارد آنکه من گرفتار محبّت کنیزکانم و بایشان عشق میورزم وعدّه ای از آن طایفه را در تملّك دارم و قادر بچیدن میوه‌ای ازبستان وصل ایشان نیستم واگر هرجمعه موی خویش‌را بخضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد وکنیزکان از من گریزان شوند و ازاین‌بابت سخت در زحمتم چه اگر پرده از رازم بر افتد قرب ببعد و وصل بهجران مبدّل شود. اگر کاری کنی که از رنج خضاب برهم و موی سفید من بسیاه بدل گردد دست اطاعت بسمت تو دراز کنم و بعقیدهٔ تو در آیم و از مبلّغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و خبرت در اختیار دارم در راه تو صرف نمایم . چون حلاّج بر آن جواب وقوف یافت دانست که دردعوت ابوسهل وبیان سرّ مذهب خود باو راه خطا رفته‌است بهمین علّت از او صرف نظر کرد و جوابی بمسئول او نداد و ابوسهل بالنتیجه حلاّج را در هر محفلی سخریّه و زبان‌زد عموم کرد وسرّ اورا بین خرد وبزرك مکشوف کرد وهمین قضیّه باعث دریده شدن پردهٔ اسرار حلاّج و نفرت عامّه از او گردید(۱) .

۲ ـ جماعتی از پیروان جاهل حلاّج چنین عقیده داشتند که او از نظر ایشان غایب میشود واندکی بعدازهوا آشکار میگردد . روزی حلاّج دربین جمعیّتی که ابوسهل نوبختی نیز در میان ایشان بود دست خود را حرکت داده از آن‌مقداری درهم در جمع مردم پرا کند . ابوسهل حلاّج‌را مخاطب ساخته گفت از این کار درگذر وبمن درهمی بده که بر آن نام تو وپدرت نقش باشد تا من و خلق کثیری که با منند بتو ایمان آوریم . حلاّج گفت من چگونه چیزی که‌ساخته نشده بتو بنمایانم . ابوسهل گفت کسی که

(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۱-۲۶۲ و نشوار المحاضرهٔ تنوخی ص ۸۱ و الفهرست ص ۱۹۰-۱۹۱؛ وقسمتی ازکتاب‌المنتظم تألیف‌ابن‌الجوزی درحاشیهٔ صلة عریب ص۱۰۵ وتاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۲۴

چیز غیر حاضر را حاضر میسازد باید بساختن چیز ساخته نشده نیز قادر باشد[۱].

ازقراین چنین معلوم میشود که این مناظرهٔ اخیر حلاّج و ابوسهل درحدود سنین بین ۲۹۸ و ۳۰۱ در اهواز و حوالی آن اتّفاق افتاده چه در همین ایّام بوده است که حلاّج در اهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعام و شراب حاضر میساخته و میان ایشان دراهمی که آنها را دَرَاهِمُ‌القُدْرَة نامیده بوده می پرا کنده است و کسیکه در این تاریخ غیر از ابوسهل نوبختی در اهواز بکشف حیل او پرداخته و او را بترك اهواز مجبور ساخته است متکلّم معتزلی معروف ابوعلی جبّائی‌است[۲] که گویا درهمین ایّام هم با ابوسهل نوبختی ملاقات میکرده و با او دراهواز مجالسی داشته‌است.

۶ ـ تالیفات ابوسهل نوبختی

ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی در تأیید مذهب فرقهٔ امامیّه و ردّ اعتراضات مخالفین و بیان مسائل کلامی کتب متعدّده داشته که عدد آن بر چهل کتاب و رساله بالغ میشده و از این جمله بدبختانه جز یکی دو فقره نقلی که از بعضی از مؤلّفات او درکتب مؤلّفین بعد باقیست امروز اثردیگری دیده نمیشود. کتب ابوسهل ازمراجع عمدهٔ علماء و متکلّمین امامیّه واقوال کلامی او شاهد و مؤیّد قول ایشان وشخص او در عداد رجال شیعه و مصنّفین معتبر این فرقه معدود بوده است[۳].

اینك اسامی تألیفات او از روی الفهرست و فهرست طوسی و رجال نجاشی و بعضی کتب دیگر:

الف - کتب او در امامت و ردّ بر مخالفین در همین باب

۱ ــ الْاِسْتیفاء (الفهرست ــ طوسی ــ نجاشی)؛

۲ ــ التّنبیه (الفهرست ــ طوسی ــ نجاشی)، این کتاب‌را نجاشی صاحب‌رجال پیش استاد خود شیخ مفید خوانده بوده[۴] و شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدّین وتمام النّعمة باسم ورسم مقداری از آن را که قریب بسه صفحهٔ خشتی‌است نقل کرده[۵] وگویا فقرهٔ دیگری را هم که مؤلّف مزبور در همان کتاب و شیخ طوسی درکتاب الغیبة از ابوسهل نقل مینمایند ازهمین کتاب التّنبیه باشد[۶]؛

---

(۱) صلة عریب ص۹۲-۹۵ (۲) تاریخ بغداد ج۸ ص۱۲۵ ونشوارالمحاضرة ص۸۷ (۳) شهرستانی ص۱۴۵ (۴) رجال نجاشی ص۲۳ (۵) کمال‌الدّین ص۵۳-۵۶ (۶) ایضاً ص۲۶۲ وغیبت طوسی ص۱۸۰

۳ ــ کتابی در ردّ بر غُلاة (الفهرست ــ طوسی ــ نجاشی) ؛

٤ ــ ردّ بر طاطری در موضوع امامت ؛

ابوالحسن علیّ بن محمّد طائی کوفی طاطری از فقها و شیوخ و بزرگان فرقهٔ واقفه است و او معاصر با حضرت امام موسی کاظم (۱۲۸ ــ ۱۸۳) بوده وبااینکه در حدیث و فقه ثقه شمرده میشود در دفاع ازمذهب واقفی وردّ عقاید شیعیان قطعیّه تعصّب و عناد شدید ظاهر میساخته و کتب متعدّد که عدد آنها بسی میرسیده درتأیید عقاید خود تألیف کرده و یکی از آن جمله کتابی بوده است در امامت و گویا همین کتابست که ابوسهل نوبختی برآن ردّ نوشته (برای احوال طاطری رجوع شود بالفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۲۱٦ ــ ۲۱۷ و رجال نجاشی ص ۱۷۹) ؛

۵ ــ ردّ بر واقفه (طوسی ــ نجاشی) ؛

٦ ــ الأنوار در تاریخ ائمّه (طوسی ــ نجاشی) ؛

۷ ــ کتاب الجُمَل در امامت (نجاشی) ؛

۸ ــ ردّ بر محمّدبن الأزهر در امامت (نجاشی) .

این محمّدبن الازهر معلوم نشد کیست گویا مقصود از او ابوجعفر محمّد بن الأزهر کاتب (۲۰۰ ــ ۲۷۹) از اخباریین اهل تسنّن است که بسنّ هشتاد درجمادی الاولی سال ۲۷۹ فوت کرده است[1] .

ب ــ ردّ بر اهل سنّت و جبریّه و اصحاب صفات

۹ ــ ردّ بر عیسی بن ابان در موضوع قیاس[2] (الفهرست) ؛

---

(۱) تاریخ بغداد ج۲ ص ۸۳-۸٤ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۷۵ ازهمین کتاب ، فرقهٔ امامیّه وفقهای اهل ظاهر از اصحاب حدیث وسنّت درفقه ابتدا قیاس را برخلاف اصحاب ابوحنیفه وزیدیّه نفی وابطال میکردند وامامیّه احادیث بسیار از ائمّهٔ هدی در ابطال قیاس نقل می نمودهاند از آن جمله از حضرت صادق مروی است که : « قیاس از دین من خارج است » (رجال کشّی ص ۱۲۵) و « اصحاب قیاس از راه سنجش طلب علم کرده و بهمین جهت از حقیقت دور افتاده اند چه دین خداوند با قیاس درست درنمی آید » (اصول کافی ص۲۱) . درمیان شیعه اوّلین کسانی که بقیاس واجتهاد پرداختهاند ابوعلی محمّد بن احمد بن جُنید اسکافی (اواسط قرن چهارم) وحسن بن ابی عقیل عمّانی (نیمهٔ اوّل قرن چهارم) هستندکه درمیان فقهای امامیّه آن دو را قدیمیّن میخوانند (روضات الجنّات ص ۱٦۸ و۵٦۰ و۵۹۰)

۱۰ ـ نقض مسئلهٔ عیسی بن ابان درباب اجتهاد(۱) (طوسی ـ نجاشی) ،
ابو موسی عیسی بن ابان بن صدقة بن عدی بن مردانشاه (متوفّی محرّم سال ۲۲۱)
ازاهل فسای فارس ازقضاة وفقهای اصحاب رأی وقیاس و ازپیروان امام اعظم ابوحنیفه
است و او تألیفات چندداشته که ازآن جمله است دو کتاب اثبات القیاس و اجتهاد الرأی (۱)
و بر این دو کتاب است که ابوسهل ردّ نوشته بوده ؛

۱۱ ـ کتابی در ابطال قیاس (الفهرست) :

۱۲ ـ کتابی در ردّ بر اصحاب الصّفات(۲) (الفهرست ـ طوسی) .

---

(۱) رجوع کنید بملل و نحل شهرستانی ص ۱۵۳ و مقالات اشعري ص ۴۷۹-۴۸۵
(۲) ترجمه از کتاب الملل و النّحل شهرستانی : « جماعت زیادی از قدما برای خداوند تعالی صفاتی بعنوان صفات ازلیّه مثل علم و قدرت و حیات واراده و سمع و بصر و کلام وجلال واکرام و جود و انعام وعزّت وعظمت اثبات میکردند و بین صفات ذات و صفات فعل فرقی نمیگذاشتند بلکه درهر دو باب بیك شکل سخن میراندند و در نتیجهٔ این ترتیب صفاتی نیز بعنوان صفات خبریّه مثل دو دست و صورت برای خداوند تعالی اثبات مینمودند و بتأویل آنها نمی پرداختند و میگفتند چون این صفات درشرع وارد شده ما آنهارا باسم صفات خبریّه میخوانیم . چون معتزله از خداوند نفی صفات میکردند وقدمای اهل حدیث وسنّت دراثبات آنها سعی داشتند این طایفهٔ اخیررا بهمین نظر صفاتیّه ومعتزله را معطّله خواندهاند . کار بعضی از اثبات‌کنندگان صفات بآنجا کشیدکه حتّی صفات ایزدی را بصفات محدثه نیز تشبیه نمودند و جمعی نیز بهمان صفاتی اقتصار کردند که افعال برآنها دالّ است و در خبر نیز وارد شده و در این مرحله بدو فرقه منقسم گردیدند : جماعتی آن صفات را ازروی احتمالاتی که از لفظ آنها برمی‌آمد تأویل می‌نمودند وجماعتی دیگر می‌گفتند که مقتضاي عقل بما چنین میفهماند که هیچ چیز بخدای تعالی مانند نیست و هیچیك از مخلوقات باو شباهت ندارد و ازاین رو یقین حاصل میشودکه ما ازادراك معنی بعضی الفاظ‌که دراین باب وارد شده عاجزیم ونباید درتأویل‌آنها بکوشیم مثلاً درباب قول‌خداوندکه : « الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی » ، و « خَلَقْتُ بِيَدِی » و « جَاءَ رَبُّكَ » وامثال اینها ما مکلّف نیستیم‌که تفسیر این آیات را بدانیم و آنهارا تأویل‌کنیم بلکه تکلیف ما اعتقاد داشتن است باینکه برای خداوند شریك و مانندی نیست و این جمله از راه یقین برما مبرهن گشته است . جمعی دیگر از متأخّرین برآنچه اسلاف ایشان در باب صفات گفته بودند زوائدی آورده گفتند باید آیات را همانطور که ظاهر آنها حاکیست گرفت و بدون گردیدن گرد تأویل آنهارا بشکلی که وارد شده تفسیر کرد و بماندن درحدّ ظاهر نیز اکتفا ننمود ؛ این طایفه برخلاف عقیدهٔ اسلاف گرفتار تشبیه صرف شدند وتشبیه صرف حتّی درمیان یهود هم عمومیّت نداشت بلکه یك دسته ازایشان که قرائیّین خوانده میشدند چون بالفاظ زیادی در توراة برخوردندکه برآن دلالت داشت بآن پرداختند . امّا درمیان مسلمین از شیعه جماعتی راه غلوّ رفتند وعدّه‌ای راه تقصیر ، ❀❀❀

۱۳ ـ کتاب الصِّفات (الفهرست ـ طوسی) ؛

۱۴ ـ کتابی در ردّ بر جبریّه در باب مَخلوق و اِستِطاعَت[1] (طوسی) ، در الفهرست : الرَّدُّ عَلی مَنْ قالَ بِالْمَخْلوقِ ، و در نجاشی : الرَّدُّ عَلَی الْمُجَبِّرَةِ فِی الْمَخْلوقِ ؛

۱۵ ـ کتابی در صفات (نجاشی) یا در صدقات (؟) (طوسی) که گویا همان کتاب مذکور در نمرهٔ ۱۳ باشد ،

ج - ردّ بریهود ومنکرین رسالت

۱۶ ـ کتاب تَثبیتُ الرِّسالَةِ (الفهرست ـ طوسی) ؛

۱۷ ـ کتابی در احتجاج درنبوّت پیغمبر اسلام (نجاشی) ؛

۱۸ ـ کتابی در ردّ بر یهود[2] (طوسی ـ نجاشی) ؛

د - ردّ برمخالفین دیگر

۱۹ ـ کتاب مجالس ابوسهل با ثابتُ بن قُرَّة (نجاشی ـ طوسی) ؛

❀❀❀ باین شکل که طایفهٔ اوّل بعضی از ائمهٔ خود را درصفات بخداوند تعالی تشبیه کردند وطایفهٔ دوّم خداوند را بیك تن ازمخلوق مانند ساختند وچون معتزله ومتکلّمین اوّلیه ظاهر شدند بعضی از شیعه ازراه غلوّ وتقصیر برگشتند و باعتزال گرویدند و در تفسیر بظاهر از جماعتی از اسلاف تبعیّت کرده گرفتار تشبیه شدند . امّا از اسلاف کسانیکه بتأویل نپرداختند و دستخوش تشبیه نشدند یکی مَالِکُ بنْ اَنس است که درباب آیهٔ «الرّحمن علی العرش استوی» میگفت معنی استواء معلوم است ولی کیفیّت آن معلوم نیست و ایمان بآن واجب و سؤال ازآن بدعت است و احمد بن حَنْبل و سفیان و داود اصفهانی وپیروان ایشان ، تا آنکه دوره عبدالله بن سَعید کُلّابی و ابوالعبّاس قَلانِسی و حارِث بن اَسَد مُحاسِبی رسید واین جماعت که بهمان عقاید اسلاف بودند بعلم کلام دست زدند وعقاید سلف را باحجج کلامی وبراهین اصولی تقریر نمودند و از ایشان بعضی کتاب نوشتند وبعضی نیز درس گفتند وچون ابوالحسن اشعری بااستاد خود درباب «صلاح» و « اصلح » اختلاف پیدا کرد وپس ازمناظره ومخاصمهٔ بااو از او جدا شد باین طایفه گروید و بادلّهٔ کلامی بتأیید اقوال ایشان پرداخت وآراء آن دسته را جزء مذهب اهل جماعت وسنّت قرارداد وعنوان صفاتیه لقب پیروان اشعري شد و چون مُشَبِّهَة و کَرّامِیّة نیز ازاثبات کنندگان صفاتند ایشانرا هم ماجزء صفاتیه بشمار آوردیم .» (شهرستاني ص ۶۴ـ۶۵) و مقالات اشعری ص ۵۸۲ ببعد .

(۱) برای دانستن اختلاف بین مجبّره و امامیّه در باب مخلوق واستطاعت رجوع کنید بکنز الفوائد کراجکی ص ۴۰ـ۴۱ (۲) عمدهٔ احتجاجات مسلمین بایهود برسر مسائل ذیل بود : تشبیه خالق بمخلوق ، قول باینکه عزیر پسر خداوند است ، نسخ شرایع که یهود منکر آن بودند و پاره ای مسائل دیگر (تلبیس ابلیس ص ۷۵ - ۷۶ وشهرستانی ص ۱۶۳ - ۱۶۷ و ابن حزم ج ۱ ص ۹۸ ببعد وغیره)

اَبُوالْحَسَن ثَابِتُ بْن قُرَّة حرانی صابِئی (۲۲۱ ـ ۲۸۸) فیلسوف و عالم منطق و ریاضی معروف که در بغداد در عهد معتضد خلیفه در عداد منجّمین او معدود بوده با ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و خواهر زاده اش ابومحمّد حسن بن موسی دوستی و معاشرت داشته است و چنانکه در شرح حال ابو محمّد خواهیم دید او از جمله کسانی بوده که غالباً درخانهٔ ابومحمّد نوبختی بامترجمین و فضلای دیگر انجمن میکردند و ابومحمّد و ابوسهل درمحضر او سؤالاتی طرح مینمودند و در سر پاره ای مسائل فلسفی و دینی با او بتکلّم و مناظره می پرداختند و غیر از کتاب مذکور در فوق که اشاره ای بهمین نکته است درجزء تألیفات ثابت بن قرّه کتابی است بعنوان جوابهای او بمسائلی که ابوسهل نوبختی از او پرسیده است(۱) .

۲۰ ـ مجالس او با اَبوعلی جُبّائی در اهواز(۲) (نجاشی ـ طوسی) ؛

۲۱ ـ نقض مسئلهٔ اَبوعیسی وَرّاق درباب قِدَمِ اَجسام (نجاشی) و اِثبات اَعراض(۳) (طوسی) ؛

۲۲ ـ ردّ بر ابن‌الرّاوندی در باب اِنسان(٤) (نجاشی ـ طوسی) ؛

۲۳ ـ کتاب السّبك درنقض کتاب التّاج ابن‌الرّاوندی(٥) (الفهرست ـ طوسی)

۲٤ ـ نقض کتاب ابن الرّاوندی درباب اِجْتِهادُ الرّأی (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲٥ ـ نقض عَبَثُ الْحِکْمَة تألیف ابن الرّاوندی(٦) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲٦ ـ نقض رساله تألیف شافعی(۷) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲۷ ـ ردّ بر اَبُوالْعَتاهِیَه درباب توحید در اشعار او (طوسی ـ نجاشی) ؛

ابواسحاق اسماعیل بن القاسم ملقّب و مشهور بابو العتاهیه (۱۳۰ ـ ۲۱۱ یا

---

(۱) تاریخ الحکماء قفطی ص۱۱۸ (۲) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۹۷ وصفحهٔ ۱۱٦ ازهمین کتاب (۳) الانتصار ص ۱٥۰ و ۱٥۲ (٤) برای اختلاف متکلّمین درباب انسان ورأی ابن الرّاوندی درآن خصوص رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۳۲۹ ـ ۳۳۳ (٥) رجوع کنید بصفحهٔ ۹۲ از همین کتاب (٦) ایضاً صفحهٔ ۹۲ از همین کتاب (۷) مقصود از این کتاب رساله ایست که امام ابو عبد الله محمّد بن ادریس شافعی (۱٥۰ ـ ۲۰٤) در اصول فقه مطابق رأی خود تألیف کرده واین کتاب که بهمان‌عنوان «رسالة امام الشّافعی» معروفست اوّلین‌کتابی است که در باب اصول علم فقه تألیف شده ومکرّر نیزبطبع رسیده است(معجم‌المطبوعات‌العربیّة ستون ٤۷۰)

۲۱۳) از شعرای غزلسرای معروف عهد هارون و پسرانش امین و مأمون است که پس از مدّتی غزلسرائی و مدّاحی و هجّائی طریق زهد و وعظ را پیش گرفته و و بتدریج بمشرب متصوّفه نزدیك شده‌است وچون شاعری قادر وصاحب کلامی سهل ودور از تکلّف بوده بزودی اشعار زهد ووعظ او درمیان مردم انتشار یافته‌وبوسیلهٔ آنها افکار صوفیانه و جبریّهٔ او درذهن عامّه جای میگرفته است .

ابو العتاهیه درفروع مذهب امامیّه داشته ولی در اعتقاد جبری ودشمن قدریّه بوده است(۱) وبهمین علّت در باب اعتقادیّات و مسائل راجع بتوحید در اشعار خود افکاری را بنظم آورده بوده که با عقیدهٔ امامیّه نمیساخته وکتاب ابوسهل نوبختی ردّ برهمین گونه عقاید اوست . صاحب تبصرة العوام میگوید :

« جملهٔ امامیّه برآنند که خدارا نتوان دید نه در دنیا و نه درآخرت وایشانرا براین دلیلهای قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و خصم گوید که قومی از شیعه گفتند که خدا حکم بباطل کند وظلم و کفر وفواحش و سفه آفریند چنانکه مجبّره و مشبّهه گویند . گوئیم این دروغ است اهل امامیّه این سخن نگفته اند و در کتب امامیان نیابی و هرکس را که از اسلام بهره‌ای باشد روانداردکه این برخدا بندد بلی ابو العتاهیة در فروع مذهب امامیّه داشت و دراعتقاد جبری بود واونه‌فقیه بود و نه عالم باصول دین و هرچه شعرا گویند از سخنان فاسد بردیگران عیب نباشد وهیچ قوم از فرق اسلام نیابی الاّ که درمیان ایشان جمعی اعتقاد فاسد دارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابوحنیفه که امروز اغلب کتب از اصول و کلام وفقه که میخوانند بفلسفه و اصطلاحات آن آمیخته ، عبارت اهل اسلام بنادرتوان یافت والعجب که راغب که از کبار متقدّمان اصحاب شافعیٔ است و فخررازی که از متأخّران هریك تفسیری کرده اند و در آنجا چیزها گویندکه هیچ مسلمان اطلاق آن بتفسیر قرآن رواندارد واصحاب ایشان این دوتن را ازمحقّقان دانند وسخن ایشانرا حقایق خوانند پس بنا براین لازم آید که هیچ کس را بر اهل اسلام آن منّت نباشد که ابوعلی سینا و ابونصر فارابی را چه اینان که از متأخّرین فلاسفه‌اند منبع

(۱) تاریخ بغداد ج ۷ ص ۱٤۷ .

آن حقایقند و از جمله القاب کـه اصحاب شافعی فخررازی را بآن خوانند حجّةالله علی‌الخلایق است اینها هیچ برایشان عیب نیست و جهل ابوالعتاهیهٔ جبری بر اهل امامت عیب است»(۱)

ازجملهٔ اخیر این عبارت معلوم می‌شودکه اهل تسنّن عقاید جبری ابوالعتاهیه را بامامیّه منسوب داشته وباستناد آنها بر این فرقه تاخته بوده اند وابوسهل لازم دانسته است که آنها را ردّ و انتساب آن آراء را بشیعیان امامی که ابوالعتاهیه در فروع مذهب ایشان را پذیرفته بوده دفع کند.

آقای لوئی ماسینیون در کتاب نفیسی که در شرح حال حسین بن منصور حلاّج نوشته نقض ابوسهل را ازکلام ابوالعتاهیه ، که مدّتها قبل از زمان او فوت کرده بوده و چندان هم باصطلاحات فلسفه آشنائی نداشته ، فقط وسیله ای میداند که ابوسهل آنرا برای حملهٔ بمتصوّفه وحلاّج که باشعار ابوالعتاهیه استناد می جسته بکار برده‌است تا ازانتشار اینگونه افکار جلوگیری نماید(۲). این حدس اگرهم صحیح باشد فرعیست وگویا اساس مقصود ابوسهل در ردّ افکار ابو العتاهیه در باب توحید چنانکه ازعبارت تبصرة العوام مفهوم میشود همان دفع اتّهامات اهل تسنّن است در انتساب افکار ابوالعتاهیه بفرقهٔ امامیّه.

ه ـ اصول ومسائل کلامی

۲۸ ـ کتاب‌الخَواطِر(۳) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲۹ ـ کتاب‌المَعرِفَة(٤) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۳۰ ـ کتاب حدث العالم (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی) ؛

۳۱ ـ کلام در باب انسان(۵) (الفهرست) ؛

---

(۱) تبصرة العوام ص ٤۲۱

(۲) Passion d'al-Hallâdj, p. 149.

(۳) در باب اختلاف متکلّمین در خصوص « خواطر » رجوع کنید بمقالات اشعری ص ٤۲۷-٤۲۹

(٤) مقالات اشعري ص ۵۱-۵۳ و٤۷۱-٤۷۲ وابن حزم ج ۵ ص ۱۰۸-۱۱۹

(۵) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۲ از همین کتاب و مقالات اشعری ص ۳۲۹ - ۳۳۳ وارشاد الطّالبین ص ۱۸٦ - ۱۹۰

۳۲ ـ اَلحِکایَةُ وَالمَحْکِی[1] (الفهرست ـ طوسی) ؛

۳۳ ـ اَلخُصُوصُ وَالعُمُومُ وَالاَسْمَاءُ وَ الاَحْکام[2] (نجاشی ـ طوسی) ؛

۳۴ ـ کتابی در توحید (طوسی ـ نجاشی) ؛

۳۵ ـ کتاب الارجاء[3] (طوسی ـ نجاشی) ؛

۳۶ ـ نفی و اثبات[4] (طوسی ـ نجاشی) ؛

۳۷ ـ کتابی در محال بودن رؤیت خدای تعالی[5] (طوسی ـ نجاشی) ؛

از این کتب ابوسهل نوبختی بدبختانه جز دوسه فقره‌ای که دیگران از آنها نقل کرده و ما نیز سابقاً آنهارا یاد آور شده ایم دیگر مطلبی بدست نیست ولی چون ابوسهل در عصر خود رئیس متکلّمین امامیّه و منزل او محلّ اجتماع ایشان بوده[6] و اقوال او برای علمای دیگر این فرقه حکم حجّت را داشته غالباً در کتب خود بآنها استشهاد میکرده‌اند و اگر کسی کتب کلامی امامیّه را باین قصد مورد مطالعه قرار دهد البتّه مقداری از آنها را میتواند باین وسیله التقاط نماید . از آن جمله علاّمه در انوار الملکوت و فاضل مقداد در ارشاد الطّالبین[7] برأی ابوسهل نوبختی راجع بانسان که کتابی نیز در آن باب تألیف کرده بود[8] اشاره میکنند و موافقت اورا در این باب با جمهور فلاسفه و معتزله میرسانند .

(۱) درمیان متکلّمین فرق مختلفه چندنفر کتابهائی باین عنوان داشته اند و از آن جمله‌است ابومحمّد جعفر بن مبشّر معتزلی متوفّی ۲۳۴ (الانتصار ص ۸۱) و ابوالفتح عثمان بن جنّی نحوی معروف (متوفّی ۳۹۲) که علم الهدی سیّد مرتضی بر آن ردّ نوشته (فهرست طوسی ص ۲۲۰ و روضات الجنّات ص ٤٦٦) و ابن قُتَیْبَة عبدالله بن مسلم دینوریّ (۲۱۳ ـ ۲۷٦) که شیخ مفید آن را ردّ کرده (فهرست طوسی ص ۳۱۵ و نجاشی نقضی در همین باب ازکتاب عتبی بشیخ مفید نسبت میدهد ص ۲۸٦ وآن شاید اشتباه باشد) و مقصود از حکایت در این مورد گویا نقل قول غیر است بهمان شکلی که او آورده است بر سبیل حکایت بدون افزایشی یا نقصانی (مجمع البحرین ص ۲۲) و در این صورت بر حکایت کننده (حاکی) راجع بمضمون و مطلب حکایت بحثی وارد نیست و اگر حرجی باشد برکسی است که حکایت از او نقل شده (محکیّ) چنانکه سیّد مرتضی ابن الرّاوندی را درنقل حکایت اهل مذاهب چون اوآنها را فقط برسبیل حکایت آورده‌است مقصّر نمیشمارد ولی جاحظ را برخلاف او چون اظهار تعلّق وعقیده بحکایات خود کرده خطا کار میداند (شافی ص ۱۳)

(۲) مقالات اشعری ص ٤٤٥-٤٤٦ و شرح مقاصد ج ۲ ص ۱٦۸-۱۷۳ و ٤۸۳ وکنز الفوائد ص۱۹-۲۹ (۳) رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱ ازهمین کتاب (٤) مقالات اشعری ص ٤٤٦-٤٤۷

(٥) صفحهٔ ۱۰۲و۱۲۱ از همین کتاب (٦) الفهرست ص ۱۷٦ (۷) صفحهٔ ۱۸۷

(۸) نمرهٔ ۳۱ از تألیفات ابوسهل

ابو جعفر محمد

(برادر ابوسهل نوبختی)

ابو سهل نوبختی برادری داشته است که او نیز در عداد متکلّمین و مؤلّفین شیعه بشمار می‌آمده و در علم کلام از برادر خود ابوسهل پیروی میکرده و دارای تألیفاتی نیز بوده است که بدبختانه یا صاحب الفهرست موفّق بپیدا کردن اسامی آنها نشده و یا آنکه از نسخه ای از آن کتاب که نسخ دیگر از روی آن نوشته شده افتاده بوده است(۱).

این شخص که اَبُو جَعْفَر مُحَمَّد بن علیّ بن اسحق نام دارد از رجالی است که در ایّام غیبت صغری از جانب سفرای امام غائب توقیعاتی در حقّ او صادر شده(۲) و مثل برادر خود ابوسهل مردی ادیب و شاعر پرور و از عمّال دیوانی و از مربّیان ومنعمین ابن‌الرّومی گویندهٔ معروف بوده و ابن‌الرّومی با او مکاتبات شعری میکرده و از او درخواست صله و کساء مینموده است و از یکی ازمدایح این شاعر درحقّ ابوجعفر چنین برمی آید که ابو جعفر مدّتی نیز حکومت قَرْيَةُ النُّعْمان را داشته است. در دیوان ابن‌الرّومی سه قطعه شعر در حقّ ابو جعفر نوبختی هست که درآنها شاعر مزبور از ابوجعفر طلب کساء میکند و اکرام آل نوبخت را درحقّ خود ودوستی و خدمتگزاری خویش را نسبت بایشان یادآور میشود وابوجعفر را در ننوشتن جواب مورد عتاب قرار میدهد(۳).

---

(۱) الفهرست ص ۱۷۷ (۲) غیبت طوسی ص ۲۷۲

(۳) رجوع کنید بدیوان ابن‌الرّومی ج ۱ ص ۱۲۸ و ۱٤۲ (ازچاپ قاهره در ۱۹۲۷ میلادی) وص ۱۸۱ و ۱۸٦ و ۲۰۰ (از چاپ کامل کیلانی)

فصل هشتم

ابو محمد حسن بن موسی

(وفاتش بین ۳۰۰ و ۳۱۰)

عليّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت پدر ابوسهل اسماعیل که متأسفانه شرح حالش بدست نیامد و در فصل پیش شرح زندگانی دو پسرش ابوسهل اسماعیل و ابوجعفر محمّد مذکور گردید سر سلسلهٔ یك شعبه از خاندان نوبختی است که مثل شعبهٔ دیگر آن خانواده یعنی نوادگان اسماعیل بن ابي سهل بن نوبخت (بنی اعمام عليّ بن اسحاق بن ابی‌سهل بن نوبخت) معاً لوای شهرت و نفوذ و اقتدار این سلالهٔ بزرك را در دست داشته و باستظهار هم در پیش بردن یك مقصود قدم برمیداشته اند.

عليّ بن اسحاق بن ابی سهل علاوه بر ابوسهل اسماعیل متکلّم معروف و ابوجعفر محمّد ممدوح ابن الرّومی دختری نیز داشته است که نام و نشان او معلوم نیست ولی بواسطهٔ فرزندی که از او بوجود آمده ذکر آن دختر نیز در تاریخ باقی مانده است و آن فرزند اَبُو مُحمَّد حَسَن بن مُوسی است که خواهر زادهٔ ابو سهل اسماعیل و ابو جعفر محمّد محسوب میشود.

۱ ـ احوال ابو محمد نوبختی

شرح احوال پدر ابو محمّد حسن یعنی موسي در دست نیست و نمیدانیم که او نیز از خاندان نوبختی بوده و یا آنکه ابومحمّد حسن پسرش فقط از راه نسبت مادر نوبختی خود که خواهر ابوسهل اسماعیل و ابوجعفر محمّد است نوبختی محسوب میشود.

در میان آل نوبخت یك نفر موسی نام هست و آن ابوالحسن موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت یعنی ابن کِبْریاء نوبختی است که از منجّمین و مصنّفین است و او که شرح حالش عنقریب مذکور خواهد شد از رجال اواخر غیبت صغری و از معاصرین ابو نصر هبة الله بن محمّد کاتب راوی اخبار حسین بن

روح نوبختی (متوفّی سال ٣٢٦) است[1] که در ٤٠٠ هجری هنوززنده بوده[2] .

فاضل معاصر آقای سیّد هبة الدّین شهرستانی در مقدّمه ای که بر کتاب فِرَق الشّیعه منسوب بهمین ابومحمّد حسن بن موسی نوشته ابومحمّد نوبختی را پسر ابوالحسن موسی بن حسن ملقّب بابن کبریاء شمرده است . بنظر نگارنده این نسبت صحیح نمی آید چه علاوه بر آنکه هیچیك از اصحاب کتب رجال و مؤلّفین با وجود علم باحوال ابومحمّد حسن بن موسی و ابوالحسن موسی بن کبریاء متعرّض چنین نسبتی نشده و همه ابومحمّد حسن بن موسی را بهمان خواهر زادگی ابوسهل شناسانده اند ملاحظهٔ بعد زمانی ایشان نیزچنین حدسی راستست وبعید می‌نماید چه ابومحمّد حسن بن موسي باتّفاق مورّخین در دههٔ اوّل ازقرن چهارم هجری یعنی بین ٣٠٠ و ٣١٠ فوت کرده و بیشتر ایّام حیات او در نیمهٔ دوّم قرن سوّم یعني درعهد خالش ابوسهل نوبختی گذشته است درصورتیکه ابوالحسن موسي بن کبریاء تامدّتها بعد ازدورهٔ وکالت ابوالقاسم حسین بن روح (بین ٣٠٥ و ٣٢٦) نیزمیزیسته وقسمتی از اخبار وکیل سوّم امام غایب را برای دیگران ازجمله برای ابونصر هبة‌الله بن محمّد کاتب نقل کرده و باین ترتیب از رجال اواسط بلکه اواخر قرن چهارم بوده است .

چنین‌تصوّر میرود که ابو محمّد حسن بن موسی یعنی مؤلّف کتب فرق‌الشّیعه و الآراء والدّیانات ومؤلّفات دیگر نیز مثل شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فقط از طرف مادر بخاندان نوبختی انتساب داشته و اگر هم پدر او ازافراد این خانواده بوده کسی بذکر او نپرداخته است و ما را از احوال او اطّلاعی در دست نیست .

ابومحمّد حسن بن موسی از متکلّمین و فلاسفه وادبا وآشنایان بآراء و دیانات و ملل و نحل است و او مثل بسیاری از علمای جامع عصر خود بتحصیل فنون مختلفه عشق‌داشته و درجمع کتاب و نسخ نفیسه عمر خود را میگذرانده و کتب بسیار بخطّ خود نوشته بوده است و بر اثر همین عشق وعلاقه بتحصیل علم و ادب منزل او محلّ اجتماع علما و فضلا محسوب میشده و جماعتی از مترجمین کتب قدیمه مثل

(١) غیبت طوسی ص ١٩٠ و ٢٤٣ و ٢٥١ (٢) رجال نجاشی ص ٣٠٨

اَبو عثمان سَعید بن یعقوب دِمَشْقِی و ابو یَعْقوب اِسْحاق بن حُنَین (متوفّی ۲۹۳)و ابوالحسن ثـابت بن قرّة (۲۲۱ـ۲۸۸) وغیرهم در خانهٔ او دور هم گرد می آمده ودر مسائل علمی بحث میکرده اند(۱) .

ابومحمّد خود برای ثابت بن ابراهیم صابی (۲۸۳ ـ ۳۶۹) طبیب معروف چنین نقل کرده بوده است که روزی در حداثت سنّ از ثابت بن قرّه حکیم ریـاضی معروف مسئله ای پرسیده وثابت از جواب گفتن بآن در مقابل جمعیّت خود داری کرده وابومحمّد دوبیت ذیل را برسبیل تمثّل خوانده است :

اَلاَ مَا لِلَیْلَی لاَ تُرَيْ عِنْدَ مَضْجَعِی ... بِلَیْلٍ وَلاَ یَجْرِی بِهَالِیَ طَائِرُ
بَلَی اِنَّ عُجْمَ الطَّیْرِ تَجْرِی اِذَا جَرَتْ ... بِلَیْلَي وَلٰکِنْ لَیْسَ لِلطَّیْرِ زَاجِرُ

روز بعد ثابت بن قرّه ابومحمّد را در راه می بیند و بسؤال او جواب شافی میدهدوتمثّل اورا بدوبیت فوق بیاداو میآورد، ابومحمّد سرافکنده معذرت میخواهد و بثابت بن قرّه اطمینان میدهد که در ایراد آن دو بیت غرض او تعریض بثابت نبوده است(۲) .

از این حکایت و ذکر اینکه ثابت بن قرّه دراواخر عمر خود در ردیف ابوعثمان دمشقی و اسحاق بن حنین در منزل ابو محمّد نوبختی اجتماع میکرده اند خوب معلوم میشود که ابومحمّد با وجود اختلاف سنّی که با امثال ثابت بن قرّه داشته بزودی چنان درفضل وکمال ترقّی و شهرت یافته که مثل ثابت بن قرّه مردمانی که درابتدا بواسطهٔ کمی سنّ چندان بشأن ابومحمّد اعتنا نمیکرده اند در اواخر بحضور در منزل او برای بحث در مسائل علمی سرفرود میآوردهاند . ابومحمّد نوبختی غیر از فضلائی که ذکرشان درفوق گذشت باابوالاحوص داود بن اسد بصری وخال خود ابوسهل اسماعیل بن علي (۲۳۷ ـ ۳۱۱) وابوعلی محمّد بن عبدالوهّاب جبّائی (۲۳۵ ـ ۳۰۳) وابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی (متوفّی سال ۳۱۹) وابن الرّاوندی وابوعبدالله

(۱) الفهرست ص ۱۷۷ (۲) ابن ابي اصیبعة ج ۱ ص ۲۱٦

محمّد بن عبدالله بن مملّك اصفهانی و ابوجعفر محمّد بن عبدالرّحمن بن قبهٔ رازی معاصر بوده ؛ از بعضی مثل ابوالاحوص بصری و ابوسهل اسماعیل اخذ علم کرده و بابعضی دیگر مانند ابوجعفربن قبه و ابن‌مملّك اصفهانی و ابوالقاسم بلخی وجبّائی بطریق سؤال وجواب بحث مینموده و عقاید عدّه‌ای از ایشانرا که بامذهب فرقهٔ امامیّه نمیساخته نقض میکرده است .

درمیان آل نوبخت ابومحمّد باوجود متکلّم بودن کسی است که از همهٔ ایشان بیشتر بمذاهب فلاسفه توّجه کرده و علاوه برآمیزش بامترجمین کتب حکمتی قدیم ومطالعهٔ کتب ارسطو بعضی ازآنها را مختصر نموده و در ردّ بعضی از آراء فلاسفه و واهل منطق نیز کتبی پرداخته است .

درکلام هم مثل خال خود ابوسهل بمعتزله مخصوصاً بمعتزلهٔ بغداد نزدیك‌شده و بهمین جهت بین شیعه و معتزله برسر عقیده وانتساب اوبیکی از این دوفرقه نزاع بوده است(۱) بااین‌حال امامی بودن او مسلّم است چه علاوه بر آنکه غالب مؤلّفین قدیم مثل ابن‌النّدیم ومسعودی واشعری وخطیب بغدادی وابن ابی‌الحدید وذهبی و اصحاب رجال شیعه او را در این ردیف آورده اند عقایدی را که او درکتب کلامی خود دفاع کرده همگی همان عقاید فرقهٔ امامیّه و نظیر عقاید خال جلیل القدرش ابوسهل نوبختی است .

۳ ـ تالیفات ابومحمد نوبختی

ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی علاوه برآنکه از ادبا وروات اشعار بوده(۲) درکلام و فلسفه و نجوم وعلم بملل ونحل ومقالات درعهد خود استاد شمرده میشده ودراین فنون قریب چهل کتاب تألیف کرده بوده‌که ازآن جمله حتّی یکی نیز دردست نیست مگر یك کتاب که در انتساب آن بنوبختی شك است وآن یعنی فرق‌الشّیعه اگر ثابت شود که از ابومحمّد است یکی از دوکتاب مستقلّی است که از خاندان نوبختی بیادگار مانده است .

اینك اسامی تألیفات ابومحمّد و موضوع هریك ازآنها از روی الفهرست وفهرست

(۱) الفهرست ص ۱۷۷ (۲) الموشّح مرزبانی ص ۲۷٤

طوسی و رجال نجاشی و کتب دیگر :

الف - کتب او درباب امامت

۱ ــ اَلجَامع (۱) (طوسی ــ نجاشی) ، در الفهرست عنوان کتاب نیست :

۲ ــ اَلحُجَج (۱) (نجاشی) ؛

۳ ــ ردّ بر وَاقفه (نجاشی) ؛

٤ ــ ردّ بر یحیي بن اَصْفح (۲) درباب امامت (نجاشی) ؛

٥ ــ ردّ برجعفربن حرب‌معتزلی در باب امامت (نجاشی) ؛

٦ ــ اَلْمُوضح در باب جنگهای حضرت امیرالمؤمنین علی (نجاشی) .

ب ــ کتب او در باب مسائل کلامی و فلسفي

۷ ــ اختصار کتاب الکوْن و الفساد تألیف ارسطو (الفهرست ونجاشی) ؛

این کتاب ارسطو را حنین بن اسحاق از یونانی بسریانی و دو نفر از معاصرین و رفقای ابومحمّد نوبختی یعنی اسحاق بن حنین و ابوعثمان دمشقی بعربی ترجمه کرده بودند و ابومحمّد نوبختی باقرب احتمالات ترجمهٔ یکی از این دونفر مترجم را مختصر نموده‌است چه ذکری از اینکه او یونانی نیز میدانسته و از روی متن یونانی این اختصار را پرداخته بوده است در هیچیك از کتب نیست .

۸ ــ حجج‌طبیعی مستخرج ازکتب ارسطو بررد کسانیکه آسمان را حیّ وناطق می‌پنداشته‌اند :

این عقیده در میان یك عدّه از فلاسفهٔ دهری و اصحاب فلك و نجوم پیروانی داشته ، صاحب تبصرة‌العوام در این خصوص از قول ایشان مینویسد : « گویند کواکب هر چه بالای ایشان است ببینند و علّت اولی را ببینند و حرکت کواکب در افلاك تمام ودائم است وایشان همه زنده اند وتغییر بدیشان روا نیست وجمله‌را یك‌حیوة‌است

(۱) لابدّ در یکی از این کتب بوده است که ابومحمّد نوبختی کتب جاحظ را درباب امامت نقض نموده بوده ومسعودی بدون اینکه دراین باب شرح وتفصیلي بدست دهد چون‌خود او نیز یکی ازناقضین‌کتب جاحظ در خصوص امامت‌است ابوعیسی ورّاق وابومحمّد نوبختی را هم در ردیف نقض کنندگان‌مؤلّفات جاحظ راجع بامامت نام میبرد (مروج‌الذّهب ج۲ ص۱۵۸ چاپ مصر) (۲) ابوزکریا یحیی بن اَصْفَح از رجال خوارج است(شهرستانی ص۱۰۲) .

وگویند مشتری فاعل عالم ارضی است ومدبّر اوست بقوّتی که درویست ازعلّت اولی وگویند کواکب وزمین ذوات عقولند وگویند آفتاب و جملهٔ کواکب بینند وشنوند آنچه درزیر ایشانست وگویند زمین حسّ دارد وشنود و بیند وآشامد اگرچه بآن ما نماند[1]». قول این فرقه‌را ابومحمّد نوبختی در کتاب دیگر خود الآراء والدّیانات نیز آورده بوده وابن الجوزی قسمتی ازآنرا از کتاب مزبور درتلبیس ابلیس نقل کرده است[2].

۹ — الاَرزاق والآجال والاَسعار[3] (نجاشی)؛

۱۰ استطاعت برحسب مذهب هشام بن الحکم که ابومحمّد نوبختی نیزدراین باب بعقیدهٔ او بوده[4] (نجاشی)؛

۱۱ — الاعتبار و التّمییز والانتصار (نجاشی)؛

۱۲ — کتابی در باب انسان[5] (طوسی ـ نجاشی)؛

۱۳ — تنزیه و ذکر متشابه قرآن (نجاشی)؛

۱٤ — حدث العالم[6] (الفهرست ـ طوسی ـ ذهبی)؛

۱۵ — توحید صغیر (نجاشی)؛

۱٦ — توحید کبیر (نجاشی ـ الفهرست ـ طوسی)؛

۱۷ — کتاب بزرگی در باب جزء لایتجزّأ (نجاشی)

بحث در باب جزء لایتجزّأ[7] ازوقتیکه کتب یونانی بعربی ترجمه و مقالات فلاسفهٔ قدیم مثل ذیمقراطیس[8] و ابیقورس[9] دردست مردم انتشار یافت در میان

(۱) تبصرة العوام ص ۳٦۰ وابن‌حزم ج ۵ ص ۳٦ ـ ۳۷

(۲) تلبیس ابلیس ص ۸۲ ـ ۸۳ (۳) برای شرح این موضوع رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۲۵٦ـ ۲۵۸ و شهرستانی ص ۳٦ و الفرق بین‌الفرق ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ٤٦۵ و ارشاد الطّالبین ص ۱٤۲ـ۱٤٦ و شرح مقاصد ج ۲ ص ۱٦۰ ـ ۱٦۳ و بحارالانوار ج ۳ وغیره.

(٤) رجوع کنید بمقالات اشعری ص۲۲۹ ببعد وابن‌حزم ج ۳ ص ۲٦ـ٤۲ وکنزالفوائد ص ٤۰ـ٤۸ و برای مذهب هشام در این خصوص رجوع شود بمقالات اشعری ص٤۲ ـ ٤۳ وشهرستانی ص ۱٤۱

(۵) صفحهٔ ۱۰۲ از همین کتاب ومقالات اشعری ص ۲۲۹ ـ ۲۳۳ و ارشادالطّالبین‌ص ۱۸٦ـ۱۹۰

(٦) در الفهرست (ص ۱۷۷) و فهرست طوسی (ص ۹۹) نام دوکتاب توحید و حدث العالم (در الفهرست بغلط نام این دوّمی حدث‌الملل (؟) چاپ شده) بیکدیگر چسبیده ولی از تاریخ الاسلام ذهبی (fol. 45 a) چنین برمی‌آید که حدث العالم کتابی علیحده بوده است.

(۷) atome (۸) Democrites (۹) Epicures

متکلّمین معمول شد و از اوّلین کسانی که در این خصوص عقیده ای اظهار کرده اند ابومحمّد هشام بن الحکم متکلّم معروف امامی است و او بمتابعت فلاسفهٔ قدیم میگفته است که هر جزئی‌از اجزاء اجسام‌قابل‌تجزیه است و نهایتی در این تجزیه نیست جز از جهت مساحت چه مساحت جسم را نهایتی هست ولی برای اجزاء آن در تقسیم بجزء های دیگر حدّی نمیتوان قرار داد(۱).

این عقیده را که نظّام معتزلی نیز پذیرفته و در این مقاله تابع هشام بن الحکم شده بوده است(۲) جمیع متکلّمین امامی قبول نکرده‌اند بلکه فرقه‌ای ازایشان برخلاف هشام وفلاسفهٔ قدیم ونظّام عقیده داشتند که‌اجزاء جسم رادر تقسیم بجزء های کوچکتر حدّی است چه جسم دارای اجزاء معیّنی است که‌از اجتماع آنها درست شده وهرگاه که مشیّت الهی از جسمی حال اجتماع را سلب کند اجزاء معدود آن بدون اجتماع یعنی جدا ازیکدیگر می‌مانند وهیچیك ازآنها قابل تحمّل تقسیم وتجزیه نیستند(۳).

احتمال کلّی دارد که ابو محمّد نوبختی که بمقالات و مشرب فلاسفه آشنائی تمام داشته و در بعضی از عقاید هم از هشام بن الحکم پیروی میکرده است در این کتاب خود مقالات مختلفهٔ مردم را درباب جزء لایتجزّأ ذکر و ضمناً از عقیدهٔ هشام در آن خصوص دفاع کرده بوده است.

۱۸ — مختصر کلام درباب جزء (نجاشی):

۱۹ - الخصوص و العموم(۴) (نجاشی)؛

۲۰ — ردّ بر اصحاب اَلمَنْزِلَةُ بَیْنَ المَنْزِلَتَیْن در باب وَعید (نجاشی)؛

۲۱ — انکار رؤیت باری تعالی وردّ برکسانی که آنرا ممکن می پنداشته اند(۵)

---

(۱) مقالات اشعری ص ۵۹ (۲) الفرق بین الفرق ص ۵۰ و ۱۱۳ (۳) مقالات اشعری ص ۵۹ و ابن حزم ج ۵ ص ۹۲-۱۰۸ وشرح اشارات خواجه نصیر، نمط اوّل؛ وشرح مقاصد ج۱ ص۲۹۳ - ۳۱۳ و غیره (۴) مقالات اشعری ۴۴۵ - ۴۴۶ و عدّة الاصول شیخ طوسی ص۱۳۱ - ۱۵۲ (۵) برای این موضوع رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۲۱۳ - ۲۱۷

(نجاشی — ذهبی) ؛

۲۲ — کتابی در مرایا وجهت رؤیت در آنها (نجاشی) ؛

۲۳ — ردّ بر ابوعیسی ورّاق و نقض کتاب الغریب المشرقی تألیف او (۱) (الفهرست طوسی) ؛

۲٤ — ردّ بر اهل تَعْجیز (۲) وآن نقض کتاب ابوعیسی ورّاق است (۳) (نجاشی) ؛

۲۵ — ردّ بر ابوالهذیل علاّف در باب نعیم اهل جنّت (٤) (نجاشی — ذهبی) ؛

۲٦ — نقض بر ابوالهذیل علاّف در باب معرفت (۵) (نجاشی) ؛

---

(۱) صفحهٔ ۸۷ از همین کتاب

(۲) تعجیز در این مورد نسبت عجز دادن بخداوند تعالی است و اهل تعجیز باصطلاح مخالفین کسانی بوده اند که خداوند را فقط بر جواهر قادر میدانستند نه بر جواهر واَعراض کلاًّ و در میان معتزله مخصوصاً ابوعمرو معمّر بن عبّاد سُلَمي از معاصر بن ابراهیم نظّام وعلاّف طرفدار این عقیده بوده است (مقالات اشعری ص ۱۹۲ و ۵٤۸ و تعریفات جرجانی ص ۹۷) ومعمّر میگفته است که اَعراض از قبیل رنگ و طول وعَرْض و طعم و بو وخشونت و نرمی و حسن و قبح و صوت و قوّت و ضعف و مرگ و زندگی و رستاخیز و مرض و صحّت و عافیت و کوری و کری و بینائی و شنوائی و فصاحت و فساد و صحّت میوجات کار خداوند نیست بلکه ساخت اجسامی است که این اَعراض در آنها وجود دارد و دهریّون نیز با او دراین عقیده که نهایتی برای اشیاء موجود نیست موافقت داشتند (ابن حزم ج ٤ ص ۱۹٤) وابن الرّاوندی بااینکه بر بسیاری از عقاید معمّر طعن میزده در « افعال طبائع » با او همعقیده بوده و مثل معمّر میگفته است که آنچه راکه فلك بر آنهاشامل است مثل حرکت وسکون و تألیف وافتراق و تماسّ و مباینت فعل خداوند نیست (الانتصار ص ۵٤) . احتمال کلّی دارد که ابوعیسی ورّاق نیز مثل ابن الرّاوندی درپاره‌ای از این عقاید با معمّر اشتراك داشته وکتابی در آن خصوص نوشته بوده که ابو محمّد آنرا نقض کرده است . (۳) صفحهٔ ۸۷ از همین کتاب

(٤) در باب اختلاف متکلّمین در خصوص « نعیم اهل جنّت » و رأی علاّف در آن خصوص رجوع کنید بشهرستانی ص ۳۵ و تبصرة العوام ص ٤۳۰ و مقالات اشعری ص ٤۷۵ و الفرق بین الفرق ۱۰۲ وغیره (۵) برای اختلاف متکلمین در باب معارف رجوع شود بابن حزم ج ۵ ص ۱۰۸ – ۱۱۹ و برای رأي علاّف دراین مسئله رجوع شود بکتاب الفرق بین الفرق ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲ و برای رأي حسن بن موسی نوبختی رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۵۲ .

۲۷ — نصرت مذهب عمر بن عباد (۸) و احتجاج در آن خصوص (الفهرست ـ طوسی)؛

۲۸ ـ کتابی در باب خبر واحد و عمل بآن (۱) (نجاشی)،

ج - مناظرات و مسائل او بامعاصرین

۲۹ ـ جوابهای او بابوجعفر بن قبه (۲) (نجاشي)؛

۳۰ ـ جوابهای دیگر باو (نجاشي)؛

۳۱ ـ ردّ بر ردّیکه ابوعلی جبّائی بر منجّمین نوشته بوده؛ نجاشی میگوید که ابوعلی جبّائی در ردّ خود تجاهل کرده بوده (۳) و این کتاب را سیّد بن طاوس در دست داشته است (٤).

۳۲ ـ مسائل او با جبّائی در موضوعات مختلفه (نجاشي)؛

۳۳ ـ ردّ بر منجّمین (٥) (نجاشی)؛

(۸) بعد از تفحّص بسیار ندانستم عمر بن عباد کیست و گمان میکنم جهل نُسّاخ این اسم را ازصورت اصلی برگردانده وغرض همان ابو عمرو معمّر بن عبّاد سُلَمی معتزلی معروف است که در بعضی کتب دیگر هم نام اورا ناسخین تحریف کرده‌اند از آنجمله در ارشادالطّالبین چاپی ص ۱۸۷ در صورتیکه مسلماً گفتگو از معمّر و رأی مخصوص او در باب انسان است نام او عمر بن عبادة السلمی المعتزلی طبع شده . امّا آن مذهب از مذاهب معمّر که نوبختی از آن دفاع کرده گویا عقیدهٔ اوست درباب «انسان» که غالب متکلّمین شیعه بتبعیّت از او وازجمهور معتزله وفلاسفه بر آن بوده‌اند، از آن جمله ابواسحق بن نوبخت مؤلّف یاقوت و ابوسهل نوبختی و شیخ مفید و سیّد مرتضی و خواجه نصیرالدّین طوسی وعلّامهٔ حلّی، و گویا همین احتجاج ابومحمّد نوبختی درنصرت رأی معمّر یکي از اسباب معتزلي شمرده شدن او بوده است . برای مقایسه بین رأی معمّر و متکلّمین شیعه رجوع شود بمقالات اشعری ص ۳۳۱ - ۳۳۲ و انوار الملکوت علّامه (خطّی) و ارشاد الطّالبین ص ۱۸۷ .

(۱) درباب خبر واحد رجوع کنید بالانتصار ص ۵۲ ـ ۵۳ وتعریفات جرجانی ص ٤۳ ومفاتیح العلوم خوارزمی ص۷ ودرباب شرایط عمل بآن مطابق عقیدهٔ علمای امامیّه رجوع کنید ببحارالانوار ج۱ ص۱۹۸ ۱۹۹ وکتاب عُدّةالاصول تألیف شیخ طوسی ص٤۰-٦۳ ورجال استرابادی ص۱-۳ وروضات الجنّات ص٥٦۱ و ٥۹۰ وتبصرة العوام ص٤۲۸ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ ازهمین کتاب (۳) رجال نجاشی ص ٤۷ (٤) بحارالانوار ج ١٤ ص ١٤٣ (٥) درباب اختلاف قول منجّمین و ردّ اقوال ایشان ازطرف متکلّمین رجوع کنید بشرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابي‌الحدید ج ۲ ص ۷۲ ـ ۷٥ وبحارالانوار ج ١٤ ص ١٣٨ ـ ١٤٠ و کتاب الیاقوت ابواسحق نوبختی و شرح آن بتوسّط علّامه حِلّی (خطّی)

۳٤ ـ ردّ بر ثابت بن قرّة (۱) (نجاشی) ؛

۳۵ ـ شرح مجالس او با ابو عبدالله بن مملّك (۷) (نجاشی) ؛

۳٦ ـ مجالس او با ابوالقاسم بلخی (نجاشی) ؛

د ـ کتب او درباب ملل ونحل

۳۷ — فِرَقُ الشّیعَة (نجاشی ـ فصول سیّد مرتضی ـ منهاج السّنة ابن تیمیّه) ؛

۳۸ — الْآراءُوَالدّیانات (طوسی ـ الفهرست ـ مسعودی ـ ذهبی ـ ابن ابی‌الحدید ـ معجم الأدباءِ یاقوت ـ منهاج السنّة) ؛

۳۹ — ردّ براصحاب تناسُخ (الفهرست — طوسی ذهبی) ؛

٤۰ — ردّ بر غُلاة (نجاشی — طوسی (۲) — خطیب بغدادی) ؛

٤۱ — ردّ بر فِرَقِ شیعه بجز فرقهٔ امامیّه (نجاشی) ؛

٤۲ — ردّ بر اهل منطق (نجاشی — ذهبی) ؛

---

(۱) گویا درباب ردّ عقیدهٔ او در حیّ و ناطق پنداشتن افلاك وکواکب که ابو محمّد نوبختی کتاب دیگری هم در همین خصوص تألیف کرده بوده ، ناصرخسرو میگوید :
« ثابت بن قرّة الحرّانی که مرکتب فلسفی را ترجمه کرده است اززبان وخطّ یونانی بزبان وخطّ تازی ، برآنکه افلاك و کواکب احیا و نُطَقا اند برهان کرده است و گفتست که مردم را حیات و سخن بدانست که جسد او شریفتر جسدست و اندر شریفتر جسدی کان جسد مردمست شریفتر نفس فرود آمدست و آن نفس زنده و سخنگوی است و این مقدّمه صادقه است . آنگاه گفتست و افلاك وانجم را اجساد ایشان بغایت شرف ولطافتست وبنهایت پاکیزگی است واین مقدّمهٔ دیگرست صادقه ، نتیجه ازاین‌دومقدّمه آنك مراین افلاك و انجم را نفس ناطقه است و ایشان زندگان و سخنگو یانند و این برهانی است که این فیلسوف کرده استْ برآنکه فرشتگان افلاك وکواکبند وزنده وسخنگویند . » دیوان ناصرخسرو ص۵۷۲ چاپ کتابخانهٔ طهران (۷) ابوعبدالله محمّدبن عبدالله‌بن مملّك اصفهانی از متکلّمین بزرك شیعه و از معاصرین ابوعلی جبّائی است واو ابتدا از معتزله بوده و بعد بعقیدهٔ امامیّه گرویده است و در امامت و مسائل دیگر کلامی مؤلّفاتی داشته است (الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۳٦۹ ورجال نجاشی ص ۲٦۹ و مقالات اشعری ص ۳۵۸ .)

(۲) درفهرست طوسی (ص ۹۹) نام دوکتاب ردّ بر تناسخیّه و غلاة بهم چسبیده در صورتی که از الفهرست ورجال نجاشی وتاریخ بغداد وتاریخ‌الاسلام ذهبی صریحاً بر می‌آید که ردّ برغلاة کتابی علیحده بوده است .

۴۳ — ردّ بر مُجَسِّمه (نجاشی) ؛

کتاب رد بر غلاة

این کتاب ابومحمّد نوبختی در تقریر مقالات غلاة و ردّ بر ایشان بوده[1] و خطیب بغدادی در شرح حال ابُویَعْقوب اسحاق بن محمّد بن اَحْمد بن اَبان النَّخعی الاَحْمر الکوفی (متوفّی سال ۲۸۶) رئیس فرقهٔ اِسحاقیه از فرق غلاة که با ابومحمّد نوبختی در یك عصر میزیسته مقداری ازاین کتاب نقل مینماید وخلاصهٔ مطالبی را که خطیب بغدادی از کتاب ابو محمّد اقتباس نموده بوده ابن الجوزی در تلبیس ابلیس و ابن کثیر در البدایة والنّهایة از خطیب اقتباس کرده اند .

اسحاق بن محمّد نخعی کوفی را چون برص داشته و آنرا بمادّهٔ ای که رنگ آنرا برمیگردانده می پوشانده‌است احمر میگفته اند و او و طرفدارانش یعنی اسحاقیّه که در عهدخطیب جماعتی ازایشان درمدائن سکنی داشته اند بالوهیّت حضرت علیّ بن ابی‌طالب معتقد بوده و اسحاق که ازمتکلّمین محسوب میشده مصنّفاتی نیز درباب عقایدخود برشتهٔ تألیف آورده بوده که یکی از آنها صراط نام داشته است[2] .

خطیب بغدادی میگوید : کتابی از تصنیف ابومحمّد حسن نوبختی[3] بدستم افتاد در ردّ برغلاة و این نوبختی ازمتکلّمین شیعهٔ امامیّه است و درآن کتاب اصناف مقالات غلاة را ذکرمیکنند تا آنجا که میگوید : «یکی ازکسانیکه درعصرما مرکب جنون را بجولان آورده اسحاق بن محمّد معروف باحمر است که بالوهیّت علیّ بن ابی طالب معتقد است و چنین می پندارد که آن حضرت در هر وقت ظاهر میشود چنانکه در عصر امام حسن بنام حسن و در زمان امام حسین باسم حسین ظهور کرده

---

(۱) مسعودی این‌کتاب را دردست داشته ونام آنرا اَلرَّدُّ عَلَی الْغُلاةِ وَغَیْرِهِمْ مِنَ الْباطِنیَّةِ ذکرمیکند (التّنبیه والاشراف ص۳۹۶) (۲) تاریخ بغداد ج۶ ص۳۷۸ـ۳۸۱ وشهرستانی ص۱۴۵ وابن‌حزم ج۴ ص ۱۸۶ ورجال نجاشی ص ۵۳ وتلبیس ابلیس ص۱۰۳ والبدایة والنّهایة (وقایع سال ۲۸۶)
(۳) خطیب نام پدر ابو محمّد را یحیی نوشته درصورتیکه باتّفاق اصحاب کتب رجال ومورّخین نام پدر او موسی است شاید خطیب را دراین مورد اشتباهی دست داده باشد و یا آنکه یحیی نام یکی از اجداد ابومحمّد بوده .

و در هرحال یکی است و بعثت پیغمبر اسلام بامر آن حضرت انجام گرفته و در یکی از کتب خود میگوید : اگر هزار نفر بیایند همه عین علیّ بن ابی طالب اند و ابن اسحاق راوی حدیث نیز بوده و کتابی ساخته و مدّعیست که آن کتاب توحید است و در آن بقدری جنون و تخلیط بکار برده که بتوّهم درنمی‌آید تاچه رسد که قابل ذکرباشد و ازآنجمله میگفته است که مقصود از نمازظهر حضرت رسول است که اظهار دعوت کرده چه اگر مقصود ازآن همان رکوع وسجودبود قول خداوند که اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاء وَالْمُنْکَر معنی نداشت باین دلیل که نهی باید ازجانب شخص زنده وقادرصورت بگیرد » .

بعد از نقل عبارت کتاب ردّ برغلاة خطیب میگوید که نوبختی در کتاب خود از اسحاق مطالبی که او دراثبات مقالهٔ خود آورده بوده نقل میکند وآن جمله چیزهائی است که کمترین آنها موجب خروج از ملّت اسلام است (۱) .

کتاب الاراء و الدیانات

مشهورترین وبزرگترین مؤّلفات ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی که یکی ازاجلّهٔ کتب نفیسه بوده و بدبختانه تا کنون مفقود الاثر است کتاب الآراء وَالدّیانات نام داشته وآن شرح مقالات ملل ونحل قدیمه وعقاید وآراء فرق دینی ومذاهب حکمی مسلمین بوده است .

این کتاب ازقراریکه نجاشی نقل میکند کتابی بزرگ وخوب ومحتوی بر معلومات بسیار بوده ونجاشی آنرا پیش شیخ مفید خوانده و از او اجازهٔ روایت آنرا گرفته است (۲) ولی بقرار نوشتهٔ ابن النّدیم و شیخ طوسی و ذهبی ابومحمّد بتمام کردن آن موّفق نشده بوده (۳) .

ابو محمّد نوبختی از رجال و فضلای نیمهٔ دوّم قرن سوّم و آخر قرن چهارم هجری است و دورهٔ او عصر غلیان افکار وآراء مختلفه ومناظرات واحتجاجات فرق

---

(۱) تاریخ بغداد ج ٦ ص ۳۸۰-۳۸۱ (۱) رجال نجاشی ص ٤٦ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۹۹ و تاریخ الاسلام ذهبی f. 45a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس)

گوناگون بایکدیگر است و مقارن همین ایّام بوده است که جماعتی از متکلّمین فرقه‌های مختلف در شرح آراء و مقالات مذاهب و ملل کتبی جمع آورده و با دفاع از عقاید فرقه ایکه بآن منتسب بوده‌اند آراء فرق دیگر را ردّ ونقض کرده اند ودراین مرحله هم حقّ تقدّم بامعتزله است.(۱) و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

یَمان بن رباب خارجی صاحب کتاب مقالات (۲)، زُرْقان معتزلی (۳) شاگرد ابراهیم بن سیّار نظّام صاحب کتاب مقالات، محمّدبن شبیب (٤) رفیق نظّام، عَبّادبن سلیمان صَیْمَری (٥) رفیق هشام بن عمرو فوَطی، محمّدبن عیسی بُرْغُوث (٦) ازشاگردان حسین بن محمّد نجّار

(۱) مجموعهٔ رسائل ابن تیمیّه ج ۱ ص ۳٤۹ (۲) التّنبیه والاشراف ص ۳۹٥ والفهرست ص ۱۸۲ و مقالات اشعری ص ۱۱۹ و ۱۲۰ که دوفقره از کتاب یمان نقل میکند و شهرستانی ص ۱۰۳ و غیره.

(۳) زرقان از مشاهیر معتزله و از طبقهٔ ابوجعفر اسکافی و جاحظ و جعفربن مبشّر است و کتاب مقالات او از مشهورترین کتب ملل ونحل بوده وغالب مؤلّفین بعد ازاو مثل اشعری ومقدّسی وابومنصور بغدادی وابن حزم وشهرستانی وابن ابی الحدید ازآن بسیار نقل کرده اند وابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی متکلّم معتزلی معروف کتاب مقالات زرقان‌را شرح کرده بوده واین کتاب بلخی نیز ازمعتبرترین کتب این فنّ شمرده میشده و اکثر مؤلّفین غالب محتویات آنرا در کتب خود نقل کرده اند و یکی از مصنّفین غلاة شیعه یعنی ابوالقاسم علیّ بن احمد کوفی (متوفّی ۳٥۲) کتابی داشته است باسم تَحْقِیقُ مَاأَلَّفَهُ الْکَعْبِی فِی الْمَقَالاتِ (رجال نجاشی ص ۱۸۸) که بدبختانه گویا مثل بسیاری از کتب مقالات ازمیان رفته است ولی کتاب دیگری از تألیفات این ابوالقاسم کوفی بنام اَلاِسْتِغاثَةُ فِی بِدَعِ الْمُحْدَثَةِ یا اَلاِغَاثَةُ فِی بِدَعِ الثَّلاثَةِ در ذکر بدعتهای منسوب بخلفای ثلاثه در دست است.

(٤) ابوبکر محمّدبن عبدالله شبیب بصری از شیوخ معتزله است که بارجاء نیزقائل بوده وبهمین جهت ازمرجئهٔ قدریّه محسوب میشود (التّنبیه والاشراف ص ۳۹٥ وشهرستانی ص ۱۰۳ ومقالات اشعری ص ۱۳٦ - ۱۳۹ و۱٤۳ و۱٤٦ و۱٤۹ وانساب سمعانی f. 329 b وغیره).

(٥) عَبّادبن سلیمان صَیْمَری از معتزلهٔ همطبقهٔ زرقان و ابوجعفر اسکافی و جاحظ و غیرهم است (ابن ابی الحدید ج ٤ ص ۱٥۹ والانتصار ص ۹۱ و۲۰۳ وابن حزم ج ۳ ص ٥٤ والتّنبیه والاشراف ص ۳۹٥ والفرق بین الفرق ص ۱٤۷ و ۱٤۸ و ۲٦۱).

(٦) ابوعیسی محمّدبن عیسی ملقّب ببرغوث از رفقا و پیروان حسین بن محمّد نجّار معروف است وغالباً استنساخ کنندگان کتب نام اورا محمّدبن عیسی بن غوث ضبط کرده‌اند واین غلط است زیرا که او بانی مذهبی بوده است از فروع مذهب نجّاریّه و اصحاب او را بُرْغوثیّه میخوانده اند (رجوع کنید بشهرستانی ص ۱۹ و ٦۳ د ۱۰۳ والانتصار ص ۱۳۳ - ۱۳٤ و مقالات اشعری ص ۲۳٥ و ۲۸٤ والتّنبیه والاشراف ص ۳۹٦ والفرق بین الفرق ص ۱۹۷ وابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹٥ ومنهاج السّنّة ج ۱ ص ۲٥٦)

ابوعیسی محمّدبن هارون ورّاق (۱)، احمد بن حسن بن سهل مصعبی (۲) معروف ببرادرزادهٔ زرقان، ابوالقاسم کعبی بلخی صاحب شرح مقالات زرقان، ابوالعبّاس عبدالله بن محمّد النّاشیٔ الأکبر (۳)، ابومحمّد عبدالله بن محمّد خالدی (٤)، ابوالحسن علیّ بن اسماعیل اشعری صاحب «مقالات الاسلامیّین واختلاف المصلّین» (٥) وغیرهم که یا با ابو محمّد نوبختی در یك عصر و یا اندکی قبل از او میزیسته‌اند و ابو محمّد که غالب این کتب را دیده وخوانده بوده کتاب بزرگ خودرا درآراء و دیانات جمع آورده و آن کتاب بزودی مشهور و محلّ رجوع قرار گرفته است بخصوص که مؤلّف آن از متکلّمین و نویسندگان فلسفی مشرب امامیّه بوده و مؤلّفینی که در فوق اسامی ایشانرا نقل کردیم هیچکدام باین فرقه انتساب نداشته اند مگر ابوعیسی ورّاق که اوهم بشهادت سیّد مرتضی در مقالات خود بیشتر در تقریر عقاید ثنویّه سعی کرده و بهمین جهت هم بزندقه منسوب شده است.

مورّخ وادیب و متکلّم بزرك ابوالحسن علیّ بن حسین مسعودی که از معاصرین ابومحمّد نوبختی است وخود نیز کتابی باسم المقالات فی اصول الدّیانات تألیف کرده بوده کتاب الآراء والدّیانات نوبختی را در دست داشته و در مروج الذّهب یك فقره نیز از آن نقل مینماید (٦).

شهرت کتاب ابو محمّد نوبختی درباب ملل و نحل و آراء و دیانات بتدریج بآنجا کشید که این کتاب او در ردیف کتب مقالات زرقان و ورّاق و کعبی از کتب معتبرهٔ این فنّ و شخص او نمونهٔ کامل عالم باین علم گردید (۷).

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۸٦ از همین کتاب (۲) در کتاب التّنبیه والاشراف چاپی ص ۳۹٦ نام این شخص بشکل مذکور در فوق قید شده و مقصود از او گویا همان مِسْمَعی متکلّم است که قبل از ابوبکر محمّدبن زکریا رازی (متوفّی سال ۳۲۰) یا درعهد اومیزیسته ومحمّد زکریا بعضی ازکتب اورا نقض کرده بوده (الفهرست ۳۰۰ و ۳۰۱ وقفطی ص ۲۷٤ و ۲۷٥).

(۳) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۰٥ از همین کتاب وابن خلّکان ج ۱ ص ۲۸٥.

(٤) ابومحمّدعبدالله بن محمّدبن حسن خالدی مثل محمّد بن شبیب بصری ازمرجئهٔ قَدَریّه است (شهرستانی ص ۱۰۳ والفرق بین الفرق ص ۱۹ و ۹٦ و التّنبیه والاشراف ص ۳۹٦).

(٥) ابوالحسن اشعری کتاب دیگری هم باسم «مقالات غیرالاسلامیّین» داشته‌ که ازمقالات الاسلامیّین بزرگتر وشرح مقالات فلاسفه و ملل غیر مسلم بوده (منهاج السّنّة ج ۳ ص ۷۲).

(٦) مروج الذّهب ج ۷ ص ۱٥۷ - ۱٥۸ چاپ فرنگ والتّنبیه والاشراف ص ۳۹٦

(۷) معجم الادباء ج ۲ ص ۲۷۹

این کتاب را مؤلفین بعد از ابو محمد نوبختی مثل مسعودی و ابن الجوزی و ابن ابی الحدید در دست داشته و هر کدام فقراتی از آن نقل کرده‌اند[۱]. منقولات ابن الجوزی از آن کتاب خوشبختانه زیادتر است و از ملاحظهٔ همانها میتوان اجمالاً بمحتویات کتاب الآراء و الدّیانات پی برد و خلاصهٔ مطالب منقول از آن کتاب که در مروج الذّهب و تلبیس ابلیس و شرح نهج البلاغه باقیست بقرار ذیل است :

۱ — عقاید سوفسطائیّه و دهریّه (تلبیس ابلیس ص ۴۲ و ۴۳) ؛

۲ — عقاید ثنویّه (تلبیس ابلیس ص ۴۷ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۷) ؛

۳ — عقاید فلاسفهٔ یونان (تلبیس ابلیس ص ۴۸ — ۴۹) ؛

۴ — مذاهب هند و آراء ایشان (مروج الذّهب ج ۷ ص ۱۵۷ — ۱۵۸ و تلبیس ابلیس ص ۶۹ و ۷۴) ؛

۵ — مذاهب صابئین و مجوس (تلبیس ابلیس ص ۷۹ و ۸۱) ؛

۶ — آراء منجّمین و اصحاب فلك (تلبیس ابلیس ص ۸۲) ؛

۷ — عقیدهٔ جهم بن صفوان (تلبیس ابلیس ص ۸۸) ؛

۸ — مذهب هشام بن الحکم در تشبیه و تجسیم (تلبیس ابلیس ص ۹۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۵) ؛

۹ — عقاید مقاتل بن سلیمان و نعیم بن حمّاد و داود جواربی از متکلّمین شیعه (تلبیس ابلیس ص ۹۱) ؛

۱۰ — عقیدهٔ فلاسفهٔ رواقی (شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۶).

از مشاهدهٔ این فقراتی که از کتاب الآراء و الدّیانات نوبختی باقیست بخوبی معلوم میشود که مؤلّف فاضل مزبور جمیع آراء و عقاید و اهواء و نحل را مورد توجّه قرار داده و از فلاسفهٔ یونان و دهریون و منجّمین و براهمه گرفته تا عقاید متکلّمین

(۱) مروج الذّهب ج ۷ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸ و التّنبیه و الاشراف ص ۳۹۶ و تلبیس ابلیس صفحات ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۶۹، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۸ و ۹۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۷ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ابن تیمیّه نیز چند بار در منهاج السُّنّة نام این کتاب را میبرد. (ج ۱ ص ۱۶ و ۲۰۳ و ج ۳ ص ۷۲).

و ملل اسلامی همه را در کتاب خود وصف کرده بوده است و جای نهایت افسوس است که این کتاب ذیقیمت که یکی ازاقدم کتب اسلامی درباب ملل و نحل و شاید قدیمترین کتاب جامع از فرقهٔ امامیّه در این باب بوده است آن هم از نویسندهٔ زبر دست و متکلّم فلسفی مشربی مثل ابو محمّد نوبختی ازمیان رفته است .

فرق‌الشیعه

یکی ازمشهورترین کتب ابومحمّد حسن‌بن موسی نوبختی کتاب فِرَق‌ُالشّیعة است که موضوع آن شرح افتراق فرقهٔ شیعه بفرقه های چند ازغلاة و زیدیّه و امامیّه‌وفروع این سه شعبه و مقالات مختلفهٔ ایشان بوده و این کتاب بمناسبت جنبهٔ تاریخی واشتهار مؤلّف آن که از متکلّمین فلسفی‌مشرب امامیّه است اهمیّت مخصوص داشته و مؤلّفین بعد از ابومحمّد نوبختی از آن استفادهٔ بسیار کرده اند .

در میان مصنّفین شیعه یا منتسبین باین فرقه در فاصلهٔ بین پنجاه سال قبل از فوت ابومحمّد و پنجاه سال بعد از او عدّه ای در موضوع فوق بهمین‌نام فرق الشّیعه یا مقالات‌الشّیعه یا قریب باین مضامین تألیفاتی داشته اند که ذکر آنها وگاهی نیز بعضی منقولات‌از آن کتب در تألیفات مؤلّفین بعد از ایشان دیده میشود ومشهورترین کسانیکه در این‌موضوع کتابی تألیف کرده بوده اند از اینقرارند :

١ ــ ابو عیسی محمّدبن هارون ورّاق (متوفّی سال ٢٤٧) متکلّم معروف که شرح حال او گذشت ، صاحب کتاب اختلاف الشّیعة (١) ؛

٢ ــ ابوالقاسم نصربن صبّاح بلخی ازغلاة وازشیوخ روایت‌ابوعمرو محمّدبن‌عمربن‌عبدالعزیزکشّی صاحب کتاب رجال و ابو النّضر محمّد بن مسعود عیّاشی سمرقندی (هر دو از رجال‌ندیمهٔ اوّل قرن چهارم) که کتابی بنام فرق الشّیعة تألیف کرده بوده (٢) وکشّی مکرّر از این شخص مقالات شیعه را نقل میکند .

٣ ــ ابوطالب عبدالله بن‌احمد انباري متوفّی سال ٣٥٦ صاحب کتابی بهمین اسم فرق الشّیعة (٣) .

(١)رجال نجاشی ص٢٦٣ (٢) ایضاً ص ٣٠٢ (٣) ایضاً ص ٦٢

٤ ــ ابوالمظفر محمد بن احمد نعیمی ، صاحب کتاب البهجة در فرق شیعه واخبار آل ابی طالب (١) ؛

٥ ــ سعد بن عبدالله بن ابی خلف النَیري الاشعری القمی متوفی سال ٢٩٩ یا ٣٠١ از اخباریون ومحدثین شیعه که مؤلف کتاب مشهور بصائر الدرجات واز شیوخ روایت محمد بن جعفر بن قولویه و ابوالحسن علی بن حسین بن بابویه (پدر شیخ صدوق ومتوفی سال ٣٢٩) است.

سعد بن عبدالله اشعری که منشاء روایت یك عده از اخبار مهم فرقهٔ امامیه و مؤلف چندین تألیف معتبر بوده کتابی درباب تاریخ فرق مختلفهٔ شیعه و مقالات ایشان داشته است که در رجال نجاشی باسم فِرَقُ الشیعة (٢) و در فهرست طوسی بنام مَقالاتُ الاِمامیّة (٣) مذکور است و علامهٔ مجلسی که این کتاب را در دست داشته آنرا مَقالاتُ الاِمامیّة وَالفِرَق وَ اَسْمَاؤُهَا وَصُنُوفُهَا میخواندو میگوید که شیخ طوسی در کتاب الغیبة ونجاشی در رجال از آن نقل کرده‌اند (٤).

در سال ١٩٣١ میلادی در مطبعهٔ دولتی استانبول کتابی بنام فرق الشیعه بدستیاری و تصحیح مستشرق استاد آلمانی آقای هِلْمُوتْ ریتر (٥) وبخرج جمعیت مستشرقین آلمان (٦) با مقدمه ای در شرح حال ابومحمد نوبختی بقلم آقای سید هبة الدین شهرستانی از مشاهیر علمای شیعهٔ عراق بوضعی نفیس بطبع رسیده شامل ٩٤ صفحه متن بقطع وزیری و ١٠ صفحه فهرست و ٣٠ صفحه مقدمه و یك جدول شجرهٔ نسب آل ابی طالب و این کتاب چهارمین مجلدی است که در جزء سلسلهٔ « نشریات اسلامیه (٧) » باهتمام آقای ریتر بطبع رسیده و از سه مجلد اولی دوجلد آن متن مقالات الاسلامیین امام ابوالحسن اشعری است که از طبع خارج شده و جلد سوم که فهرست و توضیحات این دوجلد باشد هنوز از چاپ بیرون نیامده است.

این کتاب که از روی دونسخه یکی ناقص متعلق بآقای ا . ج . اِلّیس (٨) کتابدار شعبهٔ

(١) رجال نجاشی ص ٢٨١ (٢) ایضاً ص ١٢٦ (٣) فهرست طوسی ص ١٥٢
(٤) کشف الحجب والاستار ص ٥٤٢ وبحار الانوار ج ١ ص ٧ و ١٣ (چاپ اول).
(٥) Hellmut Ritter (٦) Deutsche Morgenlændische Geselschaft
(٧) Bibliotheca Islamica (٨) A. G. Ellis

شرقی موزهٔ بریتانیا دیگری کامل متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم حاج میرزاحسین نوری(١) بطبع رسیده از طرف ناشر محترم و آقای شهرستانی بدون ارائهٔ هیچ سندی بابومحمّد نوبختی منتسب شده در صورتیکه در خود کتاب نه اسم مؤلّف آن مذکور است و نه عنوان کتاب فقط کاتب نسخهٔ متعلّق بآقای الیس در پشت آن نوشته است: « فیه مذاهب فرق اهل الامامة و اسماؤها و ذکر مستقیمها من سقیمها و اختلافها تألیف ابی محمّد الحسن بن موسی النّوبختی » و علمای عراق هم که از نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم میرزای نوری نسخه‌ها برداشته اند همه آن کتاب را فرق الشّیعهٔ نوبختی دانسته و آنرا باین اسم بین خود متداول کرده اند. آیا همین اشتراك موضوع نسخهٔ موجودهٔ مطبوع با موضوع کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی کافی است که آنرا باوجود جدید بودن نسخه های حاضره از نوبختی بدانیم و قطعاً حکم کنیم که این کتاب از اوست و از یکی ازمؤلّفین دیگری‌که باین اسم و درهمین باب تألیفاتی داشته اند نیست ؟ مابعللی که ذیلاً بشرح آن میپردازیم نمیتوانیم درصحّت این نسبت تردید نکنیم بلکه احتمال میدهیم که کتاب موجود نسخهٔ کتاب ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمّی باشد که علاّمهٔ مجلسی نیز آنرا در دست داشته است نه کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی.

در تابستان سال ١٣١٠ هجری شمسی نگارندهٔ این سطور در زنجان بخدمت علاّمهٔ فاضل آقای آقامیرزا فضل‌الله شیخ الاسلام وبرادر دانشمند ایشان آقای حاج میرزاابوعبدالله که‌هردواز وجودهای گرانبهای عصرما وبحق ازعلمای بصیر این دوره اند نایل آمدم و در مدّت قلیلی‌که در آن‌شهر بودم و از محضر پرفیضشان متمتّع میشدم نسخه ای از کتاب فرق الشّیعه یعنی همین نسخه ای را که در آن اوقات آقای ریتّر دراستانبول بطبع آن‌مشغول‌بود پیش‌آقای شیخ‌الاسلام دیدم. زیارت آن نسخه‌نگارنده

---

(١) غرض مرحوم حاج میرزاحسین بن محمّد تقی نوری (١٢٥٤ - ١٣٢٠ هجری قمری) عالم محدّث معروف مؤلّف‌کتاب: « نَفَسُ الرَّحْمٰنِ فِی فَضَایِلِ سَلْمان» و « مُسْتَدْرَکُ الوَسَائل » ومؤلّفات نفیسهٔ دیگر است (برای شرح حال او رجوع کنید بکتاب احسن الودیعة فی تراجم اشهر مشاهیر مجتهدی الشّیعة تألیف محمّد مهدی موسوی اصفهانی کاظمی ج ١ ص ٨٩ ـ ٩١).

را که سالها بود باشور وشوق تمام درجمع اخبار آل نوبخت میکوشیدم بی‌نهایت مسرور کرد و در یك مطالعهٔ سرسری آن کتاب که در محضر ایشان مرا دست داد در مقدّمه و متن کتاب اسمی از ابومحمّد نوبختي وفرق‌الشّیعه نیافتم و تردید خود را در صحّت این انتساب بایشان گفتم ولي معظّم‌له صحّت انتساب نسخهٔ خودرا بنوبختی تأییدکردند و گفتند که باوجود نبودن مدارك قطعی و امکان تردید در این‌خصوص باز ترجیح میدهم که نسخهٔ حاضر همان کتاب نوبختی باشد.

پس‌از رسیدن نسخهٔ چاپ استانبول و مطالعهٔ دقیق‌تر تردید نگارنده قوّت گرفت و دراین باب با آقای شیخ‌الاسلام بمکاتبه پرداختم. ایشان دردومرقومه که‌بنگارنده نوشته اند پس از ذکر منشأ تردید باستظهار قرائنی کـه ذیلاً بآنها اشاره خواهد شد نظر اوّل خود را تقویت میکنند ونسخهٔ موجوده‌را همان فرق‌الشّیعهٔ نوبختی میدانند ولی آن قرائن بدون آنکه بخواهم در این مرحله استبدادی بخرج دهم بعقیدهٔ نگارنده مقنع نیست ودرمقابل آنها قرائن دیگری موجوداست که نسبت کتاب را باشعری بیشتر تقویت میکنند تا بنوبختی.

آیا فرق الشیعهٔ موجود از ابومحمد نوبختی است؟

از فرق‌الشّیعهٔ ابو محمّد نوبختی تا آنجا که اطّلاع داریم فقط در یـك کتاب منقولاتی باقیست و آن در کتاب اَلفُصولُ المُختارَةُ مِنَ العُیُونِ وَالمَحاسِنِ وَالمَجالِس است تألیف علم الهدی سیّد مرتضی که منتخباتی است از کتاب اَلعُیُونُ وَالمَحاسِنُ وَ المَجالِسُ تألیف استاد او شیخ‌مفید(۱) ودرمِنهاجُ السُّنَةِ النَّبَویَّةِ(۲) تألیف تقی‌الدّین‌ابی‌العبّاس احمد دمشقی معروف بابن تیمیّه (متوفّی ۷۲۸) نیز ذکری از این کتاب نوبختی هست.

از مقالات و فرق سعدبن عبدالله اشعری همچنانکه علاّمهٔ مجلسی اشاره کرده در دو کتاب غیبت شیخ‌ابوجعفر طوسي ورجال کشّی چند فقره بتصریح یابدون ذکراسم بدست است با این تفاوت که در کتاب الغیبة، شیخ طوسی صریحاً از سعد بن‌عبدالله نقل میکند ولی درنسخهٔ موجود رجال کشّی منشاء و سند مطلب منقـول بدست نیست

(۱) این فقره را آقای شیخ‌الاسلام از کتاب فصول بجهت نگارنده استنساخ فرموده‌اند.
(۲) ج ۲ ص ۱۰۵

و علّت آن‌هم لابد تصرّفی است که شیخ طوسی در این کتاب کرده و رجال کشّی را که نسخهٔ اصلی آن از میان رفته بسلیقهٔ خود مختصر و کتاب حاضر را بعنوان « اختیار رجال کشّی » درست نموده است والاّ در نقل آنها از کتاب سعدبن عبدالله شکّی نیست .

شهرستانی نیز نسخهٔ فرق‌الشّیعهٔ حاضر را در دست داشته و بدون تصریح چند فقره از آن اقتباس کرده است . اینك ما آنچه‌را شیخ مفید باسم و رسم از ابو محمّد نوبختی و شیخ طوسی و کشّی از سعدبن عبدالله اشعری و شهرستانی بدون تصریح از فرق‌الشّیعه نقل کرده اند ذیلاً بامطالب نظیر آنها در فرق الشّیعهٔ چاپی مقایسه میکنیم تا شاید باین وسیله مسئلهٔ انتساب فرق‌الشّیعهٔ حاضر بمؤلّف حقیقی آن حلّ شود .

فرق‌الشّیعهٔ چاپی

(ص ٧٨)

محمّدبن نصیرالنّمیری کان یدّعی انّه نبیّ بعثه ابوالحسن العسکری و کان یقول بالتّناسخ والغلوّ(١) في ابی الحسن و یقول فیه بالرّبوبیّة ویقول بالاباحة للمحارم و تحلیل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً في ادبارهم و یزعم انّ ذلك من التّواضع والتّذلّل وانّه احد الشّهوات و الطیّبات وان ّالله عزّ وجلّ لم یحرّم شیئاً من ذلك وکان یقوّی اسباب هذا النّمیری محمّدبن موسی بن الحسن بن الفرات

فلمّا توفّی قیل له فی علّته و قدکان اعتقل لسانه لمن هذاالامر من بعدك

فقال لاحمد فلم یدروا من هو فافترقوا بعده ثلث فرق فرقة قالت انّه احمدابنه وفرقة قالت هو احمدبن محمّدبن موسي بن الفرات

(١) نسخه بدل : ویغلو

غیبت طوسي

(ص ٢٥٩)

قال سعدبن عبدالله :

کان محمّدبن نصیر النّمیری یدّعی انّه رسول نبیّ وانّ علیّ بن محمّد ارسله وکان یقول بالتّناسخ ویغلو فی ابی‌الحسن و یقول فیه بالرّبوبیّه ویقول بالاباحة للمحارم و یحلّل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً فی ادبارهم و یزعم انّ ذلك من التّواضع والاخبات والتّذلّل فی المفعول به وانّه من الفاعل احدی الشّهوات والطیّبات وانّ الله عزّوجلّ لا یحرّم شیئاًمن ذلك وکان محمّدبن موسی بن الحسن بن الفرات یقوّی اسبابه و یعضده

(ص ٢٦٠)

قال سعد :

فلمّا اعتلّ محمّدبن نصیرالعلّة الّتي توفّی فیها قیل له وهو مثقل اللّسان لمن هذا الامر من بعدك فقال بلسان ضعیف ملجلج احمد فلم یدروا من هو فافترقوا بعده ثلث فرق قالت فرقة انّه احمد ابنه و فرقة قالت هو احمدبن محمّدبن موسی بن الفرات

وفرقة قالت هو احمدبن ابي الحسين محمّدبن بشر بن زيد فتفرّقوا فلايرجعون الي شيئٍ .

وفرقة قالت انّه احمدبن ابي الحسين بن بشر بن زيد فتفرّقوا فلا يرجعون الي شيئي .

فرق الشّيعهٔ چاپی

(ص ٦٥_٦٦)

الفطحيّة و سمّوا بذلك لانّ عبدالله كان افطح الرّأس وقال بعضهم كان افطح الرّجلين وقال الرّواة نسبوا الى رئيس من اهل الكوفة يقال له عبدالله بن فطيح .

اختيار رجال كشّی

(ص ١٦٤_١٦٥)

الفطحيّة وسمّوا بذلك لانّه [عبدالله] كان افطح الرّأس وقال بعضهم كان افطح الرّجلين وقال بعضهم انّهم نسبوا الي رئيس من اهل الكوفة يقول [كذا] له عبدالله بن فطيح .

فرق الشّيعهٔ چاپی

(ص ٧٠ _ ٧١)

البشريّه(١). اصحاب محمّدبن بشير مولى بنى اسد من اهل كوفة قالت انّ موسى بن جعفر لم يمت و لم يحبس و انّه حيٌّ غايب و انّه القائم المهدى وانّه في وقت غيبته استخلف على الامر [كذا] محمّد بن بشير وجعله وصيّه واعطاه خاتمه وعلمه وجميع مايحتاج اليه رعيّته (من امردينهم ودنياهم) وفوّض اليه اموره واقامه مقام نفسه فمحمّدبن بشير الامام بعده .

(اين قسمت در فرق الشّيعهٔ چاپی نيست)

(١) ظاهراً : البشيريّة

اختيار رجال كشّی

(ص ٢٩٧ _ ٢٩٨)

كان محمّد بن بشير من اهل الكوفة من موالى بنى اسد وله اصحاب قالوا انّ موسى بن جعفر لم يمت ولم يحبس و انّه غاب واستتر و هو القائم المهدى و انّه فى وقت غيبته استخلف على الامّة محمّد بن بشير وجعله وصيّه و اعطاه خاتمه وعلمه وجميع مايحتاج اليه رعيّته في امردينهم و دنياهم و فوّض اليه جميع امره واقامه مقام نفسه فمحمّد بن بشير الامام بعده .

حدّثنى محمّد بن قولويه قال حدّثنى سعد بن عبدالله القمّى قال حدّثنى محمّدبن عيسى بن عبيد عن عثمن بن عيسى الكلابى انّه سمع محمّد بن بشير يقول :

الظّاهر من الانسان آدم والباطن ازلىّ و قال انّه يقول بالاثنين و انّ هشام بن سالم ناظره عليه فاقرّ به ولم ينكره .

وانّ محمّد بن بشير لما توفّي اوصى الى ابنه سميع بن محمّد بن بشير فهو الامام المفترض الطّاعة على الامّة الي وقت خروج موسى و ظهوره فما(۱) يلزم النّاس من حقوقه في اموالهم و غير ذلك ممّا يتقرّبون به الي الله عزّ وجلّ فالفرض عليها اداؤه الي هؤلاء الي قيام القائم.

و زعموا انّ عليّ بن موسى و من ادّعي الامامة من ولد موسى بعده فغير طيّب الولادة و نفوهم عن انسابهم و كفّروهم في دعواهم الامامة و كفّرو القائلين بامامتهم و استحلوا دماءهم واموالهم وزعموا انّ الفرض من الله عليهم اقامة الصّلوات الخمس وصوم شهر رمضان وانكروا الزّكوة والحجّ وسائر الفرائض و قالوا باباحة المحارم من الفروج و الغلمان و اعتلّوا في ذلك بقول الله عزّ وجلّ: و يزوّجهم ذكرانًا واناثًا وقالوا بالتّناسخ و انّ الائمّة عندهم واحد انّما هم منقلبون من بدن الي بدن والمواساة بينهم واجبة في كلّ ما ملكوه من مال و كلّ شيئ.

اوصي به رجل منهم في سبيل الله فهو لسميع بن محمّد و اوصيائه من بعده و مذاهبهم مذاهب الغالية المفوّضة في التّفويض.

و انّ ابن بشير لمّا مات اوصى الى ابنه سميع بن محمّد فهو امام مفترض الطّاعة على الامّه الى وقت خروج موسى بن جعفر وظهوره فيما يلزم النّاس من حقوقه في اموالهم و غير ذلك ممّا يتقرّبون به الى الله تعالي فالفرض عليه اداؤه الي اوصياء محمّد بن بشير الى قيام القائم.

وزعموا انّ علىّ بن موسى وكلّ من ادّعي الامامة من ولده و ولد موسي مبطلون كاذبون غير طيّبي الولادة فنفوهم عن انسابهم و كفّروهم لدعواهم الامامة و كفّروا القائلين بامامتهم واستحلّوا دماء هم واموالهم وزعموا انّ الفرض عليهم من الله تعالى اقامة الصلوة الخمس وصوم شهر رمضان وانكروا الزّكوة والحجّ وسائر الفرائض و قالوا باباحة المحارم و الفروج و الغلمان و اعتلّوا في ذلك بقول الله تعالي: و يزوّجهم ذكرانًا واناثًا وقالوا بالتّناسخ والائمّة عندهم واحداً واحداً انّما هم منقلبون من قرن الى قرن والمواسات بينهم واجبة في كلّ ما ملكوه من مالٍ او خراج اوغير ذلك كلّما

اوصي به رجل في سبيل الله فهو لسميع بن محمّد واوصيائه من بعده ومذاهبهم في التّفويض مذاهب الغلاة من الواقفه(۲)

(۱) در دو نسخهٔ دیگر: فیما

(۲) کشّی پس از ذکر این قسمت که یکی از وسایط روایت آن سعدبن عبدالله اشعری قمّی صاحب فرق الشّیعه است شرح دیگری نیز درذیل آن ازخصوصیّات عقاید اصحاب محمّد بن بشیر و شباهت آنها بامقالات مجسّمه وعلیاویّه وخطّابیّه وشرح قتل محمّد بن بشیر نقل میکنند که درفرق الشّیعهٔ چاپی نیست.

فرق الشّيعهٔ چاپی

(ص ٢٠)

انّ عبدالله بن سبأ كان يهوديّاً فاسلم و والى عليّاً عليه السّلم و كان يقول وهو على يهوديّته في يوشع بن نون بعد موسى بهذه المقالة فقال فى اسلامه بعد وفاة النّبى (ص) في على عليه السّلام بمثل ذلك وهو اوّل من شهر القول بفرض امامة على (ع) واظهر البراءة من اعدائه و كاشف مخالفيه فمن هناك قال من خالف الشّيعة انّ اصل الرّفض مأخوذ من اليهوديّة.

فرق الشّيعهٔ چاپی

(ص ٧٨)

محمّد بن نصير النّميري كان يدّعى انّه نبيّ بعثه ابو الحسن العسكرى و كان يقول
بالتّناسخ و الغلوّ فى ابى الحسن و يقول فيه بالرّبوبيّة ويقول بالاباحة للمحارم و تحليل نكاح الرّجال بعضهم بعضاً في ادبارهم و يزعم انّ ذلك من — التّواضع والتّذلّل و انّه احد الشّهوات والطيّبات وانّ الله عزّ وجلّ لم يحرّم شيئاً من ذلك و كان يقوّي اسباب هذا النّميرى محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات.

اختيار رجال كشّي

(ص ٧١)

ذكر بعض اهل العلم :

انّ عبدالله بن سبأ كان يهوديّاً فاسلم ووالى عليّاً عليه السّلام وكان يقول وهو على يهوديّته فى يوشع بن نون وصيّ موسى بالغلوّ فقال فى اسلامه بعد وفاة رسول الله (ص) فى على عليه السّلام مثل ذلك و كان اوّل من اشهر القول بفرض امامة على واكفرهم واظهر البراءة من اعدائه وكاشف مخالفيه فمن ههنا قال من خالف الشّيعة اصل التّشيع والرّفض مأخوذ من اليهوديّة.

اختيار رجال كشّى (١)

(ص ٣٢٣)

محمّد بن نصير الفهرى النّميرى وذلك ادّعى انّه نبيّ رسول وانّ على بن محمّد العسكري ارسله وكان يقول بالتّناسخ والغلوّ في ابى الحسن ويقول فيه بالرّبوبيّة ويقول باباحة المحارم ويحلّل نكاح الرّجال بعضهم بعضاً في ادبارهم ويقول انّه من الفاعل والمفعول به احد الشّهوات والطيّبات
وانّ الله لم يحرّم شيئاً من ذلك وكان محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات يقوّى اسبابه ويعضده.

پس از ذكر مطالب منقوله از كتاب ابولقاسم اشعرى ميپردازيم بذكر آنچه شيخ مفيد بتصريح از ابو محمّد نوبختي نقل كرده بامعادل آنها از كتاب فرق الشّيعهٔ چاپى و ملل ونحل شهرستانى و بايد ملتفت بود كه مطالب فرق الشّيعه چون مؤلّف آن كتاب مستقلّى در همين باب نوشته مفصّل است درصورتيكه منقولات شيخ مفيد و شهرستانى صورت اختصار دارد و غرض ايشان فقط تعداد فرق الشّيعه بوده اشت بعد از رحلت امام يازدهم درضمن ذكر مطالب ديگر.

---

(١) اين قسمت همان است كه شيخ طوسى نيز در كتاب الغيبة باسم ورسم از سعد بن عبدالله نقل كرده (رجوع كنيد بص ١٤٤ از همين كتاب ستون دوّم).

فرق الشّيعهٔ چاپی

(ص ٧٩ - ٩٤)

فافترق اصحابه [ای اصحاب الامام الحسن بن علي] بعده اربع عشرة فرقة

ففرقة منها قالت انّ الحسن بن علی حيّ لم يمت وانّما غاب وهو القائم ولا يجوز ان يموت ولا ولد له ظاهرٌ لانّ الارض لا تخلو من امام وقد ثبتت امامته والرّواية قائمة انّ للقائم غيبتين فهذه الغيبة احديهما و سيظهر و يعرف ثمّ يغيب غيبةً اخرى (١)

وقالت الفرقة الثّانية انّ الحسن بن علی مات و عاش بعد موته و هو القائم المهدي لانّا روينا انّ معنى القائم هو ان يقوم من بعد الموت ويقوم ولا ولد له ولو كان له ولد لصحّ موته و لا رجوع لانّ الامامة كانت تثبت لخلفه ولا اوصى لاحد فلا شكّ انّه القائم والحسن بن علي قد مات لا شكّ فی موته ولا ولد له ولا خلف ولا اوصى اذ لا وصيّة له ولا وصيّ وانّه قد عاش بعد الموت (٢)

العيون و المحاسن

(بنقل از ابو محمّد نوبختی)

افترق اصحابه [اي اصحاب الامام الحسن بن علی] بعده اربع عشرة فرقة

قالت فرقه ممّن دانت بامامة الحسن انّه حيّ لم يمت وانّما غاب و هو القائم المنتظر

و قالت فرقة اخرى انّ ابا محمّد مات وعاش بعد موته وهو القائم المهدی واعتلّوا في ذلك بخبر رووه انّ القائم سمّي بذلك لانّه يقوم بعد الموت

الملل و النّحل شهرستانی

(ص ١٢٩ - ١٣١)

و امّا الّذين قالوا بامامة الحسن افترقوا بعد موته احدى عشرة فرقة

الفرقة الاولى قالت انّ الحسن لم يمت وهو القائم ولا يجوز ان يموت ولا ولد له ظاهراً لانّ الارض لا تخلو من امام وقد ثبت عندنا انّ القائم له غيبتان وهذه احدى الغيبتين و سيظهر و يعرف ثمّ يغيب غيبةً اخرى

الثّانيه قالت انّ الحسن مات لكنّه يحيى وهو القائم لانّا راينا انّ القائم هو القيام بعد الموت فنقطع بموت الحسن لا شكّ فيه ولا ولد له فيجب ان يحيى بعد الموت

---

(١) درفرق الشّيعه بعد از ذکر مطالب فوق شرحی است از مؤلّف کتاب دربيان شباهت بعضی از مقالات اين فرقه بافرقهٔ واقفه (٢) درفرق الشّيعه شرحی اضافی هست درردّ عقيدهٔ اين فرقه وشباهت ايشان بواقفه

وقالت الفرقة الثّالثة انّ الحسن
بن علي توفّي والامام بعده جعفر
واليه اوصى الحسن ومنه قبل
الامامة وعنه صارت اليه (١)

قالت فرقة اخرى انّ ابا
محمّد قد توفّي لا محالة وانّ الامام
من بعده اخوه جعفر بن علي

و اعتلّوا في ذلك بالرّواية
عن ابى عبدالله انّ الامام
هو الّذي لا يوجد منه ملجأ الّا
اليه قالوا فلمّا لم نر للحسن ولداً
ظاهراً التجأنا الى القول بامامة
جعفر اخيه .

الثّالثة قالت انّ الحسن
قدمات واوصي الي جعفر اخيه
ورجعت امامة جعفر

و قالت الفرقة الرّابعة انّ
الامام بعد الحسن جعفر و انّ
الامامة صارت اليه من قبل
ابيه لا من قبل اخيه محمّد ولا
من قبل الحسن ولم يكن اماماً
ولا الحسن ايضاً

لانّ محمّداً توفّي في حيات ابيه
و توفّي الحسن و لا عقب
له و انّه كان مدّعياً مبطلاً
والدّليل على ذلك انّ الامام
لا يموت حتّى يوصى ويكون
له خلف والحسن قد توفّي
ولا وصيّ له ولا ولد فادّعاؤه
الامامة باطل والامام لا يكون
من لا خلف له ظاهر معروف
مشارٌ اليه ولا يجوز ايضاً ان

و رجعت فرقة ممّن كانت
تقول بامامة الحسن عن امامة
عند وفاته وقالوا لم يكن اماماً
وكان مدّعيا مبطلاً وانكروا
امامة اخيه محمّد و قالوا الامام
جعفر بن على بنصّ ابيه عليه
و قالوا و انّما قلنا بذلك
لانّ محمّداً مات في حيوة ابيه
والامام لا يموت في حيوة ابيه
والحسن لم يكن له عقب والامام
لا يخرج من الدّنيا حتّي يكون
له عقب

الرّابعة قالت انّ الحسن قدمات
والامام جعفر و انّا كنّا
مخطئين في الائتمام به اذ لم يكن
اماماً فلمّا مات ولا عقب له
تبيّنا انّ جعفراً كان محقّاً
في دعواه والحسن مبطلاً

---

(١) ايضاً در فرق الشّيعه شرحى اضافه بر مطالب فوق هست در ذكر تقويت اين فرقه بتوسّط عليّ بن
طاحن خزّاز و خواهر فارس بن حاتم بن ماهويه قزوينى و اين فقرهٔ دوّم در شهرستاني نيز موجود است
(ص ١٢٨ - ١٢٩) كه نشانهٔ اقتباس آن از فرق الشّيعهٔ حاضر است با اين تفاوت كه در شهرستانى
بجاى خواهر فارس بن حاتم خود او نام برده شده واين اشتباه است زيرا كه فارس بن حاتم را بامر
امام يازدهم يكى از اصحاب آن حضرت بقتل رساند (رجال كشّى ص ٣٢٥) و كسى كه قبل از رحلت
امام يازدهم يعنى قبل از ٢٦٠ كشته شده نميتوانسته است با جعفر در ادّعاى او مشاركت نمايد .

يكون الامامة في الحسن وجعفر لقول ابي عبدالله جعفر بن محمّد و غيره من آبائه انّ الامامة لاتكون في اخوين بعد الحسن والحسين فدلّنا ذلك على انّ الامامة لجعفر وانّها صارت اليه من قبل ابيه لا من قبل اخويه

و امّا الفرقة الخامسة فانّها رجعت الى القول بامامة محمّد بن علي المتوفّى في حياة ابيه وزعمت انّ الحسن وجعفر ادّعيا مالم يكن لهما و انّ اباهما لم يشر اليها بشيئ من الوصيّة و الامامة ولا روى عنه في ذلك شيئ اصلاً ولا نصّ عليها بشيئ يوجب امامتهما و لاهما في موضع ذلك وخاصّة جعفر فانّ فيه خصالاً مذمومة وهو بها مشهور ولا يجوز ان يكون مثلها في امام عدل واما الحسن فقد توفّى ولاعقب له فعلمنا انّ محمّداً كان الامام قد صحّت الاشارة من ابيه اليه والحسن قد توفّى ولاعقب له ولا يجوز ان يموت امام بلاخلف(١) فلمّا بطل عندنا ان تكون الامامة تصلح لمثل جعفر و بطلت عمّن لاخلف له لم يبق الّا التعلّل بامامة ابي جعفر محمّد بن علي اخيهما اذلم يظهر منه الّا

وقالت فرقة اخرى انّ الامام

محمّد بن علي اخو الحسن بن علي و رجعوا عن امامة الحسن و ادّعوا حيوة محمّد بعد ان كانوا ينكرون ذلك

الخامس قالت انّ الحسن قدمات وكنّا مخطئين في القول به وانّ الامام كان محمّد بن علي اخو الحسن وجعفر ولمّا ظهر لنا فسق جعفر و اعلانه به وعلمنا انّ الحسن كان علي مثل حاله الّا انّه كان يتستّر عرفنا انّهما لم يكونا امامين فرجعنا الى محمّد و وجدنا له عقباً وعرفنا انّه كان هو الامام دون اخويه

(١) بعد شرحي در فرق الشيعه هست راجع بفسق جعفر

الصّلاح والعفاف وان له عقباً قائماً معروفاً مع ما كان من ابيه من الاشارة بالقول ممّا لايجوز بطلان مثله فلابدّ من القول بامامته وانّه القائم المهدى او الرّجوع الى القول ببطلان الامامة اصلاً و هذا ممّا لايجوز .

وقالت الفرقة السّادسة انّ للحسن بن علي ابناً سمّاه محمّداً ودلّ عليه وليس الامر كما زعم من ادّعي انّه توفّى ولاخلف له وكيف يكون امام قدثبتت امامته ووصيّته وجرت اموره على ذلك وهو مشهور عندالخاصّ والعامّ ثمّ توفّى ولا خلف له ولكن خلفه قائم ولد قبل وفاته بسنين و قطعوا على امامته و موت الحسن و انّ اسمه محمّد و زعموا انّه مستورٌ لايرى خائف من جعفر و غيره من اعدائه و انّها احدى غيباته وانّه هوالامام القائم وقدعرف في حياة ابيه و نصّ عليه ولا عقب لابيه غيره فهو الامام لاشكّ فيه .

قالت الفرقة السّابعة بل ولد للحسن ولد بعده بثمانية اشهر و انّ الّذين ادّعو له ولداً في حياته كاذبون مبطلون في دعواهم لانّ ذلك لوكان لم يخف كما لم يخف غيره و لكنّه مضي و لم يعرف له ولد

و قالت فرقة اخرى انّ الامام بعدالحسن ابنه المنتظر وانّه علىّ بن الحسن وليس كما تقوله القطعيّه انّه محمّدبن الحسن و قالوا بعد ذلك بمقالة القطعيّه فى الغيبة والانتظار حرفاً بحرفٍ

قالت فرقة اخرى انّ القائم بن الحسن ولد بعدابيه بثمانية اشهر و هو المنتظروا كذبوا من زعم انه ولد فى حياة ابيه

السّادسة قالت انّ للحسن ابناً وليس الامر على ماذكروا انّه مات و لم يعقب

ولد قبل وفات ابيه بسنتين فاستتر

خوفاً من جعفر و غيره من الاعداء و اسمه محمّد وهو الامام القائم المنتظر

السّابعة قالت انّ له ابناً ولكنّه ولد بعد موته بثمانية اشهر و قول من ادّعى انّه مات وله ابن باطل لانّ ذلك لم يخف

و لا يجوز ان يكابر فى مثل ذلك ويدفع العيان و المعقول و المتعارف . . . الخ

قالت الفرقة الثّامنة انّه لاولد للحسن اصلاً (١) . . ولكن هناك حبل قائم قدصحّ في سرّية لهو ستلد ذكراً اماماً متى ما ولدت فانّه لايجوزان يمضى الامام ولا خلف له فتبطل الامامة و تخلو الارض من الحجّة(١)

قالت الفرقة التّاسعة انّ الحسن بن على قد صحّت وفات ابيه و جدّه وسائر آبائه فكما صحّت بالخبر الّذى لايكذّب مثله فكذلك صحّ انّه لاامام بعد الحسن و ذلك جائز في العقول والتّعارف كما جاز ان تنقطع النبوّة فلا يكون بعد محمّد (ص) نبىّ فكذلك جاز ان تنقطع الامام و رووا عن الصّادقين انّ الارض لاتخلو من حجّة الّا ان يغضب الله على اهل الارض بمعاصيهم فيرفع عنهم الحجّة الى وقت و الله عزّ و جلّ يفعل مايشاء و ليس في قولنا هذا بطلان الامامة . . . .

(١) در فرق الشّيعه شرحي دارد ازقول اين فرقه بررد طرفداران فرزندی مخفي ازامام يازدهم وردّ اين مقاله ازطرف معتقدين بفرزند مخفى .

ولا يجوز مكابرة العيان .

قالت فرقة اخرى انّ ابامحمّد مات من غير ولد ظاهر ولكن عن حبل فى بعض جواريه والقائم بعدالحسن محمول به ماولدته امّه بعد وانّها تجوزان تبقى مأته سنة حاملاً به وفاذا ولدته ظهرت ولادته

قالت فرقة اخرى انّ الامامة قد بطلت بعدالحسن

و ارتفعت الائمّة و ليس في الارض حجّة من آل محمّد وانّما الحجّة الاخبار الواردة عن الائمّة المتقدّمين وزعموا انّ ذلك سايغ اذا اغضب الله على العباد فجعله عقوبةً لهم

---

(١)

الثّامنة قالت صحت وفاة الحسن وصحّ انّ لاولد له و بطل ماادّعى من الحبل فى سرّيّة له وثبت انّ لاامام بعد الحسن

وهوجائز فى المعقول ان يرفع الله

الحجّة عن اهل الارض لمعاصيهم وهى فترة وزمان لا امام فيه والارض اليوم بلاحجّة كما كانت الفترة قبل مبعث النّبى

(١) ملل و نحل اين فرقه را ندارد ولي در ذكر فرقةً بعد بوجود آن اشاره ميكند .

قالت الفرقة العاشرة انّ ابا جعفر محمّد بن علي الميّت في حياة ابيه كان الامام بوصيّةٍ من ابيه اليه و اشارته ودلالته و نصّه علي اسمه و عليه فلمّا حضرت وفات محمّد اوصى الى غلام لابيه صغيرٌ كان فى خدمته و يقال له « نفيس » و كان ثقةً اميناً عنده ودفع اليه الكتب والعلوم والسّلاح وما تحتاج اليه الامّة واوصاه اذا حدث بابيه حدث الموت يؤدّي ذلك كلّه الي اخيه جعفر [و نفيس] دعا جعفراً و اوصى اليه و دفع اليه جميع ما استودعه ابو جعفر محمّدبن علي اخوه الميّت فى حياته ابيه

قالت الحادية عشر منهم لا ندرى ما نقول فى الامام [بعدالحسن]هومن ولدالحسن ام من اخوته فقداشتبه علينا الامر انّانقول انّ الحسن بن علي كان اماماً وقد توفّى و انّ الارض لاتخلو من حجّة و نتوقف ولانقدّم على شيئ حتّى يصحّ لنا الامر ويتبيّن

و قالت الفرقة الثّانية عشرة و هم الاماميّة(١) . . . . .

قالت فرقة اخري انّ محمّد بن علي اخا الحسن بن علي كان الامام فى الحقيقة مع ابيه علي و انّه لمّا حضرته الوفاة وصي الى غلام له يقال له « نفيس » و كان ثقةً اميناً و دفع اليه الكتب والسّلاح و وصّاه ان يسلّمه الى اخيه جعفر فسلّمه اليه و كانت الامامة فى جعفر بعد محمّد على هذا الترتيب

قالت فرقة اخرى قد علمنا انّ الحسن كان اماماً فلمّا قبض التبس الامر علينا فلا ندرى جعفر كان الامام بعده او غيره والّذى يجب علينا ان نقطع على انّه لابدّ من امام ولا نقدّم على القول بامامة احدٍ بعينه حتّى تبيّن لنا ذلك

فقال الجمهور منهم بامامة ابنه القائم المنتظر(١) . . . .

(١)

العاشرة قالت نعلم انّ الحسن قدمات

ولابدّ للنّاس من امام ولا يخلو الارض من حجّة ولا ندرى من ولده او غيره

(٢)

(١) در فرق الشّيعه چنانكه مشاهده ميشود اين فرقه برحسب تعدادفرقهٔ دوازدهم است و بيانات مؤلّف كتاب بهيچوجه شبيه ببيانى كه شيخ مفيداز نوبختى نقل كرده نيست.

(١) شيخ مفيد اين فرقه رادر رأس ساير فرق شيعه قرارداده وقبل ازهمه ذكر كرده وبيان او كه قاعدةً بايد همان بيان نوبختى باشد بكلّى با عبارت فرق الشّيعهٔ چاپى فرق دارد.

(١) ملل و نحل اين فرقه را نيز ندارد.

(٢) در ملل و نحل اين فرقه نيز نيست.

این فرقه‌را فرق‌الشّیعه ندارد و چون بیش از سیزده فـرقه در نسخهٔ موجوده نیست معلوم میشود که این فرقه از از اصل نسخه افتـاده بوده) .

و قالت فرقة اخری انّ الامام بعدالحسن ابنه محمّد و هو المنتظر غیر انّه قدمات و سیحیا و یقوم بالیف فیملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً

(١)

و قالت الفرقة الثالثة عشر مثل مقالة الفطحیّة . . . . فزعموا انّ الحسن بن علی توفّی و انّه کان الامام بعد ابیه و انّ جعفر بن علی [بن محمّد بن علی] الامام بعده (در فرق‌الشّیعه شرحی از مقالهٔ این فرقه و شباهت ایشان با فطحیّه دارد که بهیچوجه با عبـارت شیخ مفیـد مشابه نیست و مطلب دیگری است) .

وقالت الفرقة الرّابعةعشر منهم

انّ ابا محمّد علیه السّلام کان الامام بعد ابیه و انّه لمّا حضرته الوفاة نصّ علی اخیه جعفر بن علیّ بن محمّد بن علی فکان الامام من بعده بالنّص علیه والوراثة له وزعموا انّ الّذی دعاهم الی ذلك مایجب علی العقل من وجوب الامامة مع فقدهم اولدالحسن و بطلان دعوی من ادّعی وجوده فیما زعموا من الامامة

(١)

پس از نقل مطالب منقوله از کتاب مقالات و فرق ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری و شرح منقول از کتاب فرق الشّیعهٔ ابومحمّد نوبختی بتوسّط شیخ مفید و معادل آنها از فرق الشّیعهٔ چاپی اینك میپردازیم بذکرنکاتی که از مقایسهٔ آنها بایکدیگر استنباط می شود :

(١) این فرق نیز در ملل ونحل نیست .

اوّلاً در اینکه مطالب کتاب الغیبه ورجال کشّی که در فوق نقل شده از کتاب ابوالقاسم اشعری قمّی است شکّی نیست زیرا که علاوه بر شهادت علاّمهٔ مجلسی که آن کتاب را در دست داشته شیخ طوسی صریحاً بلفظ « قال » نه بالفاظی نظیر « اخبرنی » یا حدّثنی » از ابوالقاسم اشعری نقل قول میکند و این شکل تعبیر حاکی از آن است که نقل از کتاب اشعری است نه از قول شفاهی او بچند واسطه . امّا در باب کشّی با اینکه او یك بار درنقل مطالب راجع باصحاب محمّد بن بشیر، سعدبن عبدالله اشعری را یکی از وسایط روایت میشمرد در یك مورد بدون تصریح (در مورد اصحاب عبدالله‌بن‌سبأ) از یکی ازفضلا و در مورد دیگر (درباب محمّد بن نصیر النّمیری) مثل اینکه عبارت‌ازخود اوست عین‌عبارت اشعری را درکتاب خویش‌می‌آورد و ازمقایسهٔ آن مطالب با مطالبی که شیخ طوسی از کتاب سعد بن عبدالله گرفته واضح میشود که آن نیز منقول از کتاب اشعری است . بعلاوه با تصرّفاتی‌که شیخ طوسی درکتاب رجال کشّی کرده امروز درست نمیدانیم‌که صورت اصلی‌آن کتاب بچه شکل بوده‌وچه عباراتی از آن ساقط یا مبدّل شده است .

ثانیاً کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی که بد بختانه نسخهٔ کهنه‌ای ازآن در دست‌نیست اگر کسی آنرا بدقّت ملاحظه کند میبیند که علاوه بر تحریفات و اغلاطی که درآن راه یافته مثل این است که نسخهٔ دست دوّمی است که‌کسی آنرا از روی‌اصل کتاب برای خود ترتیب داده و احتمال داردکه از اصل نسخه پاره ای مطالب ، شاید سلسلهٔ رواة یا مدارك و اسناد اخبار ، ساقط شده است . مطالبی که شیخ طوسی و کشّی از سعدبن عبدالله نقل‌کرده اند چنانکه ازمطالعهٔ جدول فوق بر می‌آید عیناً با مختصر تفاوتی با مطالب نظیر آنها در فرق الشّیعهٔ چاپی یکی است و اگر اندك اختلافی از جهت کمّی یا زیادی عبارت موجود است نباید زیادباعث تعجّب شود زیرا که عبارات ساقطه یا زائده هیچکدام نه‌از اصل‌مطالب چیزی کاسته و نه بر مضمون چیزی افزوده‌است‌بلکه غالب آنها جمل مترادفی است که عین مطالب سابق را با عبارتی دیگر تکرار میکنند یا مضمون کتاب اصلی را در عبارتی غیر از عبارت آن میپردازد و این گونه تصرّفات از

طرف ناقلین یا ناسخین معمول بوده چنانکه اگر دو نقلی را که شیخ طوسی و کشّی هردو از کتاب سعدبن عبدالله درباب محمّد بن نصیر النّمیری آورده اند باهم مقایسه کنیم میبینیم که این دو ناقل هرکدام بسلیقهٔ خود اندکی در عبارت اصل کتاب اشعری تصرّف نموده اند. بعلاوه ناسخین غالب اوقات مطالب نسخه‌ها را بسلیقهٔ شخصی نقل بمعنی میکرده و کمتر بنقل عین عبارت اعتنا داشته اند. این اواخر چهار نسخه از کتاب سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك برای مقابله وطبع نسخه ای ازآن کتاب دردست نگارنده بود. با اینکه مضمون مطالب در جمیع نسخ یکی بود هر کدام آنها را در لباس عبارتی که نظیر آن در دیگری نبود پوشانده بودند ومعلوم نشد کـه عین عبارت مؤلّف اصلی کتاب چه بوده. در جداول دو ستونی فوق در صورتی که مطالب ستون دوّم آن مسلّماً از سعد بن عبدالله اشعری است و مطالب ستون اوّل یعني فقرات منقوله از فرق‌الشّیعهٔ چاپی‌نیزهم عبارةً وهم‌مضموناً عین‌همان‌مطالب ستون‌دوّم‌است چه علّت دارد که کتاب موجود چاپی را با اینکه هیچ قرینه یا اشاره ای‌بانتساب آن بنوبختی نداریم از سعدبن عبدالله ندانیم و آنرا از تألیفات ابومحمّد نوبختی‌بشماریم.

ابوالقاسم اشعری و ابومحمّد نوبختی معاصر هم بوده اند و تقریباً در یك زمان یعنی هردو محققاً درعشرهٔ اوّل از مائهٔ چهارم هجری وفات یافته اند. اگر این دو دانشمند از کتابهای یکدیگر اطّلاعی نداشته اند و کتاب حاضر ازنوبختی است پس این اتّحادی که بین مضمون و عبارت کتاب نوبختی و مطالب وعبارات منقوله از اشعری موجود است چیست؟ آیا نوبختی مطالب کتاب اشعری را بدون ایراد سند عیناً برداشته و باآن وسعت علم واطّلاع و احاطه بر فنون مختلفهٔ کلام وحکمت وادب وملل و نحل باین عمل که از نوع سرقات ادبی است مبادرت ورزیده است و یا آنکه اشعری که از فقها و محدّثین معتبر شیعه و منشأ نقل بسیاری از روایات فرقهٔ امامیّه است بر خلاف طریقهٔ مطّردهٔ روایت مطالب کتاب نوبختی را عیناً گرفته وازبردن نام او وتألیفش که هیچکدام نیز پیش علمای این فرقه مجهول نبوده خود داری کرده است؟ بفرض صحّت هریك از این دو شقّ باید آن کسي را که مرتکب برداشتن عین مطالب کتاب دیگری

بدون تصریح بنقل شده سارق دانست و ساحت نوبختی و اشعری که هردو درفنّ خود ازفضلای ذیشأن بوده اند ازاین نسبت زشت بری‌است وبا نسبت دادن کتاب فرق‌الشّیعهٔ حاضر باشعری احتیاج بهیچیك از دو فرض فوق پیدا نمیشود.

اینك ماقراینی را که آقای شیخ‌الاسلام زنجانی درمکتوب خود خطاب بنگارنده دلیل برتعلّق کتاب حاضر بنوبختی گرفته‌اند عیناً نقل میکنیم ونظر خودرا نیز راجع بهرکدام از آنها اظهار میداریم:

آقای شیخ‌الاسلام چنین مینویسند که: «آنچه کشّی از این کتاب (یعنی از کتاب ابوالقاسم اشعری) نقل نموده یك فقره در ترجمهٔ محمّد بن بشیر الاسدی (۱) است که بنظر میآید عین عبارت همین کتاب (یعنی فرق الشّیعهٔ چاپی) است، باموازنه وتطبیق دوعبارت معلوم میشود که اختلافی بیّن مابین آنها موجود است علی‌الخصوص در آخر عبارت کشّی یك فقره زیادتی هست که در فرق‌الشّیعه موجود نیست و هکذا عبارت منقوله درغیبت شیخ طوسي که در ترجمهٔ محمّدبن نصیرالنّمیری است باز اختلافی با این کتاب دارد. چون ابو محمّد نوبختی وسعد بن عبدالله قمّی اشعری هردو معاصر بوده اند از خودهمین‌عبارتها هم میتوان استکشاف نمود که کتاب فرق الشّیعهٔ سعد در تألیف متأخّراز تألیف نوبختی و کتاب فرق الشّیعهٔ حاضراست چه مرسوم است در تألیف متأخّر غالباً درنقل عبارت ازمؤلّف مقدّم قدری تصرّفات و اضافات حاصل می شود و این حال دو فقره عبارت منقوله از سعد بن عبدالله است نسبت بعبارت کتاب فرق الشّیعه؛ منشأ دیگر تردید اختلاف ترتیب‌تعداد فرق چهارده گانه است که‌شیخ مفید آنرا از الحسن بن موسی النّوبختی حکایت کرده است با ترتیب موجود در این کتاب مطبوع و در این باب هم آنچه بداعی معلوم شد این است که‌شیخ مفید تصرّفي در عبارت کتاب نموده و عین نصّ کتاب را بجهت طوالش نقل ننموده باین معنی که اوّلاً فرقهٔ امامیّهٔ اصلیّه را که در کتاب نوبختی (مقصود ایشان همین کتاب موجود

(۱) چنانکه از ملاحظهٔ جداول معلوم میشودکشّی‌غیر از این فقره دروجه تسمیهٔ قطعیّه واحوال‌عبدالله‌بن سبأ و محمّدبن‌بن نصیرالنّمیری نیز عین کتاب سعد را نقل و اقتباس‌کرده است.

چاپی است) در تعداد فرقهٔ دوازدهم است بجهت اهمیّتش پیش انداخته و مقالات آنها را موافق مذهب امامیّه از خودش تقریر نموده بعد از آن فرق دیگر را باهمان ترتیب و سیاق کتاب نوبختی با تلخیص و تصرّف از خودش ایراد نموده که بتأمّل درست خواهد شد و سبك شیخ مفید هم بقرینهٔ سایر رسائل و مؤلّفات دیگرش تلخیص و اختصار و رساندن حاصل معنی است نه تطویل بنقل عبارت دیگران بتمامها و ذکر یك فرقه هم از نسخهٔ حاضرهٔ فرق الشّیعه که در نزد احقر است ساقط شده و فرقهٔ سیزدهم در کتاب فرق الشّیعه فرقه چهاردهم در تعداد کتاب فصول است و فرقهٔ سیزدهم کتاب فصول از نسخه ساقط است ..... سیاق عبارت کتاب حاضر هم میرساند که نفس نفس شخص متکلّم است مثل نوبختی نه کلام شخصی فقیه و محدّث مثل سعد بن عبد اللّٰه اشعری» .

امّا ملاحظات نگارنده :

درباب مختصر اختلافیکه مابین عبارات منقوله ازابوالقاسم اشعری بتوسّط کشّی و شیخ طوسی و فقره ایکه در رجال کشّی در باب محمّد بن بشیر اسدی اضافه بر متن فرق الشّیعهٔ چاپی موجود است آیا نمیشود بعین همان قراینی که آقای شیخ الاسلام در مورد شیخ مفید از جهت تصرّف در عبارت ذکر کرده‌اند متمسّك شد و گفت که شیخ طوسی و کشّی نیز چنانکه شاهد آنرا نیز در فوق آوردیم در نقل عبارت سعد بن عبداللّٰه همین روش را پیش گرفته اند و کشّی پس از نقل مطلب کتاب سعد بن عبداللّٰه از خود نیز فقراتی بر آن افزوده است ؟

اگر چنانچه آقای شیخ الاسلام تصوّر میکنند واقعاً سعد بن عبداللّٰه کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی را یا بتصریح بنقل و یا بدون تصریح برداشته از شیخ طوسی و کشّی بعید نیست که با وجود نهایت شهرت ابو محمّد نوبختی بکتاب او که بتصوّر ایشان لااقلّ در این قسمتها مدرك اشعری بوده است مراجعه نکنند و این مطالب را از سعد بن عبداللّٰه نقل نمایند در صورتیکه هیچ سندی در دست نداریم که تألیف کتاب نوبختی مقدّم بر تألیف اشعری باشد ؟ اشعری در ۲۹۹ یا ۳۰۱ فوت کرده و نوبختی در یکی از سنین بین ۳۰۰ و

۳۱۰ و این دو نفر که هر دو از رجال ایّام غیبت صغری و هر دو نیز با افتراق شیعه در آن ایّام بچهارده فرقه معاصر بوده اند چه علّت دارد که وقایعی را کـه در حیات ایشان اتّفاق افتاده یکی از کتاب دیگری نقل کند و سعدبن عبداللّه اخباری عین عبارت نوبختی را بدون هیچگونه اشاره‌ای بمنشأ آن بخود نسبت دهد و دیگران هم ملتفت این نکته نشوند مخصوصاً شیخ طوسی که خود از آشنایان بفنّ رجال و مصنّفات شیعه است و غالب کتب فرقهٔ امامیّه را دیده بوده است از این عمل اطّلاع پیدا نکند.

امّا اختلافاتی را که بین عبارت شیخ مفید درعیون و محاسن و متن فرق الشّیعهٔ چاپی و عدم ترتیب فرق چهارده گانه‌را که در دو کتاب موجود است ما دلیلی واضح میگیریم بر اینکه فرق الشّیعهٔ چاپی از اشعری است نه از نوبختی چه اوّلاً آن اتّحادی که بین مطالب منقولهٔ بتوسّط کشّی و شیخ طوسی و فرق الشّیعهٔ چاپی موجود است بین عبارت شیخ مفید و عبارت مؤلّف فرق الشّیعهٔ حاضر موجود نیست چه علاوه بر کمال اختصار عبارت شیخ مفید غیر از آنکه ازحیث لفظ با کتاب حاضر یکی نیست در تعداد فرق ترتیب آن بشکل دیگری است و بعضی مطالب اضافی بر مطالب کتاب فرق الشّیعهٔ حاضر دارد و ماذیلاً بتفاوتهای عمده‌ای که بین عبارت شیخ مفید یعنی بین عبارت منقول از فرق الشّیعهٔ نوبختی و عبارت فرق الشّیعهٔ چاپی موجود است اشاره می کنیم.

۱ ـ در ذکر فرقهٔ اوّل (فرقهٔ دوازدهم از کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی) یعنی فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه مطالب منقول در کتاب العیون والمحاسن بکلّی هم از جهت مطلب و هم ازحیث عبارت با مطالب مذکور در فرق الشّیعهٔ چاپی متفاوت است و ابداً شباهت بهم ندارد.

۲ ـ در ذکر فرقهٔ چهارم (فرقهٔ سوّم از کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی) یعنی فرقه‌ای که بعد از رحلت امام یازدهم جعفر را امام میدانسته اند شیخ مفید این حدیث را که:

« اَلْاِمَامُ هُوَ الَّذِی لَایُوجَدُ مِنْهُ مَلْجَأٌ اِلَّا اِلَیهِ » ازحضرت صادق نقل میکنند که در فرق الشّیعهٔ چاپی نیست.

۳ ـ در ذکر فرقهٔ پنجم (فرقهٔ چهارم کتاب فرق الشّیعه) عبارت شیخ مفید و کتاب فرق الشّیعه بکلّی با هم متفاوت است و با وجود نقل یك مضمون ابداً از آن رایحهٔ اینکه از کتاب فرق الشّیعهٔ حاضر نقل شده باشد استشمام نمیشود و همین حال وجود دارد درباب فرقهٔ بعد از آن.

٤ ـ در ذکر فرقهٔ هفتم (فرقهٔ ششم کتاب موجود) شیخ مفید نامآن فرزندی از امام یازدهم را که بعقیدهٔ این فرقه بعد از آن حضرت امام قائم بوده علیّ بن حسن قید میکند درصورتیکه درفرق الشّیعه محمّد بن علی است وشهرستانی نیز اورا محمّدبن علی می نامد بعلاوه عبارت شیخ مفید از حیث مضمون با عبارت فرق الشّیعه متفاوت است و در ذکر فرق دیگر نیز نظیر این تفاوتها مابین عبارت شیخ مفید که باید قاعدةً همان عبارت نوبختی باشد و عبارت فرق الشّیعهٔ حاضر موجود است و از ملاحظهٔ جدول سه ستونی قبل این نکته بخوبی روشن میشود وامّا شباهتی که با وجود این تفاوتها باز مابین بعضی از عبارات نوبختی و کتاب حاضر در بیان عقاید و مقالات فرق چهارده گانهٔ شیعهٔ موجود است از این نکته ناشی است که در نقل قول فرق مختلفه اصحاب کتب ملل و نحل غالب اوقات عین مقالات و بیانات فرقه هارا بعباراتی که خود ایشان تقریر عقیده میکردند نقل می نموده اند و بهمین علّت غالباً عین الفاظ ایشان در کتب مقالات و فرق و ملل و نحل باقی می مانده است و این شباهتی را هم که بین بعضی از عبارات نوبختی و فرق الشّیعهٔ چاپی در نقل مقالات فرق می بینیم باید بر همین اساس حمل کنیم.

این بود ملاحظات نگارندهٔ این کتاب در باب فرق الشّیعهٔ چاپی و ذکر قراینی که نسبت تألیف آنرا بابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمّی تأیید میکند و غرض از تفصیل کلام در این خصوص فقط جلب توجّه خوانندگان محترم است باشکالی که در نسبت آن کتاب بنوبختی موجود است تا اگر از ایشان کسی بدلایل دیگری که انتساب کتاب را بنوبختی تأیید و یا ردّ کند برخورد آنرا انتشار دهد و این مسئله را که از لحاظ تاریخی مهمّ است روشن سازد وامّا اینکه آقای شیخ الاسلام زنجانی لحن مؤلّف کتاب فرق الشّیعهٔ

حاضر را لحن کلامی و بهمین جهت نسبت آنرا بابو محمّد نوبختی متکلّم مناسب تر میشمارند تا بابو القاسم اشعری فقیه . این نیز بنظر این جانب دلیلی قاطع نیست چه فقهای آن ایّام که دورهٔ مجادله و مناظره بوده گاه گاهی در مقابل خصم خواهی نخواهی این لحن را اختیار میکرده اند چنانکه شیخ صدوق در قسمت اوّل از کتاب کمال الدّین و تمام النّعمة مثل یك نفر متکلّم امامی داخل در ردّ اقوال خصم و مناظرهٔ با ایشان شده است .

تعداد فرق شیعه

بعد از رحلت امام یازدهم

چنانکه از فرق الشّیعهٔ حاضر وعبارات منقول از نوبختی بر می آید فرقهٔ شیعه بعد از رحلت حضرت امام حسن بن علی عسکری بچهارده شعبه منقسم گردیدند ولی در آن ایّام که هر کس باظهار مقاله‌ای درباب امامت میپرداخته وجماعتی را دور خود جمع میکرده است وتامدّتی نزاع بر سر جانشین امام یازدهم باقی بوده بتدریج برچهارده فرقهٔ فوق فرق دیگری نیز اضافه شده است چنانکه درعصر مسعودی مؤلّف مروج الذّهب عدد ایشان ببیست میرسیده و مسعودی در دو کتاب از تألیفات خود یعنی در کتاب المقالات فی اصول الدّیانات و سِرُّ الحَیاةِ مقالاتِ این بیست فرقه ذکر کرده بوده است (۱).

از یازده فرقه ای که شهرستانی نام ایشان را برده ودرامامت امام یازدهم اتّفاق داشته اند(۲) نه فرقهٔ آن با فرق مذکور درفرق الشّیعه وکتاب العیون والمحاسن یکی است و دو فرقه اضافه دارد که عبارت باشند از فرقهٔ نهم ویازدهم آن کتاب وعین مقالهٔ آن دو فرقه این است :

التّاسعة قالت انّ الحسن قدمات و صحّ موته و قد اختلف النّاس هذا الاختلاف و لاندری کیف هو و لا نشكّ انّه قد ولد له ابن و لا ندری قبل موته او بعد موته الّا

---

(۱) مروج الذّهب ج ۳ ص ۳٤٦ (چاپ مصر) (۲) شهرستانی فرقهٔ امامیّه را علیحده ذکر کرده ، فرقهٔ دهم و دوازدهم کتاب فرق الشّیعه را هم که منکر امامت امام یازدهم بوده اند ندارد ، فرقهٔ هشتم را هم در ضمن یکی دیگر از فرق گنجانده و فرقهٔ سیزدهم وچهاردهم آن کتاب را هم که از نسخهٔ حاضر فرق الشّیعه سیزدهمین آن ساقط شده فاقد است .

انّا نعلم يقيناً انّ الارض لا تخلو عن حجّة وهو الخلف الغائب فنحن نتولّاه ونتمسّك باسمه حتّى يظهر بصورته.

الحادية عشر فرقة توقّفت فى هذه المخابط وقالت لا ندرى على القطع حقيقة الحال لكنّا نقطع فى الرّضا ونقول بامامته فى كلّ موضع اختلفت الشّيعة فيه فنحن من الواقفيّة فى ذلك الى ان يظهر الله الحجّة و يظهر بصورته فلا يشكّ فى امامته من ابصره و لا يحتاج الى معجزة وكرامة و بيّنة بل معجزته اتّباع النّاس باسرهم ايّاه من غير منازعة و مدافعة.

اگر این دو فرقه را هم بر چهارده فرقهٔ فوق بیفزائیم عدد فرق شیعه بعد از رحلت امام یازدهم بشانزده میرسد و چون رأی طرفداران حلّاج و رأی منسوب بابو سهل نوبختی و قائلین بسیزده امام را هم بر این عدّه اضافه کنیم عدد فرق شیعه نزدیک بهمان عدّه ای میشود که مسعودی ذکر کرده ولی معلوم نیست که این فرق همه عین همان فرقه‌هائی باشند که مسعودی مقالاتشان را در دو کتاب خود آورده بوده بلکه شاید بواسطهٔ تشتّت عجیبی که پس از رحلت امام یازدهم در احوال شیعه بروز کرد عدد فرق شیعه بیش از اینها نیز شده و بعضی از آنها غیر از فرق مذکور در مؤلّفات مسعودی باشد ولی همین اشارهٔ مسعودی میفهماند که عدد فرق شیعه در عهد او لا اقلّ ببیست بالغ میشده است.

فرقه هائی که ما در فوق تفصیل مقالات ایشانرا از کتب چند التقاط کردیم و در ذیل نیز فهرستی از ایشان بدست میدهیم غیر از طرفداران هلالی و بلالی وشلمغانی و نمیری و غلاة دیگرند که بعد ها بعقاید آنها اشاره خواهیم. اینک فهرست فرق شیعه بعد از رحلت امام یازدهم و اشاره بمنابعی که در آنها ذکری از ایشان هست:

۱ ـ امامیّهٔ اثنی عشریّه (فرقهٔ ۱ عیون و محاسن، فرقهٔ ۱۲ فرق الشّیعه)؛

۲ ـ طرفداران زنده بودن امام یازدهم و غیبت و رجعت آن حضرت بعنوان مهدی (فرق: ۱، عیون: ۲، شهرستانی: ۱، غیبت طوسی ص ۱۴۱، کمال الدّین ص ۲۴)؛

۳ ـ معتقدین برحلت امام یازدهم و قیام آن حضرت بعد از رحلت (فرق: ۲، عیون: ۳، شهرستانی: ۲، غیبت ص ۶۲ و ۱۴۲)؛

٤ ـ یك فرقه از جَعفریّه معتقد برحلت امام یازدهم و امامت جعفر برادر آن حضرت بنصّ ازطرف امام یازدهم (فرق : ۳ ، عیون : ٤ ، شهرستانی : ۳ ، غیبت طوسی ص ۱٤۳) ؛

٥ ـ فرقهٔ دیگر از جَعفریّه طرفدار امامت جعفر بنصّ ازطرف امام دهم ومعتقد ببطلان امامت امام یازدهم (فرق : ٦ ، عیون : ٥ ، شهرستانی : ٤) ؛

٦ ـ محمّدیّه ، یعنی طرفداران امامت محمّدبن الامام علی الهادی که درحیات پدرفوت کرده بود و معتقد بمدّعی بودن امام یازدهم وجعفر در باب امامت و منتظر قیام محمّد بعنوان مهدی و قائم (فرق : ٥ ، عیون : ٦ ، شهرستانی : ٥ ، غیبت طوسی ص ٦۰ و ۱۲۹ وکمال‌الدّین ص ٦۳) ؛

۷ ـ طرفداران امامت فرزندی از امام یازدهم بنام محمّد (شیخ مفید بنقل از نوبختی این فرزند را علی مینامد) که دو سال قبل از رحلت امام یازدهم متوّلد و از خوف جعفر و دشمنان دیگر مستور شده (فرق : ٦ ، عیون : ۷ ، شهرستانی : ٦) ؛

۸ ـ منکرین فرزند داشتن امام یازدهم درحیات خود وطرفدار پسری از آن حضرت که هشت ماه بعد از رحلت امام توّلد یافته و ادّعای غیبت و انتظار رجعت او (فرق : ۷ ، عیون : ۸ ، شهرستانی : ۷) ؛ .

۹ ـ منکرین فرزند داشتن امام یازدهم اصلاً و معتقد بحامله بودن یکی از کنیزکان آن حضرت بپسری که بادّعای ایشان هر وقت آن کنیزك آن پسر را بدنیا بیاورد ولو پس از صد سال دیگر باشد بعد از امام یازدهم مقام امامت دارد (فرق : ۸ ، عیون : ۹ ، غیبت طوسی ص ٦۱ ، شهرستانی این فرقه را در ضمن فرقهٔ ۸ دارد) ؛

۱۰ ـ طرفداران انقطاع امامت پس ازرحلت امام یازدهم بعلّت معصیت مردم وغضب خدا بر ایشان (فرق : ۹ ، عیون : ۱۰ ، شهرستانی : ۸ ، غیبت ص ٥۱ و ٦۳ و ۱٤٥) ؛

۱۱ - فرقهٔ نفیسیّه طرفدار امامت محمّد پسر امام دهم در حیات آن حضرت و معتقد بامامت جعفر بعد از محمّد بنصّ از طرف محمّد بوسیلهٔ نفیس غلام امام دهم و منکر امامت امام یازدهم (فرق: ۱۱ ، عیون: ۱۱ ، شهرستانی و غیبت طوسی این فرقه را ندارند)؛

۱۲ - مشکوکین در باب امامت ، معتقد برحلت امام یازدهم و خالی نماندن زمین ازحجّت ولی منتظر روشن شدن مسئلهٔ امامت (فرق: ۱۱ ، عیون: ۱۲ ، شهرستانی: ۱۰ ، غیبت ص ۱٦۳)؛

۱۳ - طرفداران پسر منتظر امام یازدهم بنام محمّد ولی معتقد برحلت و رستاخیز او (فرق: ندارد ، عیون: ۱۳ ، شهرستانی: ندارد ، غیبت طوسی ص ٦۰)؛

۱٤ - طرفداران رحلت امام یازدهم و منتظر قیام فرزند غائب آن حضرت و معتقد بخالی‌نماندن زمین از حجّت ولی مشکوك در اینکه این فرزند قبل از رحلت امام یازدهم تولّد یافته یا بعد از آن (شهرستانی فقط: ۹)؛

۱۵ - فطحیّهٔ طرفدار رحلت امام یازدهم و امامت جعفر بعد از آن حضرت (فرق: ۱۳ ، عیون: ۱٤ ، شهرستانی: ندارد. غیبت ص ٦۲ - ۱٤۵)؛

۱٦ - کسانیکه در باب فرزند داشتن یا نداشتن امام یازدهم در شبهه بوده اند و در انتظار آنکه مسئله روشن شود فرزند داشتن امام یازهم را فعلاً پذیرفته بودند (غیبت طوسی ص ۱٦ و ۱٤٤):

۱۷ - واقفه در مسئلهٔ امامت که میگفتند حقیقت حال برما مجهول است وما درهرمورد که درمیان شیعه اختلافی بروزکند بیکی ازآل محمّد (الرّضامن آل‌محمّد)(۱) مراجعه می کنیم تاآنکه خداوند حجّت خودرا برخلق ظاهر کند وچنین کسی‌هروقت ظاهر شود در قبول امامت او احتیاجی بمعجزه و کرامت نیست بلکه گرویدن جمع مردم باو بی منازعه و بلامانع معجز اوست (شهرستانی: ۱۱)؛

۱- کلمهٔ رضا یا «الرّضامن آل‌محمّد» را طرفداران علویّین وقتیکه‌کس معیّنی ازایشانرا درنظر نداشتند بکارمیبردند چنانکه حلّاج در اوّل امرمردم را بامامت شخصی بهمین عنوان میخوانده ونام اورانمیبرده (قسمتی ازکتاب المنتظم ابن الجوزی درحاشیهٔ صلة عریب ص ۱۰۵ و Passion d'al-Hallâdj p. 75 بنقل ازانساب‌الاشراف بلاذری) برای‌شاهد استعمال‌این کلمه‌رجوع کنید بکتاب‌کمال‌الدّین ص ۷۱ وغیره

۱۸ ـ طرفداران سیزده امام یعنی قائلین برحلت امام دوازدهم ومعتقد بامامت پسری از آن حضرت[۱] (غیبت طوسی ص ۱۴۷) ؛

۱۹ ـ طرفداران حلاّج یعنی معتقدین بختم امامت پس از امام دوازدهم ونزدیك بودن قیام قیامت[۲] ؛

۲۰ ـ پیروان عقیده‌ای که آنرا صاحب الفهرست بابوسهل نوبختی نسبت داده[۳] .

مقالات این بیست فرقه بعضی ببعضی دیگر خیلی شبیه است و بهمین جهت هم مؤلفین قدیم زیاد بین ایشان تفاوت نمیگذاشته اند بعلاوه چون گروندگان بیشتر این مقالات جمعیّتی کثیر نبوده غالباً بزودی ازمیان رفته اند وغیراز فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریه که متکلّمین ورواة اخبار و فقها ورجال سیاسی بزرك داشته بقیّه هیچکدام نتوانسته اند در مقابل این فرقه دوام بیاورند و امامیّه همین امر یعنی انقراض فرق دیگر از فهرست فوق و بقای فرقهٔ خودرا یکی از دلایل حقّانیّت مقالات خویش میدانند .

---

(۱) این فرقه غیر از کسانی هستند که مثل ابونصر هبة الله بن محمّد ائمّه را سیزده میدانسته و زید بن علی را نیز درعداد ایشان می آورده اند (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۰ از همین کتاب)

۲) صفحهٔ ۱۱۰ از همین کتاب .

(۳) ایضاً صفحهٔ ۱۱۱ از همین کتاب

فصل هشتم

ابو اسحاق ابراهیم

مؤلّف کتاب یاقوت

(نیمهٔ اوّل قرن چهارم)

تنها کتاب مستقلّی که از یك تن از بزرگان متعدّد خاندان نوبختی باقیست و در انتساب آن شبهه‌ای نیست کتابی است در اصول علم کلام بنام الیاقوت تألیف ابواسحاق ابراهیم بن نوبخت واین کتاب در ردیف مشهورترین کتب کلامی معدود بوده و جماعتی از فضلا بشرح و استناد باقوال مؤلّف آن پرداخته اند .

امّا از مؤلّف جلیل‌القدر آن که یکی ازقدیمترین متکلّمین فرقهٔ امامیّه است وشاید کتاب یاقوت او اقدم کتب کلامی باشد که ازاین‌فرقه دردست است درهیچیك از تواریخ وتراجم رجال ذکری نیست ودرحقیقت عجیب است که هیچکس از مؤلّفین حتّی مصنّفین شیعه هم نامی از او نبرده اند .

کتاب یاقوت در ضمن شرحیکه علاّمه حسن بن مطهّرحلّی (۶۴۸ـ۷۲۶) بسم اَنْوَارُالمَلَكُوتِ فِی شَرْحِ الیَاقُوتِ بر آن نوشته و درآن تمام یاقوت را جزء بجزء نقل کرده بدست ما رسیده است و قبل ازعلاّمهٔ حلّی ، عزّالدّین عبدالحمید بن ابی الحدید (۵۸۶ ـ ۶۵۶[1]) مورّخ و متکلّم معتزلی معروف نیز آن کتاب را شرح کرده بوده است [2] ولی از این شرح ابن ابی الحدید اثری باقی نیست و تا آنجا که نگارنده

(۱) درصفحهٔ ۲۸ و ۴۸ از این‌کتاب‌ما بتبعیّت ازصاحب فوات‌الوفیات و غیره وفات ابن ابی‌الحدیدرا در سال ۶۵۵ ضبط کردیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد که علاّمهٔ ادیب مزبور در سال بعدیعنی در ۶۵۶ فوت کرده ، ابن‌الفوطی در کتاب الحوادث الجامعة ص ۳۳۶ پس از ذکر وفات برادر او ، قاضی‌موفّق‌الدّین ابوالمعالی قاسم بن ابی‌الحدید ، که در جمادی الاخری درهمین سال فوت کرده بوده از عزّالدّین عبدالحمید قطعه ای دررثاء برادر نقل میکند و میگوید که عزّالدّین فقط چهارده روزبعداز مرك برادر خود زنده ماند و صاحب تجارب السّلف فارسی یعنی هندوشاه نخجوانی نیز حکایتی از ملاقات عزّالدّین بن ابی‌الحدید باخواجه نصیرالدّین طوسی پس از ورود تاتار ببغداد در کتاب خود آورده است که دالّ برحیات اوست در موقع فتح آن شهر (۴ صفر ۶۵۶) بدست هولاکو .

(۲) شرح نهج البلاغة ج ۴ ص ۵۷۵ وروضات الجنّات ص ۴۲۳

تتبّع کرده کسی نیز ازآن چیزی نقل ننموده است.

مؤلّف یاقوت را مؤلّفین کتب کلامی هرجا که از او قولی نقل میکنند باسم ابن نوبخت میخوانند فقط علاّمهٔ حلّی در انوارالملکوت او را شیخ ابواسحاق و در مقدّمهٔ آن کتاب که آنرا بعد عیناً نقل خواهیم کرد از مؤلّف اصلی یاقوت بنام شیخ ابواسحق ابراهیم بن نوبخت اسم میبرد و این کنیه و اسم در مقدّمهٔ سه نسخه از کتاب انوارالملکوت که نگارنده دیدم در هر سه بیك شکل و بدون اختلاف موجود است(۱).

با وجود تصریح علاّمهٔ حلّی باسم مؤلّف کتاب الیاقوت ندانستم بچه دلیل میرزا عبدالله افندی مؤلّف ریاض‌العلماء(۲) وبتبع او بعضی از مؤلّفین جدید شیعه درعراق وسوریّه(۳) نام او را اسماعیل گرفته و او را اسماعیل‌بن اسحاق‌بن ابی‌سهل‌بن نوبخت دانسته‌اند. سند صاحب ریاض‌العلما معلوم نشد چیست وچون مؤلّف کتاب الیاقوت بشرحیکه خواهیم دید از رجال بعد ازدورهٔ غیبت ولااقلّ ازمعاصرین‌امام‌ابوالحسن اشعری (۲۶۰ـ۳۲٤) و ابوبکر محمّدبن زکریای‌رازی (متوفّي سال ۳۲۰) یعنی از مردم نیمهٔ اوّل قرن چهارم است نمیتواند نوادهٔ مستقیم ابوسهل‌بن نوبخت باشد بهمین جهت ما در باب اسم او تبعیّت ازعلاّمهٔ حلّی‌را مادام‌که سندی برنقض آن بدست نیاید رها نمیکنیم وهمه جا او را ابواسحاق ابراهیم مینامیم بخصوص که علاّمهٔ مجلسی نیز در بحارالانوار(٤) او را همه وقت باسم شیخ ابراهیم میخواند و بعید مینماید که با آن اطّلاع وسیعی که مجلسی بر کتب و مآخذ شیعه داشته و کتابخانهٔ وسیعی که در زیر دست او بوده در این باب اطّلاعش از صاحب ریاض‌العلماء کمتر

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوي مشهد مقدّس، نسخهٔ کتابخانهٔ دارالشّورای ملّی ایران، نسخهٔ ملکی دوست فاضل نگارنده آقای آقا میرزا فضل‌الله شیخ‌الاسلام و ایشان مرحمت کرده از روی نسخهٔ خود یك نسخه نیز برای نگارندهٔ این سطور نویسانده اند.

(۲) تاریخ تألیف این کتاب سال ۱۱۱۶ هجری‌است ومؤلّف آن از معاصرین مجلسی ثانی بوده وبین ۱۱۳۰ و ۱۱٤۰ فوت کرده است.

(۳) از جمله صاحب کتاب «الشّيعة و فنون‌الاسلام» ص ٤۸. (٤) ج ١٤ ص ١٣٨

و باین نکته بر نخورده باشد.

عصر مؤلف یاقوت

ازمطالعهٔ کتاب یاقوت عصر تخمینی مؤلف آنرا میتوان استنباط کرد باین شکل که اوّلاً مؤلف این کتاب در آخر تألیف خود بتبع ابوسهل نوبختی مبحث امامت را در دنبال مبحث نبوّت در مباحث کلامی وارد و در آن باب مسئلهٔ غیبت را عنوان کرده و ایراداتی را که اهل سنّت برامامیّه در این خصوص و در باب اختلاف شیعه بین خود در فتاوی و احکام وارد نموده‌اند متعرّض شده و آنها را جواب گفته است. این جمله می فهماند که عصر مؤلف کتاب الیاقوت از زمان غیبت متأخر و بعد از دوره‌ایست که علمای امامیّه در باب شمار ائمّه با یکدیگر اختلاف داشته‌اند و این دوره چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم برنیمهٔ اوّل قرن چهارم مقدّم نیست بلکه با اواخر عمر ابوسهل اسماعیل‌بن علی نوبختی مقارن میشود(۱).

ثانیاً شیخ ابواسحاق نوبختی در کتاب الیاقوت مکرّر بنقض آراء مخصوص اشاعره و رئیس ایشان امام ابوالحسن علیّ‌بن اسمعیل اشعری (۲۶۰ ـ ۳۲۴) پرداخته است و اگر چه باسم اشعری تصریح نکرده ولی چند فقره از مقالات خاصّهٔ اشعری که باصطلاح ازمتفرّدات شخصی‌اوست و کسی قبل از او آنها را اظهار ننموده بوده‌درمتن‌کتاب یاقوت‌موجود است مخصوصاًسه مسئلهٔ « اثبات‌صفات قدیمه » (۲)

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۲ از همین کتاب.

(۲) « مسئلهٔ تاسعه » از « مقصد خامس » ازمتن کتاب الیاقوت ـ شیخ مفید درکتاب اوائل‌المقالات میگوید: « واحدث رجلٌ من اهل البصرة یعرف بالاشعری قولاً خالف فیه جمیع الفاظ الموحّدین و معانیهم فیما و صفناه وزعم انّ لله عزّ و جلّ صفات قدیمة وانّه لم‌یزل بمعنی لاهی هو ولا غیره من اجلها کان مستحقّاً للوصف بانّه عالمٌ حیٌّ قادرٌ سمیعٌ بصیرٌ متکلّمٌ مریدٌ و زعم انّ لله وجهاً قدیماً و سمعاً قدیماً و بصراً قدیماً ویدین قدیمتین وانّ هذه کلّها ازلیّة قدماء وهذا قولٌ لم یسبقه الیه احدٌ من منتحلی التّوحید فضلاً عن اهلِ الاسلام » - این فقره را آقای شیخ الاسلام زنجانی دامت برکاته برای نگارنده استنساخ و مرحمت کرده‌اند. رجوع کنید نیزبشهرستانی ص۶۶ - ۶۷

و «کسب»[1] و «کلام نفسانی»[2] که هرسه از مقالات وموضوعات شخصی ابوالحسن اشعری است و شیخ ابواسحاق در ردّ این‌مقالات برقائلین بآن اقوال تاخته وکسب وکلام نفسانی را «هذیان» خوانده است .

امام ابوالحسن اشعری در سال ۲۶۰ تولّد یافته و تا حدود چهل سالگی یعنی تا اوایل قرن چهارم در حلقهٔ درس ابوعلی جبّائی حضور بهم میرسانده و از معتزلهٔ پیروان‌او بوده وازاین تاریخ ببعد ازاستاد خویش‌جدا شده ومقالاتی‌مخصوص‌بخود انتشار داده و مذهب اشعری را درست کرده است .

از این جمله معلوم میشود که تاحدود ۳۰۰ هجری بلکه تا مدّتی بعد از آن نیز هنوز اشاعره آنقدر ها قوّت نگرفته و آراء خاصّهٔ ایشان انتشار پیدا نکرده بوده که کسی بردّ آنها بپردازد و از جمله شواهد این قضیّه یکی آنکه در فهرست تألیفات کلامی‌ابوسهل‌نوبختی وابومحمّد حسن‌بن موسی هیچ کتاب یااشاره‌ای‌برردّ عقایداشعری دیده نمیشود و اشعری‌که باایشان دریك زمان‌میزیسته گویا درایّام حیات آن متکلّمین که از ۳۱۱ هجری‌متجاوز نیست هنوزچنانکه بایدآراء خودرا منتشر نساخته بوده‌است و باقرب احتمالات این کار را درقسمت اخیر ازعمرخود یعنی بین سنین ۳۱۰ و ۳۲٤ کرده است .

ردّ عقاید اشعری بتوسّط ابواسحاق نوبختی لابد بعد از این ایّام صورت گرفته است و اگر زمان او بعداز زمان اشعری نباشد بهرحال از دورهٔ اخیر عمر او جلوتر

---

(۱) مسئلهٔ ثالثه ، مقصد سابع ؛ - بعضی از علمای کلام عجایب این فنّ را سه میدانستند : قول بطفره ازنظّام (شهرستانی ص ۳۸) وقول باحوال از ابوهاشم جُبّائی (شهرستانی ص ۵۷) وقول بکسب از ابوالحسن اشعری (شهرستانی ص ٦۸ - ٦۹) و یکی از شعرا در این باب گفته است :

مِمّـا یُقـال وَلَا حَقیقَـةَ تَحْتَهُ   مَعْقُولَةً تَدْنُو اِلَی الْأَفْهَام

اَلْکَسْبُ عِنْدَالأَشْعَری وَالْحَالُ عِنْـــدَالْهَاشِمِی وَ طَفْرَةُ النَّظّام

(منهاج السُّنّة ج ۱ ص ۱۲۷)

و درمصراع دوّم بیت دوّم شاید صحیح اَلْبَهْشَمی باشد بجای الهاشمی و آن منسوب است بابوهاشم که نام‌فرقهٔ طرفدار عقاید او بوده‌است (رجوع کنید بشهرستانی ص ٥٤ وانساب سمعانی f - 96b).

(۲) مسئلهٔ سادسه ، مقصد خامس ، شهرستانی ص ٦۸ .

نیست و بهر حال چنانکه از اشارات علاّمهٔ حلّی در انوارالملکوت بر می‌آید عصر شیخ ابواسحاق مدّتها برزمان‌علم‌الهدی سیّدمرتضی(۳۵۵_۴۳۶) وابوالحسین محمّدبن علی بصری معتزلی (متوفی سال ۴۳۶) متقدّم است واین دو متکلّم بزرگ بعضی از آراء صاحب یاقوت را قبول وبعضی را ردّ کرده اند.

رابعاً بشرحیکه خواهیم گفت مؤلّف یاقوت بنقض قول مشهور ابوبکر محمّد بن زکریّای رازی درباب لذّت پرداخته وباین جهت نیزعصر اولاأقلّ اززمان محمّد زکریا که در ۳۲۰ فوت کرده نمیتواند جلوتر باشد.

اختصار کتاب یاقوت و اشکال فهم مطالب وغایت ایجاز آن نیز دلیل قدمت آن است و چنین برمی‌آید که‌این کتاب قبل از کتب مبسوط کلامی امامیّه تألیف شده و ازنمونه هائی‌است که بعدها شیخ‌مفید وسیّدمرتضی وشیخ‌طوسی‌مؤلّفات‌مبسوط خودرا بسیاق آن برشتهٔ تألیف آورده اند.

درخاندان نوبختی یك‌نفر ابراهیم‌نام‌هست‌واوپدراحمدبن ابراهیم وابوجعفرعبدالله‌بن‌ابراهیم است و احمدبن ابراهیم منشی شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده وبابرادرش درموقع رحلت شیخ ابوجعفر عمری نایب دوّم امام غایب که در ۳۰۴ یا ۳۰۵ اتّفاق افتاده حیات داشته اند(۱). آیا این ابراهیم پدر احمد و ابوجعفر عبدالله همان مؤلّف کتاب الیاقوت‌است ؟ این‌مسئله‌اگرچه محال‌نیست ولی مستبعد مینماید زیراکه زمان این‌ابراهیم بر ۳۰۴ و ۳۰۵ هجری متقدّم است ومعلوم نیست که اوتاایّام انتشار مقالات‌اشعری و رواج مذهب اوحیات داشته بوده است تا بتواند کتاب یاقوت را در آن‌دوره تألیف واقوال‌اشاعره را نقض کند.

انوارالملکوت

تاآنجا که اطّلاع در دست است اوّل کسیکه کتاب یاقوت را شرح کرده ابن ابی‌الحدید معتزلی است ولابد غرض او از این شرح تقریر و تأیید افکار معتزلی خود وردّبعضی‌از مقالات امامیّه درمسائل‌کلامی بوده‌است چنانکه عین‌همین روش را درشرح نهج البلاغه و شرح کتاب الذّریعة الی اصول‌الشّریعة (۲) تألیف علم الهدی سیّد مرتضی

---

(۱) غیبت طوسی ص۲۴۲ و ۲۴۳ (۲) بنام : الاعتبار

اتّخاذ کرده ولی شرح ابن ابی الحدید چنانکه گفتیم در دست نیست وشرحی که خوشبختانه بدست مارسیده ازعلاّمهٔ حلّی است که اَنْوَارُالمَلَکُوت فِی شَرحِ اَلیَاقُوت نام‌دارد ویك قسمت از عین مقدّمهٔ آن کتاب که در ٦٨٤ تألیف شده این است :

« .... وقد صنّف العلماء فی ذلك کثیراً من المبسوطات و اطنبوا القول فیه بکتب مختصرات و مطوّلات الاّ انّهم لم یسلموا من زیغ فی تلك الایرادات و لم یخلصوا من خطأ فی بعض الاعتقادات وقد صنّفنا فی ذلك کتباً متعدّدةً اوضحنا فیها سبیل الرّشاد و هدینا الی طریق السّداد نرجوا فیها ذخراً للمعاد و قد صنّف شیخنا الاقدم واستاذنا الاعظم ابو اسحق ابراهیم بن نوبخت قدّس الله روحه الزّکیّة و نفسه العلیّة مختصراً سمّاه الیاقوت قد احتوی من المسائل علی اشرفها واعلاها و من المباحث علی اجلّها و اسناها الاّ انّه صغیرالحجم کثیر العلم مستصعب علی الفهم فی غایة الایجاز و الاختصار بحیث یعجز عن حلّه اولواالانظار فرأینا ان نضع هذا الکتاب الموسوم بانوارالملکوت فی شرح الیاقوت علی ترتیبه و نظمه موضحاً لما التبس من مشکلاته مبیّناً لما استبهم من معضلاته مع زیادات لم توجد فی هذا الکتاب . »

علاّمهٔ حلّی درشرح کتاب الیاقوت چنانکه خود میگوید نه تنها نظم و ترتیب کتاب شیخ ابو اسحاق را حفظ کرده بلکه در این کار عین عبارات مؤلّف راابتدا نقل وبعد شرح نموده است ودرباره ای موارد رأی مؤلّف‌اصل کتاب را نیزکه نزدیك بمشرب معتزله‌است نپذیرفته و عقیدهٔ خود را که حاصل اجتهادات متکلّمین امامی بعد ازشیخ ابو اسحاق مثل شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ‌طوسی و خواجه نصیر الدّین طوسی و امثال ایشان است در مقابل ایراد کرده است .

کتاب الیاقوت تا حدّیکه نگارنده اطّلاع دارد قدیمترین کتاب کلامی است که از فرقهٔ امامیّه در دست و موجود است و برای آنکه ترتیب مباحث کلامی متکلّمین امامی درآن ایّام مفهوم‌شود فهرست مطالب‌آنرا بشکلی که علاّمهٔ‌حلّی درانوارالملکوت آورده است عیناً نقل میکنیم :

مقصد اول در نظر، شامل ۱۳ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در ماهیّت نظر ؛
» ۲ ـ در وجوب آن ؛
» ۳ ـ در اینکه نظر مفید علم است ؛
» ٤ ـ در وجوب عقلی آن ؛
» ٥ ـ در اینکه نظر اوّلین واجباتست ؛
» ٦ ـ در دلیل ؛
» ۷ ـ در اینکه آیا دلیل سمعی بتنهائي مفید علم هست یا نه ؛
» ۸ ـ در ضبط استدلال با دلائل سمعیّه ؛
» ۹ ـ در حدّ علم ؛
» ۱۰ ـ در تقسیم علم ؛
» ۱۱ ـ در مغایرت علم بدلیل با علم بمداول و دلالات ؛
» ۱۲ ـ در اینکه نظر مولّد علم است ؛
» ۱۳ ـ در اینکه معارف برای ما مقدور است .

مقصد ثانی در جوهر و عرض، شامل ۱۰ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در تعاریف جوهر و عرض و جسم ؛
» ۲ ـ در جزء لایتجزّی ؛
» ۳ ـ در تماثل اجسام ؛
» ٤ ـ در جواز خلوّ اجسام از طعوم و الوان و روایح ؛
» ٥ ـ در اینکه اجسام مرئی است ؛
» ٦ ـ در اثبات خلأ ؛
» ۷ ـ در تعریف حرکت ؛
» ۸ ـ در تعریف سکون ؛
» ۹ ـ در اینکه حصول حرکت و سکون بمعنی نیست ؛
» ۱۰ ـ درمحال بودن انتقال و بقاء برای اعراض .

مقصد ثالث در احکام جواهر، شامل ٤ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در حدوث اجسام ؛
» ۲ ـ در ابطال تسلسل ؛
» ۳ ـ در شبههٔ خصم و ردّ آن ؛
» ٤ ـ در عدم ابدیّت عالم .

مقصد رابع در موجودات، شامل ۷ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در اینکه وجود نفس ماهیّت است ؛

» ۲ ـ در اینکه معدوم چیزي نیست ؛
» ۳ ـ در تقسیم موجود بقدیم و محدَث ؛
» ٤ ـ در اینکه قدیم را بمؤثّر نمیتوان اسناد داد ؛
» ٥ ـ در تقسیم موجود بواجب و ممکن ؛
» ٦ ـ در خواصّ واجب بذات خود ؛
» ۷ ـ در خواصّ ممکن بذات خود .

مقصد خامس در اثبات صانع و توحید و احکام آن ، شامل ۱۹ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در اثبات صانع ؛
» ۲ ـ در قدرت او ؛
» ۳ ـ در علم او ؛
» ٤ ـ در حیات او ؛
» ٥ ـ در اینکه صانع سمیع و بصیر است ؛
» ٦ ـ در اینکه او مرید است ؛
» ۷ ـ در اینکه او متکلّم است ؛
» ۸ ـ در اینکه ذات باري تعالي غنی است ؛
» ۹ ـ در نفی معانی و احوال ؛
» ۱۰ ـ در اینکه خداوند جسم و جوهر و عرض نیست ؛
» ۱۱ ـ در اینکه خداوند در هیچ چیزي نمی گنجد ؛
» ۱۲ ـ در اینکه خداوند در غیر خود حلول نمیکند ؛
» ۱۳ ـ درمحال بودن قیام حوادث بذات باری تعالی ؛
» ۱٤ ـ درمحال بودن رؤیت خداوند ؛
» ۱٥ ـ در قدرت خداوند بر هر مقدوری ؛
» ۱٦ ـ در علم خداوند بهر معلومی ؛
» ۱۷ ـ در اینکه خداوند تعالي یگانه است ؛
» ۱۸ ـ در ابطال ماهیّت ؛
» ۱۹ ـ در حدوث کلام خداوند تعالي .

مقصد سادس دراستناد صفات خداوندی بوجوب او، شامل ٥ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در اینکه مؤثّر بذات خود واجب‌الوجود است ؛
» ۲ ـ در سلب عرضیّت و جسمیّت از او ؛
» ۳ ـ در اینکه براي خداوند صفتی زاید بر ذات نیست ؛
» ٤ ـ درمحال بودن ورود تغییر بر او ؛
» ٥ ـ در اینکه خداوند تعالی ذاتاً مبتهج است .

مقصد سابع در عدل، شامل ٥ مسئله

مسئلهٔ ۱ ـ در تحسین و تقبیح عقلی ؛
» ۲ ـ در اینکه خداوند تعالی فاعل فعل قبیح نیست ؛
» ۳ ـ در اینکه بنده خود فاعل افعال خویش است ؛
» ٤ ـ در اینکه خداوند تعالی ارادهٔ قبیح نمیکند ؛
» ٥ ـ در اموریکه از افعال بوجود می آید .

مقصد ثامن در آلام و اعواض، شامل ۸ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در وجوه قبح آلام ؛
» ۲ ـ در وجوه حسن آلام ؛
» ۳ ـ در فعل الم از طرف صانع و وجوه حسنهٔ آن ؛
» ٤ ـ در ابطال قول بکریّه و تناسخیّه ؛
» ٥ ـ در اثبات عوض برای خداي تعالی ؛
» ٦ ـ در انتصاف ؛
» ۷ ـ در انقطاع عوض ؛
» ۸ ـ در عدم عوض بهبه و ابراء .

مقصد تاسع در افعال قلوب و نظایر آن، شامل ۱۲ مسئله

مسئلهٔ ۱ ـ در حدّ علم ؛
» ۲ ـ در جواز تعلّق علم بدو معلوم ؛
» ۳ ـ در اختلاف پیدا کردن علوم باختلاف معلومات ؛
» ٤ ـ در مباحث متعلّق باراده ؛
» ٥ ـ در ابطال کلام نفس ؛
» ٦ ـ در حدّ لذّت و الم ؛
» ۷ ـ در ماهیّت قدرت ؛
» ۸ ـ در اینکه قدرت قبل از فعل است ؛
» ۹ ـ در تعلّق قدرت بدو امر ضدّ یکدیگر ؛
» ۱۰ ـ در متعلّق بودن قدرت ؛
» ۱۱ ـ در اینکه قدرت موجب فعل نیست ؛
» ۱۲ ـ در اینکه قدرت باقي نمیماند .

مقصد عاشر در تکلیف، شامل ٤ مسئله

مسئلهٔ ۱ ـ در شرط آن ؛
» ۲ ـ در ماهیّت انسان ؛
» ۳ ـ در بیان حسن تکلیف ؛
» ٤ در محال بودن تکلیف مالایُطاق ؛

مقصد حادی عشر در الطاف، شامل ٥ مسئله :

مسئلهٔ ۱ - در حدّ الطاف ؛
» ۲ - در وجوب آن ؛
» ۳ - در اینکه فعل قبیح با لطف جایز نیست ؛
» ٤ - در اینکه از خداوند تعالی فعل عقاب در صورت منع لطف پسندیده نیست ؛
» ٥ - در اصلح در دنیا .

چهار مسئله در توحید :

مسئلهٔ ۱ - در اینکه خداوند تعالی از روز ازل عالم بوده است ؛
» ۲ - در اینکه خداوند تعالی از ازل فاعل بوده است ؛
» ۳ - در اینکه خداوند تعالی از ازل زنده بوده است ؛
» ٤ - جواب بکلام هشام‌بن‌الحکم در باب علم خداوند .

مقصد ثانی عشر در جواب اعتراضات مخالفین در باب توحید و عدل شامل ٦ مسئله :

مسئلهٔ ۱ - در جواب اعتراضات بقدرت ؛
» ۲ - در تحقیق معنی سمیع و بصیر ؛
» ۳ - در تحقیق معنی مرید ؛
» ٤ - در ابطال قدمت کلام ؛
» ٥ - در ابطال دلیل اشاعره در باب رؤیت ؛
» ٦ - در جواب شبههٔ مجبّره درخصوص تحسین وتقبیح وغیره ؛

مقصد ثالث عشر در وعد و وعید، شامل ۱۱ مسئله :

مسئلهٔ ۱ - در وجوب سمعی ثواب و عقاب ؛
» ۲ - در ابطال احباط ؛
» ۳ - در اینکه عقاب فاسق منقطع میشود ؛
» ٤ - در اثبات شفاعت ؛
» ٥ - در عدم وجوب قبول توبه ؛
» ٦ - در اینکه توبه واجب است ؛
» ۷ - در اینکه توبه از یك عمل زشت با وجود عدم توبه از عمل زشت دیگری صحیح است ؛
» ۸ - در اینکه مؤمن کافر نمیشود ؛
» ۹ - در ماهیّت ایمان و اینکه مؤمن با وجود ارتکاب فسق باز مؤمن خوانده میشود ؛
» ۱۰ - در اثبات صراط و میزان و غیر آنها که بطریق نقل بما رسیده است ؛
» ۱۱ - در جواب اعتراضات مخالفین در خصوص وعد و وعید .

مقصد رابع عشر درنبوات ، شامل ۲۰ مسئله :

مسئلهٔ ۱ - در جواز بعثت ؛
» ۲ - در شرایط معجزه ؛
» ۳ - در اثبات نبوت پیغمبر اسلام ؛
» ٤ - در جواز ظهور کرامات ؛
» ۵ - در اینکه انبیاء از ملائکه اشرفند ؛
» ٦ - در ردّ اعتراضات بر نبوّت ؛
» ۷ - در اعاده و امکان آن ؛
» ۸ - در بقاي جواهر ؛
» ۹ - در امر بمعروف و نهی از منکر ؛
» ۱۰ - در آجال ؛
» ۱۱ - در اسعار ؛
» ۱۲ - در ارزاق ؛
» ۱۳ - در بیان عصمت انبیاء ؛
» ۱٤ - در ردّ بر یهود ؛
» ۱۵ - در ردّ بر نصاری ؛
» ۱٦ - در ردّ بر منجّمین و طبیعیّین ؛
» ۱۷ - در ابطال قول ثنویّه ؛
» ۱۸ - در ردّ بر مجوس ؛
» ۱۹ - در ردّ بر بت پرستان ؛
» ۲۰ - در ردّ بر غلاة .

مقصد خامس عشر درامامت ، شامل ۱۲ مسئله :

مسئلهٔ ۱ - در وجوب امامت ؛
» ۲ - در وجوب عصمت ؛
» ۳ - در باقی صفات امام ؛
» ٤ - در وجوب نصّ ؛
» ۵ - در جواب باعتراضات مخالفین در باب مسائل فوق ؛
» ٦ - در تعیین امام ؛
» ۷ - در جواب باعتراضات مخالفین ؛
» ۸ - در نصّ خفیّ ؛
» ۹ - در تحقیق در اعتراضات مخالفین ؛
» ۱۰ - در نصوص دالّ بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ؛
» ۱۱ - در امامت بقیّهٔ ائمّهٔ دوازده گانه ؛
» ۱۲ - در حکم مخالفین .

گویا کتاب الیاقوت با وجود شرح ابن ابی الحدید تا عصر علاّمه میان طایفهٔ امامیّه چندان مشهور نبوده وپس ازآنکه انوار الملکوت انتشار یافته توجّه بآن کتاب و مؤلّف آن زیاد شده و انتخاب و شرح مطالب و نقل اقوال شیخ ابو اسحاق معمول گردیده است . از آنجمله بعد از علاّمه خواهر زادهٔ او سیّد عمید الدّین عبد المطّلب حسینی حلّی (۶۸۱ـ۷۵٤) انوار الملکوت را شرح کرده و بین مؤلّف اصلی یعنی ابو اسحاق وشارح یعني علاّمهٔ حلّی محاکمه نموده است (۱) و شیخ شهاب الدّین اسماعیل بن شیخ شرف الدّین ابی عبدالله عودی عاملی از ادبا و شعرای جبل عامل که قبل از ۱۰۹۷ سال تألیف کتاب امل الآمل میزیسته در ارجوزه‌ای کتاب الیاقوت را منظوم ساخته (۲) و یکی دیگر از فضلای امامیّه از شرح یاقوت منتخباتی ترتیب داده بوده است (۳) .

کتاب الابتهاج

شیخ ابو اسحاق نوبختی تألیف دیگری نیز در یکی ازمباحث کلامی داشته است باسم کتاب الابتهاج که خود در کتاب یاقوت بآن اشاره میکند و علاّمهٔ حلّی میگوید که این کتاب بدست ما نرسیده است .

موضوع این کتاب اثبات لذّت و سرور و ابتهاج برای ذات باری تعالی است که جمیع متکلّمین آنرا نفی میکرده و حکما بر خلاف در اثبات آن سعی داشته اند و شیخ ابواسحاق دراین مسئله برخلاف متکلّمین امامی وغیرامامی با حکما موافقت کرده است . حکما می گویند که : « هرخیری مؤثّراست وادراک مؤثّرازآنجهت که مؤثّر است حبّ است و حبّ وقتیکه بحدّ افراط رسید از آن بعشق تعبیر میشود . چون ادراک بحدّ کمال رسید و مُدرِک در ادراک خیر اشدّ درجات را پیدا کرد عشق بسرحدّ کمال میرسد و ادراک تمام که در این مورد مقصود از آن ادراک کمال خداوند یعني کمال حقیقي منحصر

(۱) روضات الجنّات ص ۳۷۵ (۲) امل الآمل ص ٤۲۸ (ذیل رجال استرابادي) و ص ۷ (ذیل رجال ابو علی) . در این دو چاپ هر دو اسم شاعر باشتباه احمد چاپ شده در صورتیکه در نسخهٔ خطّی امل الامل متعلق بنگارنده که از روی نسخهٔ خطّ مؤلّف بسال ۱۲۰۵ استنساخ شده و در کتاب کشف الحُجُب و الأستار (ص ۳۸) اسماعیل مذکور است (۳) بحار الانوار ج ۲۶ ص ۱۷۳ .

بفرد است صورت تمامیّت نمی یابد مگر آنکه بوصول تامّ مقرون باشد ؛ پس عشق کامل با وصول کامل توأم و حاصل آن منتهی درجهٔ لذّت و ابتهاج است وعشق حقیقی عبارت باشد ازابتهاج بتصوّر حضور ذات آن چیزی که مورد عشق قرار گرفته. خداوند تعالی از ادراك ذات و کمال خود لذّت میبرد چه ادراك کمال یا لذّت است و یا موجب لذّت. خدای تعالی کاملترین موجودات و ادراك او اکمل ادراکات یعنی در حدّ عشق حقیقی است و اینکه عالم را خلق کرده بجهت التذاذی است که از این فعل میبرده و یا اینکه قبل ازخلقت عالم ازاین جهت که خودرا بایجاد جهان قادرمیدانسته ملتذّ بوده بازچون لذّت فعل ازلذّت قدرت قوی تراست عالم را خلق فرموده ودر اخبار نبوی نیز دلایلی براثبات سرور برای ذات باری تعالی هست(۱) »

این قول یعنی اثبات سرورولذّت برای خدای تعالی چنانکه گفتیم قول حکماست با این تفاوت که ایشان بجای لذّت و سرور که ازکلمات متعارفه و مورد استعمال آن بیشترانسان است احترازمیکرده و بجای آن کلمهٔ «ابتهاج» را بکار میبرده اند ولی جمهور متکلّمین با ایشان در این باب موافقت نداشته و اثبات آنرا در حکم اثبات نقصی برای خداوند تعالی میدانستند و میگفتند که لذّت ازتوابع اعتدال مزاج باشد ونسبت دادن آن بخداوند که فاقد متبوع آن یعنی مزاج است درست نیست بعلاوه اگر لذّت را قدیم یا حادث بگیریم درشقّ اوّل با ازلیّت خداوند منافات پیدامیکند ودر شقّ ثانی خداوند را محلّ حوادث قرار میدهد.

باوجود این‌اعتراض اکثریّت متکلّمین بازحکما ومعدودی ازاهل‌کلام باعتراضات فوق جواب گفته و بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلی ونقلی باثبات سرور وابتهاج بلکه غم والم برای ذات باری تعالی پرداخته اند و ابو شُعَیب از قدمای معتزله باستناد بعضی از آیات قرآنی سرور و غم ورشك و اسف را برای خداوند ثابت میدانسته ولی سایر متکلّمین آنهارا بوجوه دیگر تأویل مینموده اند و حجّة الاسلام امام محمّد غزّالی از متکلّمین

(۱) شرح اشارات خواجه نصیر ، مقصد ۸ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۷ و ۴۷۵

اشعری از کسانی بوده است که اثبات لذّت را برای خداوند جایز می دانسته است (۱)
و ابن ابی الحدید که کتاب دیگر شیخ ابو اسحاق نوبختی یعنی کتاب الیاقوت را شرح
کرده بوده درباب مبحث لذّت والم و نسبت آن بحضرت سبحان نظری داشته ورساله‌ای
جداگانه در آن باب نوشته بوده (۲) که در دست نیست و احتمال کلّی دارد که این
رسالهٔ او نیز شرح کتاب الابتهاج شیخ ابو اسحاق و از قبیل ردّ آراء او بوده است .
ابواسحاق نوبختی در کتاب الیاقوت در مبحث لذّت و الم و اثبات ابتهاج برای ذات
باری تعالی قول مخصوص ابوبکر محمّد بن زکریّا بن یحیی طبیب وحکیم رازی معروف را
که بقول اصحّ در ۳۲۰ فوت کرده در باب لذّت نقل و ردّ میکند و اگر چه اسم
محمّد زکریّا در متن کتاب الیاقوت مذکور نیست ولی علاّمهٔ حلّی در شرح کتاب بتعلّق
آن رأی بمحمّد زکریّا اشاره مینماید و رأی محمّد زکریّا که در این باب از طرفداران
فوروِن لَذی (۳) ، از فلاسفهٔ متشکّک یونانی در قرن سوّم قبل از میلاد ، بوده معروف و
درکتب دیگر نیز باسم او مضبوط است (٤) .

ناصر خسرو که در کتاب زادُ المُسافِرین مکرّر اقوال محمّد زکریّا را نقض کرده
در ردّ قول او در خصوص لذّت می گوید : « این مرد [یعنی محمّد زکریّا] بآغاز مقالت
گفتست که لذّت حسّي چیزی نیست مگر راحت از رنج و رنج نیز چیزی نیست مگر
بیرون شدن از طبیعت و لذّت چیزی نیست مگر باز آمدن بطبیعت و باز آمدِ طبیعت
نباشد مگر سپس از رنج و بیرون آمدن از آن . » (٥)

این قول با رأی حکمای اوایل و متکلّمین معتزلی موافقت نداشته چه ایشان
می گفتند که : « الم ادراك منافر یا منافي و لذّت ادراك ملایم است . » (٦) ابواسحاق
نوبختی در این باب در کتاب الیاقوت می نویسد : « الالم ادراك المنافی واللّذّة ادراك
الملائم ، ولیس الخلاص عن الالم کلذّة المبصر مبتدأً لصورةٍ جمیلة » .

---

(۱) ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۷ . (۲) ایضاً ج ۱ ص ٤۷۵ .
(۳) Pyrrhon (٤) مختصر الدّول ص ۷۷ و قفطی ص ۲۶۰ و زاد المسافرین ناصرخسرو ص
۲۳۱ ـ ۲٤٤ (٥) زاد المسافرین ص ۲۳۱ (٦) تعریفات جرجانی ص ۱۵ و ۸۳ و
مجمع البحرین ص ۲٤۸ .

جزء اوّل این عبارت تعریف لذّت و الم است مطابق رأی جمهور حکما و معتزله وجزء بعدازآن قول محمّدبن زکریّاست که ابو اسحاق با آوردن شاهدی آنرا ردّ میکند و میگوید که لذّت گاهی نیز بدون آنکه المی بر آن سابق شده باشد بوجود می آید چنانکه اگر صورتی زیبا بکسی بنمایند بدون آنکه سابقاً دوچار درد اشتیاق شده باشد ازدیدارآن لذّت میبرد ودراین صورت دیگر لذّت راحت از رنج وخلاص ازالم نیست.

محمّد زکریّا مقاله‌ای جداگانه در شرح لذّت نوشته بوده و میخواسته است ثابت کند که لذّت یکی از اقسام راحت و درذیل آن داخل است (۱) و این مقاله پسند متکلّمین و حکمای زمان او نیفتاده حتّی در حیات او ابوالحسن شهید بن حسین بلخی حکیم و شاعر شیرین زبان فارسی، که قبل از رودکی شاعر یعنی قبل از ۳۲۹ و بقولی در ۳۲۵ فوت کرده، ودر فلسفه از ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی متکلّم معتزلی معروف پیروی میکرده، آن مقاله را نقض نموده ومحمّد بن زکریّا برآن نقض شهید بلخی نقضی نوشته بوده است (۲).

این نکته یعنی ایراد رأی مخصوص محمّدبن زکریّا درباب لذّت وردّ آن از طرف ابواسحاق نوبختی نیز دلیل دیگری است برآنکه مؤلّف کتاب الیاقوت از مردم بعد از زمان محمّد بن زکریّا ویا لااقل از معاصرین او در قسمت اخیر زندگانیش بوده است.

---

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۳۱۵ و زادالمسافرین ص ۲۳۵

(۲) الفهرست ص ۳۰۱ وقفطی ص ۲۷۵

فصل نهم

ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل

(مقتول در ۳۲۲)

و پسرش

ابو الفضل یعقوب

ابوسهل اسماعیل بن علی متکلّم معروف غیر از ابوالحسین علی که شرح حال او در ذیل احوال پدرش در فصل ششم مذکور شد پسر دیگری نیز داشته است که بمناسبت اقتدار در دستگاه خلافت و دخالت در کارهای دیوانی و اداری ازبرادر خود ابو الحسین علی مشهور تر شده است .

متأسفانه بمناسبت کمی اطلاعات مبسوط منظّم راجع بشرح حال افراد متعدّد خاندان نوبختی و تعدّد اسامی مشترك دراین خانواده تعیین نسب وزمان یك عدّه از آل نوبخت مشکل و تحقیق صحیح آن تقریباً غیر ممکن می نماید و راه برای حدس و تخمین و افتادن در خطّ اشتباه و خطا باز است بهمین علّت باوجود تحمّل زحمت بسیار و صرف نظر دقّت و احتیاط باز چندان اطمینان نداریم که در این مرحله یعنی پیوستن نسب بعضی از افراد غیر مشهور خاندان نوبختی بمشاهیر قبل از ایشان از خبط مصون مانده باشیم . تعیین صحّت یا سقم بعضی از این فقرات که ما آنهارا ازناچاری بحدس وگمان درست کرده ایم میسّر نخواهد شد مگر با بدست آمدن معلومات دیگری ودرآن صورت رسالهٔ حاضر که درحکم زمینه‌ای جهت تحقیق تفصیلی این موضوع است تکمیل وبیاری و همّت فضلای دیگر اشتباهات آن رفع خواهد گردید .

درمیان آل نوبخت یك نفر دیگر باسم اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت هست که ازاصحاب حضرت امام ابوالحسن علّی بن محمّدالهادی (۲۱۴ ـ ۲۵٤) بوده است[1] واین شخص

(۱) رجال استرابادی ص ۵۱ و رجال تفرشی ص ۳۹ وغیره بنقل ازرجال طوسی که بطبع نرسیده است .

البتّه نمیتواند همین ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت مقتول در ۳۲۲ موضوع این فصل باشد چه از زمان رحلت حضرت امام دهم تا سال قتل ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل قریب هفتاد سال فاصله است و محال است کسیکه پدرش ابوسهل اسماعیل درموقع رحلت امام دهم ۱۷ ساله بوده (تاریخ تولّد ابوسهل اسماعیل چنانکه گذشت در سال ۲۳۷ اتّفاق افتاده) پسرش از اصحاب آن حضرت باشد.

این اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت که مؤلّفین کتب رجال اورا ازاصحاب حضرت امام هادی شمرده اند کسی دیگر نمیتواندباشد مگر اسحاق بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت پسر اسماعیل ندیم ابونواس و جامع دیوان واخبار او که احوالش را درضمن ترجمهٔ پسران ابوسهل بن نوبخت ذکر کردیم و این اسحاق بن اسماعیل پسری نیز داشته است بنام یعقوب که مرزبانی اورا یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل بن ابي سهل بن نوبخت ذکر میکند و اوبا ابومحمّد حسن بن موسی متکلّم معروف (متوفّی دریکی ازسنین بین ۳۰۰ و ۳۱۰) معاصر بوده و ابومحمّد از او خبری را راجع بابو نواس نقل میکنند که یعقوب از جدّش اسماعیل بن ابي سهل بن نوبخت شنیده بوده(۱) و گویا همین یعقوب بن اسحاق است که راوی یك خبر کوچك ازاخبار حضرت امام هشتم است(۲). چون مرزبانی تمام نسب او را یاد آوری نموده دیگر شکّی نمی ماند که او از شعبهٔ دیگر آل نوبخت یعنی از فرزندان اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت است نـه از شعبهٔ اعقاب و اخلاف ابوسهل اسماعیل بن علی که همه فرزندان اسحاق بن ابی سهل بن نوبختند و البتّه باید متوجّه بود که این یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل ابی سهل بن نوبخت غیر از ابوالفضل یعقوب بن اسحاق بن ابی سهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت است که در ذیل همین فصل باحوال اواشاره خواهیم کرد چه ابوالفضل یعقوب بن اسحاق پسر ابویعقوب اسحاق موضوع این فصل است و چنانکه خواهیم گفت از عمّال و کتّاب دستگاه خلفا و از ممدوحین بحتری شاعر مشهور بوده.

(۱) الموشح ص ۲۷٤ (۲) مناقب ابن شهر آشوب ج ٥ ص ۹٥

آن اسحاق بن اسماعیل بن ابی‌سهل بن‌نوبخت که از اصحاب حضرت هادی است
غیراز یعقوب که درفوق ذکرش گذشت گویا دو پسر دیگر هم داشته یکی بنام علی بن اسحاق بن اسماعیل
راوی قسمتی از اخبار ابو نواس (۱) که بمناسبت نام جدّش اسماعیل نمیتوان او را با
علی بن اسحاق بن ابی سهل پدر ابو سهل اسماعیل متکلّم مشهور یکی دانست، دیگری
حسن بن اسحاق کاتب که دو پسرش احمد و محمّد از رجال مقارن شروع غیبت صغری بوده اند
و از کسانی هستند که حضرت قائم را قبل از غیبت دیده اند. (۲)

بعد از ذکر این مقدّمات که بیان آنرا برای رفع خلط و التباس لازم میدانستیم
می پردازیم بشرح حال ابو یعقوب اسحاق بن ابی‌سهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن
ابی سهل بن نوبخت که از مشاهیر کتّاب دربار خلفای عبّاسی و از ممدوحین جلیل
بحتری شاعر است.

اوّل باری که از این اسحاق بن اسماعیل ذکری در تاریخ برای ما باقی مانده
است در سال ۳۱۲ یعنی یك سال بعد از فوت پدرش ابوسهل اسماعیل است ولی
مسلّماً اسحاق و پسرش ابوالفضل یعقوب مدّتها قبل ازاین تاریخ از رجال معتبر و از
عمّال دیوانی و اعیان درباری بوده اند چه بحتری که در ۲۸۳ یا ۲۸٤ فوت کرده
هردو را مدح گفته است واز یکی ازمدایح بحتری چنین استنباط میشود که ابو یعقوب
اسحاق بن اسماعیل در طرف عَوَاصِم (۳) و قِنَّسْرِینَ مأموریّتی داشته و حدود قنّسرین
را او از وجود یکنفر متعدّی پاك و رعیّت را آسوده و تفرقهٔ حال مردم را که بحتری
نیز یکی از ایشان بوده بجمعیّت مبدّل ساخته و بعدل و میانه روی با ایشان معامله
کرده است و ابیات ذیل اشاره باین نکات است:

اِنَّ الْعَواصِمَ قَدْ عُصِمْنَ بِاَبْیَضٍ ... مَاضٍ کَصَدْرِ الْاَبْیَضِ الْمَسْلُولِ (٤)

(۱) اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۱۵٦ (۲) کمال‌الدّین ص ۲٤٦

(۳) مقصود از عواصم مجموع قلاعی بوده‌است مابین حلب وانطاکیه بین متصرّفات مسلمین و سرحدّ ممالك متعلّق بعیسویان و این قلاع برای مسلمین حکم پناهگاه را داشته است موقعیکه از جهاد با عیسویان بر میگشتند (٤) این ابیات از قصیده‌ایست درمدح ابویعقوب اسحاق که قسمتی از آنرا در صفحهٔ ٦ ـ ۷ درج کرده‌ایم.

أَعْطَي الضَّعِيفَ مِنَ الْقَوِيِّ وَرَدَّ مِنْ نَفْسِ الْوَحِيدِ وَ مِنَّةِ الْمَخْذُولِ
عَزَّ الذَّلِيلُ وَ قَدْ رَآكَ تَشُدُّ مِنْ وَطْءٍ عَلَى نَفْسِ الْعَزِيزِ ثَقِيلِ
وَ رَحَضْتَ قِنَّسْرِينَ حَتَّي أُنْقِيَتْ جَنَبَاتُهَا مِنْ ذٰلِكَ الْبِرْطِيلِ
وَ كَمَعْتَ شِدْقَ الْآكِلِ الذَّرِبِ الشَّبَا حَتَّى حَمَيْتَ جُزَارَةَ الْمَأْكُولِ
اَحْكَمْتَ مَا دَبَّرْتَ بِالتَّقْرِيبِ وَالتَّبْعِيدِ وَ التَّصْعِيبِ وَ التَّسْهِيلِ
لَوْلَا التَّبَايُنُ فِي الطَّبَائِعِ لَمْ يَقُمْ بُنْيَانُ هٰذَا الْعَالَمِ الْمَجْبُولِ
قَوْلٌ يُتَرْجِمُهُ الْفِعَالُ وَ اِنَّمَا يُتَفَهَّمُ التَّنْزِيلُ بِالتَّأْوِيلِ
مَاذَا نَقُولُ وَ قَدْ جَمَعْتَ شَتَاتَنَا وَ آتَيْتَنَا بِالْعَدْلِ وَالتَّعْدِيلِ (١)

و این مأموریت ابویعقوب که متأسفانه معلوم نشد در چه موقع وبرای انجام چه امری بوده است بقراین بایستی در اواخر عمر بحتری که این شاعر در آن ایام در همان حدود عواصم میزیسته و بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ در حلب یا در مَنْبِجْ مرکز عواصم فوت کرده اتفاق افتاده باشد.

از تاریخ فوت بحتری تا سال ۳۱۲ چنانکه اشاره کردیم دیگر هیچ اطلاعی از زندگانی ابویعقوب اسحاق نداریم. در سال ۳۱۳ موقعیکه مقتدر خلیفه ابوالقاسم عبدالله بن ابی علي محمّدبن یحیی بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان خاقانی را ازوزارت انداخت و ابوالعبّاس احمد بن عبیدالله خصیبی را در تاریخ ٥ شنبه ۱۱ رمضان آن سال بجای او برگزید این وزیر جدید بمصادرهٔ ابوالقاسم خاقانی و عمّال و کُتّاب او پرداخت و از جملهٔ ایشان یکی نیز ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی بود که در حبس ابوالعبّاس خصیبی افتاد ومحکوم بپرداخت مبلغی شد.(۲)

در ۱۱ ذی القعده سال ۳۱٤ مقتدر خصیبی را از وزارت معزول کرد و

(۱) دیوان بحتری ص ۱۷۸ - ۱۷۹ (۲) تجارب الامم ج ٥ ص ١٤٤

ابوالحسن علیّ بن عیسی بن جرّاح را باردیگر باین مقام برداشت و ابوالقاسم عبدالله بن محمّد کلواذانی را بنیابت او منصوب نمود.

در ضمن مناظره‌ایکه بین خصیبی و علیّ بن‌عیسی در باب امور مالی در ابتدای وزارت ثانوی علیّ بن عیسی در گرفت وزیرجدید از خصیبی اموال کسانیرا که در عهد وزارتش مصادره شده بودند خواست ، خصیبی گفت که صورت نوشته های مصادره شدگان وکسانیکه ضمانت یاکفالت پرداخت مالی را بعهده گرفته‌اند نزد هشام بن عبدالله متصدّی دیوان مصادرین است . هشام صورت عمّال و کتّابی را کـه عهده‌دار پرداخت مالی شده و در این خصوص نوشته سپرده بودند بعلیّ بی عیسی داد وازجملهٔ این عمّال یکی نیز ابویعقوب اسحاق بن‌اسماعیل نوبختی بود که ازقبل ازوزارت دوّم علیّ بن عیسی اموال نهروانات(۱) را در ضمان خود داشت و مطابق تقریر هشام‌بن‌عبدالله مال کثیری برعهدهٔ او بود و او از ابتدای تعیین علیّ بن عیسی بوزارت تا موقعیکه وزیر جدید از شام بعراق آمد جز مبلغی ناچیز دیگر وجهی نپرداخته بود(۲) .

از این جمله معلوم میشود که اسحاق بن اسماعیل بعد از آنکه در عهد خصیبی یعنی مقارن رمضان ۳۱۳ محبوس و مصادره شد باز بزودی عهده دار ضمان اموال نهروانات گردیده وتا اواخر وزارت او که چهارده ماه بیش طول نکشیده باین‌سمت باقی بوده است .

در سال ۳۱۵ بین خلیفه مقتـدر و مونس‌المظفّر خادم و سردار او وحشتی حاصل شد و مونس که مأمور سرحدّ روم شده بود بعلّت این‌وحشت از آمدن بحضور خلیفه برای تودیع خودداری نمود و لشکریان و جمیع سرداران و حواشی وغلمان خلیفه دور او جمع شدند و مقتدر مجبور باستمالت او گردید ولی باز جماعتی از لشکریان اوبهمان حال شورش باقی ماندند وازعلل این امر یکی نیز آن بود کـه

(۱) مقصود از نهروانات سه طسوج نهروان اعلی و نهروان اوسط و نهروان اسفل است که در مشرق سواد و در کنار دجله بین بغداد و واسط واقع بوده‌اند .
(۲) تاریخ الوزراء صابی ص ۳۱۲ .

پرداخت مخارج و کسان او را علیّ‌بن عیسی بابویعقوب اسحاق‌بن اسماعیل نوبختی حواله داده و ابویعقوب آنرا نرسانده بود. علیّ‌بن عیسی در اسحاق‌بن اسماعیل پیچید و او و کاتبش احمدبن یحیی جلخت و جمعی دیگر از یاران او را در بند انداخت و بعد از آنکه از اسحاق نوشته‌ای دایر بر پرداخت ۵۰۰۰۰ دینار از مالی که درضمان خود داشت گرفت او را از کار برداشت(۱) و اسحاق در این تاریخ عهده دار مال واسط بود. در روز سه شنبه ۱۵ ربیع الاوّل ۳۱۶ مقتدر علیّ بن عیسی را معزول کرد و مقام او را در شانزدهم آن ماه بکاتب خوش خطّ و ادیب بلیغ معروف ابوعلي محمّدبن علیّ بن مُقْلَه که در این تاریخ ٤٤ سال بیش نداشت وا گذاشت و او را در وّل قدم امر داد که مأمورین دیوانی را از مطالبهٔ مصادرات و غرامات باز دارد او یك عدّه از عمّالي را که قبل از او از کار خارج شده بودند بمشاغل سابق خود بر گرداند، از آنجمله ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی را که علیّ‌بن عیسی معزول کرده بود بهمان ضمانت اعمال واسط و غیره برقرار نمود(۲).

از این تاریخ تا سال ۳۲۰ که سال نصب القاهر بالله بخلافت است باز ازاحوال اسحاق‌بن اسماعیل اطّلاعی نداریم ولی از قراین معلوم است که دولت او روز بروز رو بترّقی بوده تا آنجا که مقارن قتل مقتدر او از رجال صاحب نفوذ و توانای دربار محسوب میشده است.

پس ازقتل مقتدر در ۲۸ شوّال ۳۲۰ مونس المظفّر وسایر رجال درباری خواستند کسی را بجانشینی او بردارند و رأی مونس برپسر مقتدر ابوالعبّاس احمد قرار گرفت ولی اسحاق بن اسماعیل با این رأی موافقت نکرد و گفت بعد از زحمت بسیار از شرّ خلیفه‌ای که مادر و خاله وخادمان‌بسیار داشت خلاص شدیم، برگشتن بهمان حال صلاح نیست باید کسی را برگزینیم که بتدبیر کار خود و کار ما پردازد و بقدری در این رأی پافشاری کرد تا نظر مونس را از ابوالعبّاس احمد برگرداند و اورا بران داشت که

(۱) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۶۰ (۲) صلة عریب ص ۱۳۶.

ابومنصور محمّد پسر المعتضد بالله را با لقب القاهر بالله بخلافت اختیار نماید(۱).

قاهر درابتدای امربمصادره وضبط اسباب مقتدر واملاك مادراو پرداخت ومادر اورا واداشت که جمیع اموال خودرا بدیوان واگذارد وابوالحسین علیّ بن عبّاس نوبختی را در فروش آنها وکیل نماید. مادر مقتدر از این کار امتناع کرد و گفت که او آن اموال را بر حرم کعبه و سرحدّات اسلامی و ضعفا و مساکین وقف کرده باین جهت نمیتواند حال وقفیّت را از آنها بردارد ولی املاك آزاد خودرا برای فروش در اختیار علیّ بن عبّاس نوبختی میگذارد. قاضی عمربن محمّد و شهود دیگر برفع وقفیّت ازآن املاك در حضور قاهر شهادت دادند و قاضی علیّ بن عبّاس نوبختی را وکیل فروش آنها قرار داد و ابوطالب نوبختی وابوالفرج احمدبن یحیی جلخت و ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی را درفروش مستغلاّتی که ازمادر مقتدر دربغداد ضبط شده بود وکیل نمود(۲).

بعد از آنکه قاهر بخلافت نشست ابوعلی محمّد بن علیّ بن مقله را که در فارس مأموریت داشت بوزارت اختیار نمود و با صلاحدید مونس قرار شد که تا ابن مقله ببغداد برسد ابوالقاسم کلواذانی از او نیابت کند.

ابوعلی دردهم ذی‌القعده سال ۳۲۰ ازشیراز رسید وزمام اموررا در دست گرفت و ببعضی علل بر کلواذانی متغیّرشد واورا توقیف ومصادره نمود و جماعتی از کتّاب و عمّال را که یکی ازایشان هم‌اسحاق بن اسماعیل نوبختی بود دستگیر کرد وهمه‌را بابوعبدالله محمّدبن خلف نیرمانی از عمّال زیردست خود سپرد تا از ایشان اموالی را که بر عهده دارند مطالبه کنند.

اسحاق بن اسماعیل وسایرمحبوسین چون محمّد بن خلف بقهر وشدّت اقدام شهرت داشت برجان خود ترسیدند و در صدد رهائی از چنگ او برآمدند.

اسحاق نوبختی‌بابوجعفر محمّد بن شیرزاد از عمّال دیوانی که ازدوستان قدیم او

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۲ و سایر تواریخ در وقایع سال ۳۲۰
(۲) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۵

بود متوسّل شد و ابوجعفر با ابن مقله درخصوص اسحاق گفتگو کرد، ابن مقله گفت ناچار باید او را در بند نگاه دارم چه او در عهد مقتدر در ادای مالی که بایستی بهارون بن غریب (۱) برساند کوتاهی کرده و اورا رها نمیکنم تا اینکه با من نیز همان دستان را بکار نبندد سپس حاجبی از دربانان وزارتی را با ابو جعفر همراه کرده پیش اسحاق فرستاد. همینکه چشم اسحاق بر آن حاجب افتاد فریاد بر آورده در دامن ابوجعفر آویخت و ازاو خواست که پیش مونس برود و از او دست ندارد مگر اینکه اسحاق را ازچنگال آن دیوانه یعنی محمّد بن خلف نیرمانی خلاص کند. ابو جعفر پیش مونس رفت و آنقدر الحاح کرد تا او یکی از رجال درباری را پیش ابوعلی بن مقله فرستاد که یا اسحاق را آزاد سازد و یا او را از دست محمّد بن خلف نجات داده پیش مونس بفرستد. ابوعلی چاره‌ای ندید جزآنکه دعوت مونس را اجابت کند ومتوجّه کار اسحاق باشد. ابو عبدالله بریدی نیز دراین ضمن تدبیر خود و برادران خویش را ازچنگ محمّدبن خلف رهاند و درضمن اسحاق بن اسماعیل را هم ازمهلکه نجات داد و جمعاً در یك روز ازحبس رهائی یافتند(۲) وکمی بعد ابن مقله اسحاق را احضار کرد و از او نوشته گرفت که درهر ماه قمری ۲۰۰۰ دینار بدیوان برساند وبهمان طرز که درعهد مقتدر خلیفه دراین خصوص عمل میکرده تعهّد خودرا بانجام برساند واز پسران بریدی نیز خطّی دایر بپرداخت ۴۵۰۰ دینار گرفت. (۳)

وزارت ابن مقله درعهد قاهر نه ماه و سه روز بیشتر طول نکشید و پس ازاو این مقام در غرّهٔ شعبان ۳۲۱ نصیب ابوجعفر محمّد بن قاسم بن عبیدالله بن وهب گردید. این وزیر ابو جعفر محمّد بن شیرزاد را که درکار استخلاص اسحاق کوشیده و منّتی بر او داشت توقیف نمود و از او مال بسیار مطالبه کرد. اسحاق بپاس آن خدمت بداد ابوجعفر بن شیرزاد دوست قدیمی خود رسید و پیش ابو جعفر وزیر از او توسّط کرد و با سپردن نوشته ای بخطّ ابن شیرزاد دایر بقبول پرداخت ۲۰۰۰۰ دینار او را از بند وزیر نجات داد و بخانهٔ خود فرستاد(۴).

---

(۱) پسر خال مقتدر خلیفه و از سرداران و امرای عهد او

(۲) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۶-۲۴۹ (۳) ایضاً ج ۵ ص ۲۵۳ (٤) ایضاً ج ۵ ص ۲۷۰

اسحاق نوبختی در عهد وزارت ابوجعفر محمّد بن قاسم قدرت فوق‌العاده ودر مزاج اونفوذ زیاد پیدا کرد بعلاوه چون شخصاً املاك واسط وحوالی فرات را درضمان داشت و از اعیان بغداد و صاحب املاك و ثروت بسیار بود با بزرگان عهد خود حتّی باخلیفه نیز درتوانگری رقابت مینمود. بهمین جهت شخص اومثل بعضی دیگر ازبزرگان نوبختی این عصر ملجأ مغضوبین ومعزولین محسوب میشد و او بین ایشان و وزیر را اصلاح میکرد.

یکی ازمشهور ترین خانواده هائی که دراین ایّام درکار های خلافت دخیل و بمناسبت کفایت و زیرکی اهمیّت فوق‌العاده بهم رسانده بودند خانوادهٔ بریدی بود که از مدّتها پیش ضمانت مال بصره و اهواز را در عهده داشتند مخصوصاً در دورهٔ وزارت‌های ابن مقله رونق کار ایشان زیاد تر شد چه یکی ازایشان که ابو عبدالله احمد بن محمّد بن یعقوب بن اسحاق بریدی نام داشت علی رغم علیّ‌بن عیسی درنصب ابن مقله بوزارت مقتدر درسال ۳۱۶ سعی بسیار کرد و درنتیجهٔ دادن ۲۰۰۰۰ دینار رشوه باابن مقله از او فرمان خراج اهواز را برای خود و فرمان بعضی اعمال دیگر آن ناحیه را هم برای دو برادرش ابویوسف‌یعقوب و ابوالحسین علی گرفت و این ابو عبدالله بریدی ازجملهٔ مردمان متهوّر بی باك ومکّار وداهی روزگاربود واو وبرادرانش دوبار هر دودفعه متعاقب عزل ابن مقله از وزارت مورد مصادره قرارگرفتند. باراوّل درسال ۳۱۸ بود که مقتدر ایشان را تحت‌الحفظ ببغداد خواست و از سه برادر ۴۰۰۰۰ دینار مطالبه کرد وغرض او ازمطالبهٔ این‌مقدار آن بود که لااقل‌مقداری ازآنرا بپردازند پسران‌بریدی تمام آن مبلغ‌را تأدیه نمودند وبسرکارخود برگشتند، باردوّم درتاریخ سال ۳۲۱ بعدازفرار واستتار ابن مقله بود در عهد خلافت قاهر. چون ابن مقله ازترس قاهر پنهان شد پسران بریدی نیز خودرا مختفی کردند وابوجعفر محمّد بن قاسم یکی از رفقای ایشانرا مأمور اهواز وبصره نمود. اسحاق‌بن اسماعیل نوبختی بین ایشان ووزیر واسطه شد و از او امان گرفت و پسران بریدی از استتار بیرون آمدند. بعد وزیر را واداشت که باخلیفه در خصوص پسران بریدی گفتگو کند و باو بفهماند که مصلحت

در برگرداندن ایشان ببصره و اهواز است . وزیر این مشورت را پذیرفت و با خلیفه در آن موضوع گفتگو کرد و قاهر را در تحصیل مال زیادتر از قبل ایشان تطمیع نموده قاهر باجابت مسؤل او وعده داد و گفت که درموقع باین‌کار اقدام خواهم کرد .

خلیفه پس از شور با یکی از اطبّای در بار مصمّم شد که ابوالعبّاس خصیبی را بوزارت بردارد وابوجعفر وزیر وپسران بریدی و اسحاق نوبختی را دستگیر نماید ولی برای آنکه اموالی را که وزیر وعدهٔ گرفتن آنها را داده بود از میان نرود مصمّم شد که ابتدا وزیر را بگرفتن اشخاصیکه تعهّد پرداخت مال کرده‌اند وادارد وایشانرا بخانهٔ خود بخواند و همینکه این نقشه انجام گرفت وزیر را نیز محبوس سازد .

قاهر باین خیال یکی از خادمان خودرا بخانهٔ ابوجعفر وزیر فرستاد تا پسران بریدی و اسحاق نوبختی را که گمان میکرد در آنجا هستند دستگیر نماید . پسران بریدی قبلاً بوسیلهٔ جاسوسان خود از واقعه خبر شدند وپیش از رسیدن خادم قاهرخودرا پنهان کردند . خادم خلیفه بخانهٔ اسحاق رفت و ببهانهٔ اینکه بخلیفه خبر داده اند که اسحاق جماعتی از کنیزکان سازنده وخواننده را در اندرون خود مخفی کرده بتفتیش منازل او پرداخت(۱) و بایشان امرداد کـه با او سوار شده بخدمت خلیفه بشتابند . اسحاق بعد از آنکه از واقعه آگاه شد چون گمان نمیکرد که غرض آزار شخص او باشد بکنیزکان خود دستور داد که اگر خادم خلیفه در طلب سازندگان آمد مانع او نشوند و بگذارند تا مأموریّت خود را بانجام رساند و خود بمنزل وزیر رفت . خادم خلیفه بلافاصله بمنزل وزیر آمد و اسحاق را دستگیر نموده بزندان فرستاد .

خلیفه مأمورین دیگری بتفتیش خانه‌های پسران بریدی واسحاق نوبختی فرستاد و ایشان منازل اسحاق را در نوبختیّه و کنار دجله جستند ، حرم و پسران او تسلیم شدند و کاتب او ابوعبدالله احمد بن علی کوفی دستگیر گردید و قاهر علیّ بن عیسی را بجای اسحاق نوبختی براعمال واسط واملاکی که از فرات مشروب میشدند مأموریّت داد .(۲)

---

(۱) قاهر با اینکه خود بشرب شراب و سماع اغانی و مصاحبت کنیزکان سازنده حریص بود در سال ۳۲۱ شرب شراب و نبید هـای دیگر را حرام کرد و خوانندگان را اعم از زن یا مرد دستگیر و تبعید نمود . (۲) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۲۷۰ - ۲۷۱

ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی درنصب قاهر بخلافت و واداشتن مونس باین‌کار در حقیقت در خون خود سعی میکرد وچه پس از دوسال از این‌مقدّمه قاهر ناسپاس اسحاق را بطرزی زشت کشت و حقّ نعمت کسی را که بر او منّتی بآن بزرگی داشت زیر پای کفران گذاشت .

ابو منصور محمّد قاهر قبل از آنکه بخلافت برسد میخواست کنیزکی رتبه نام را که بزیبائی و خوشی آواز معروف بود بخرد ، اسحاق نوبختی بادادن قیمتی بیشتر او را خرید و ابومنصور محمّد از این بابت آزرده خاطر شد و کینهٔ اسحاق را در دل گرفت و عین همین قضیّه در خصوص خرید کنیزکی دیگر بین قاهر و ابوالسّرایا نصر بن حَمْدان اتّفاق افتاده بود .

قاهر درسال ۳۲۲ تصمیم‌بقتل ابوالسّرایا واسحاق نوبختی گرفت وخود برسرچاهی که میخواست آن دو بیچاره را درآن سرنگون کند آمد . اسحاق را مقیّد بر سر چاه آوردند و زنده در آن گودال انداختند سپس ابوالسّرایا را نیز حاضر کرده خواستند در آن چاه فرو کنند . ابوالسّرایا هر قدر تضرّع کرد نتیجه نداد . از ناچاری بشاخهٔ نخلی که در نزدیکی چاه بود چسبید ، مأمورین دست او را بریدند تا شاخه رها شد و او را درچاه فرو کرده آنرا تاسطح زمین ازخاك انباشتند(۱) و زندگانی بیچاره اسحاق که درعصر خود ازاعیان متشخّص و ازرجال معتبر خاندان نوبختی بود باین وضع فظیع خاتمه یافت و این حرکت بعموم کسانی که دراختیار قاهر بخلافت سعی کرده بودند فهماند که مرتکب چه خبطی شده اند و بالاخره هم در نتیجهٔ بروز همین قبیل اعمال شدید از قاهر کمی بعد او را از خلافت انداختند و ابوالعبّاس احمد پسر مقتدر را با لقب الرّاضی بالله درتاریخ جمادی‌الاولی سال۳۲۲ بجای او نصب کردند .

✡

✡✡

از پسر ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل یعنی ابوالفضل یعقوب از هیچ راهی

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۸۴-۲۸۵

اطلاع نداریم جز بوسیلهٔ مدایحی که بحتری شاعر در حقّ او گفته و چـون تاریخ این مدایح قبل از سنهٔ ۲۸۳ سال فوت بحتری است و دیگر هیچ ذکری از اودر تواریخ دیده نمیشود محتمل است که درهمان اوقات فوت کرده و عهد اقتـدار پدر خود را درك ننموده باشد.

در دیوان بحتری دو مدیحه از این شاعر درحقّ ابوالفضل یعقوب موجود است یکی قصیده ایست که مقداری ازاشعار آنرا درفصل اوّل این کتاب نقل کرده‌ایم ، دیگر قطعه ایست که این شاعر در موقع ناخوشی او گفته و این دو بیت ازآن قطعه است :

تَفْدِيكَ اَنْفُسُنَا اللَّاتِي نَضُنُّ بِهَا ... مِنْ مُؤْلِمَاتِ الَّذِي تَشْكُو وَاَوْصَابِهْ

لَسْتَ الْعَلِيلَ الَّذِي عُدْنَاهُ تَكْرِمَةً ... بَلِ الْعَلِيلُ الَّذِي اَصْبَحْتَ تُكْنَى بِهْ(۱)

---

(۱) دیوان بحتری ص ۱۹۲ ـ اشاره است بابوالفضل که کنیهٔ یعقوب بن اسحاق باشد .

فصل دهم

ابو الحسین علی بن عباس

(۲۴۴ - ۳۲۴)

و پسرش

ابو عبدالله حسین

(وفاتش در ۳۲۶)

ابو الحسین علیّ بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت از شعبهٔ دیگر خاندان نوبختی است که سلسلهٔ نسب او در ابو سهل بن نوبخت با نسب فرزندان و اعمام ابوسهل اسماعیل بن علی متکلّم معروف بیکدیگر می پیوندد باین شکل که از پسران متعدّد ابوسهل بن نوبخت دو تن یکی اسماعیل دیگری اسحاق تاآنجا که بما اطّلاع رسیده است صاحب خانوادهٔ معتبری شده اند ؛ اسحاق پدر علي بن اسحاق وجدّ پدری ابوسهل اسماعیل وبرادرش ابو جعفر محمّد و جدّ امّی ابو محمّد حسن بن موسي است . برادر او اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت دو پسر داشته یکی عبّاس که پدر ابوالحسین علی موضوع این فصل وجدّ اعلای ابوالحسن موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس معروف بابن کبریاء است که در فصل سیزدهم باحوال او اشاره خواهد شد دیگری اسحاق پدر یعقوب و علی وحسن که ذکرشان درفصل پیش گذشت .

ابوالحسین علیّ بن عبّاس از بزرگان کتّاب اعیان و شعرای بغداد و از مردمان کریم و ادب پرور معاصر ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی است وبین این دو تن که پدر ایشان یعنی عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (پدر ابوالحسین علی) و علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (پدر ابو سهل اسماعیل) پسر عمّ یکدیگر محسوب میشده‌اند رابطهٔ یگانگی برقرار بوده وابوالحسین علی بدیدهٔ احترام درابوسهل اسماعیل که در عهد خود بزرگ خاندان نوبختی و رئیس فرقه امامیّه بشمار میرفته مینگریسته واو را بنظم مدح میگفته است .

ابو الحسین علی در شعر و ادب شاگرد دو نفر از بزرگترین شعرای تازی زبان یعنی بحتری و ابن الرّومی است که هر دو از مخصوصین بنی نوبخت و از مدّاحان و پروردگان خوان این خاندانند و او در حیات این دو شاعر قسمتی از اخبار واشعار ایشانرا جمع کرده و آنهارا بطریق روایت بدیگران منتقل نموده است (١).

ابن النّدیم ذکر او را در ردیف منشیان شاعر می آورد و میگوید که دفتر شعر او بدویست ورقه میرسیده (٢) وبشهادت ذهبی وابوبکر محمّد بن یحیی صولی (وفاتش در ٣٣٥ یا ٣٣٦) صاحب کتاب الاوراق و شاگرد ابوسهل اسماعیل بن علي که از معاصرین اوست وبا اودریك شهر میزیسته سخنان منظوم اونیکو وروان بوده است (٣).

یاقوت اینقطعه‌را از اشعار اودرحقّ ابوسهل اسماعیل بن‌علی موقعیکه ابوسهل دوائی آشامیده بوده است نقل میکند:

یَا مُحْیِيَ الْعَارِفَاتِ وَ الْکَرَمِ — وَ قَاتِلَ الْحَادِثَاتِ وَ الْعَدَمِ

کَیْفَ رَأَیْتَ الدَّوَاءَ اَعْقَبَکَ اللّهُ شَفَاءً بِهِ مِنَ السَّقَمِ

لَئِنْ تَخَطَّتْ اِلَیْکَ نَائِبَةٌ — حَطَّتْ بِقَلْبِی ثِقْلاً مِنَ الاَلَمِ

شَرِبْتَ فِیهَا الدَّوَاءَ مُرْتَجِیاً — دَفْعَ اَذیً مِنْ عِظَامِکَ الْعِظَمِ

وَ الدَّهْرُ لاَ بُدَّ مُحْدِثٌ طَبِعاً — فِي صَفْحَتَیْ کُلِّ صَارِمٍ خَذِمِ (٤)

دیگر ازاشعاراو قطعهٔ ذیل است که آنرا ابواسحاق حصری قیروانی درزهرالآداب نقل کرده:

اِنْ یَخْدِمَ الْقَلَمَ السَّیْفُ الَّذِی خُضِعَتْ — لَهُ الرِّقَابُ وَدَانَتْ خوفَهُ الْاُمَمُ

فَالْمَوْتُ و الْموْتُ لَاشَیْئٌ یُغَالِبُهُ — مَا زَالَ یَتْبَعُ مَا یَجْرِی بِهِ الْقَلَمُ

---

(١) معجم الادباء ج ٥ ص ٢٢٩ و تاریخ الاسلام ذهبی f. 36a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس).

(٢) الفهرست ص ١٦٨

(٣) تاریخ الاسلام f. 36a وکتاب الاوراق f. 103a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس).

(٤) معجم الادباء ج ٥ ص ٢٢٩

بِذا قَضَى اللّٰهُ لِلاَقْلامِ مُذْ بُرِيَتْ   اِنَّ السُّيُوفَ لَهَا مُذْ اُرهِفَتْ خَدَمُ

و ابو الطیّب احمد بن حسین متنبّی (۳۰۳ـ۳۵٤) شاعر مشهور در معارضه با مضمون این قطعهٔ ابوالحسین نوبختی قطعهٔ ذیل را که در واقع مضمون آن مقلوب مضمون شعر ابوالحسین است میگوید :

مَازِلْتُ اُضْحِكُ اِبْلِي كُلَّمَا نَظَرتْ   اِلَى مَنْ اخْتَضَبَتْ اَخْفَافُهَا بِدَمِ

اَسِيرُهَا بَيْنَ اَصْنَامٍ اُشَاهِدُهَا   وَلَا اُشَاهِدُ فِيهَا عِفَّةَ الصَّنَمِ

حَتَّى رَجَعْتُ وَاَقْلَامِي قَوَائِلُ لِي   اَلْمَجْدُ لِلسَّيْفِ لَيْسَ الْمَجْدُ لِلْقَلَمِ

اُكْتُبْ بِنَا اَبَداً بَعْدَ الْكِتَابِ بِهِ   فَاِنَّمَا نَحْنُ لِلْاَسْيَافِ كَالْخَدَمِ (۱)

قطعهٔ ابوالحسین علیّ بن عباس نوبختی را بعضی از رواة بنام ابوالحسن علیّ بن عبّاس بن الرّومی استاد ابوالحسین نوبختی نقل کرده‌اند واین اشتباه نتیجهٔ اتّفاق اسم نوبختی و ابن الرّومی و اسم پدران ایشان است که هردو علیّ بن عبّاس بوده‌اند(۲) و کنیهٔ آن دو شاعر نیز بهم شبیه است و شاید همین نکته هم یکی از علل عدم توافق مؤلّفین درباب کنیهٔ علیّ بن عبّاس نوبختی باشد که آنرا بعضی ابوالحسین وبعضی دیگر ابوالحسن نوشته‌اند و مابعللی که ذیلاً خواهیم گفت ابوالحسین را ترجیح دادیم .

از زندگانی اداری ابوالحسین نوبختی آنچه اطّلاع داریم آنست که در سال ۳۱۷ موقعیکه مقتدر خلیفه بار دیگر بخلافت بر قرار گردید و ابوعلیّ بن مقله را بوزارت بر گرداند چون برای پرداخت وظیفهٔ لشکریان مال فراهم نداشت جامه های موجود در خزانه و بعضی از املاك خود را بمعرض فروش گذاشت و از طرف خود علیّ بن عبّاس نوبختی را وکیل فروش آنها قرارداد(۳) وقاهر خلیفه نیز چنانکه گفتیم در سال ۳۲۰ موقعیکه املاك سیّده مادر مقتدر را میخواست بفروش برساند او را واداشت

(۱) از قصیده‌ای بمطلع : حَتَّامَ نَحْنُ نُسَارِي النَّجْمَ فِي الظُّلَمِ   وَمَا سُرَاهُ عَلَى خُفٍّ وَلَا قَدَمِ در مرثیهٔ ابوشجاع فاتك (متوفّی سال ۳۵۰) رجوع کنید بدیوان متنبّی طبع شیخ ناصیف یازجی ص ۵۳٦ ـ ٥٤٠   (۲) زهرالآداب ج ۲ ص ۱۲۷   (۳) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۰۰

که علیّ بن عبّاس نوبختی را در فروش آنها وکیل نماید[۱].

وفات علیّ بن عباس نوبختی را صولی در وقایع سال ۳۲۴ ومدّت عمر او را نزدیك بهشتاد مینویسد ولی ذهبی که عین عبارات یاقوت را در معجم‌الادبا نقل کرده آنرا در سال ۳۲۷ (بحروف) ذکر میکند در صورتیکه در نسخهٔ چاپی معجم الادباء این تاریخ ۳۲۹ (برقم) بطبع رسیده و گویا اختلاف مابین روایت ذهبی و متن مطبوع معجم‌الادباء ناشی از روش ناپسندیده ایست که ناشر این کتاب در تبدیل حروف سنوات برقم اختیار کرده و بهمین علّت اغلاط زیاد از این راه درمعجم‌الادباء چاپی راه یافته است. بهر حال در تاریخ وفات علیّ‌بن‌عبّاس نوبختی قول صولی که از معاصرین و معاشرین اوست بر گفتهٔ دیگران ترجیح دارد و بهمین جهت هم ما آنرا اختیار نمودیم. کنیهٔ علیّ‌بن عباس را نیز یاقوت ابوالحسن مینویسد (اگر بشود بصحّت نسخهٔ چاپی اطمینان‌کرد) ولی ابن‌النّدیم آنرا ابوالحسین قید کرده و چون علیّ‌بن عباس پسری بنام ابوعبدالله حسین داشته و زمان ابن‌النّدیم هم متقارب بعصر اوست قول ابن النّدیم بصحّت نزدیکتر است.

آل نوبخت و بحتری

ابوعباده ولیدبن عبید بحتری (۲۰۶ـ۲۸۳) شاعر بزرك چنانکه تا کنون چند بار اشاره کرده‌ایم مثل ابونواس و ابن‌الرّومی از مدّاحان آل نوبخت واز مختصّین و معاشرین ایشان بوده و چند نفر از آن خاندان مثل ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل و ابوالفضل یعقوب‌بن اسحاق بن اسماعیل را مدح گفته است. در میان آل نوبخت ابوالحسین علی وپسرش ابوعبدالله حسین گویا بیشتر بجمع‌آوری اشعار واخبار او توّجه داشته‌اند وابوالحسین‌علی درجوانی ازبحتری وابن‌الرّومی اخذ ادب و شعر میکرده و بمناسبت طبع‌شاعری وتعلّق بادب وشعر، اخبار واشعار این دوشاعررا فراهم می‌آورده است. ابوالفرج اصفهانی یکی ازحکایات راجع ببحتری را که علیّ‌بن عباس‌نوبختی برای عمّ او حکایت کرده بوده درکتاب الاغانی روایت میکند[۲] وابواسحاق قیروانی حکایت

---

(۱) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۴۵۲ وصفحهٔ ۱۸۷ ازهمین کتاب (۲) الاغانی ج ۱۸ ص ۱۶۹

دیگری درهمین باب در زهرالاداب آورده و آن درواقع درس کوچکی است که بحتری در ادب بابوالحسین علیّ بن عبّاس داده موقعیکه قطعهٔ مشهور ابونواس مطرح بحث بوده است .

صولی روایت کرده‌است که روزی ابونواس باجمعی ازیاران ازمداین میگذشتند، بساباط (بلاش آباد) فرود آمدند ودر ایوان کسری وارد شده درمکانی خوش ، آثار جماعتی را دیدند که قبل از ایشان درآنجا اجتماعی داشتند، پنج روز درآنجا ماندند و ایّام را بشرب شراب گذراندند سپس از ابونواس خواستند که آن حال را وصف کنند وابونواس گفت :

وَ دَارِ نَدامَی عَطَّلُوهَا وَ اَدْلَجُوا — بِهَا اَثَرٌ مِنْهُم جَدِيدٌ وَ دَارِسُ

مَسَاحِبُ مِنْ جَرِّ الزِّقَاقِ عَلَی الثَّرَی — وَ اَضْغَاثُ رَيْحَانٍ جَنِيٌّ وَ يَابِسُ

وَلَمْ اَرَ مِنْهُم غَيْرَ مَا شَهِدَتْ بِهِ — بِشَرْقِيِّ سَابَاطَ الدِّيَارُ الْبَسَابِسُ

حَبَسْتُ بِهَا صَحْبِي فَجَمَّعْتُ شَمْلَهُم — وَ اِنِّي عَلَي اَمْثَالِ تِلْكَ لَحَابِسُ

اَقَمْنَا بِهَا يَوماً وَ يَوماً وَ ثَالِثاً — وَ يَوماً لَهُ يَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسُ

تُدَارُ عَلَيْنَا الرَّاحُ فِي عَسْجَدِيَّةٍ — حَبَتْهَا بِاَنْوَاعِ التَّصَاوِيرِ فَارِسُ

قَرَارَتُهَا كِسْرَي وَ فِي جَنَبَاتِهَا — مَهًي تَدَّرِيهَا بِالْقِسِيِّ الْفَوَارِسُ

فَلِلرَّاحِ مَازُرَّتْ عَلَيْهَا جُيُوبُهَا — وَ لِلْمَاءِ مَادَارَتْ عليها الْقَوَانِسُ (۱)

علیّ بن عبّاس نوبختی میگوید که : « بحتری بمن گفت که میدانی ابونواس مضمون بیت سوّم این قطعه را ازکجا گرفته ، گفتم نه ، گفت از این بیت ابوخراش:

(۱) این اشعار را یکی از شواهد میل ابو نواس بایران و آداب ایرانی گرفته اند (اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۳۸-۳۹) و جاحظ میگفته است که هیچکس در ایراد این مضمون بر ابونواس سبقت نجسته است و در این معنی تقدّم او ثابت است (زهر الآداب ج ۳ ص ۱۵۸) .

وَ لَمْ أَدْرِ مَنْ أَلْقَی عَلَیْهِ رِدَاءَهُ   سِوَی أَنَّهُ قَدْ سُلَّ عَنْ مَاجِدٍ مَحْضٍ [۱]

گفتم معنی این دو بیت مختلف است، گفت با اینکه معنی مختلف است بازروش کلام یکی است » [۲].

خطیب بغدادی نیز یك قطعه از اخبار بحتری را بچند واسطه از ابوعبدالله حسین بن علی نوبختی نقل کرده است [۳].

آل نوبخت و ابن‌الرومی

ابوالحسن علیّ بن العبّاس بن‌الرّومی شاعرشیعی مذهب معروف‌نیز بشرحیکه سابقاً گذشت از پروردگان آل نوبخت و از مدّاحان ایشان است و بیشتر اختصاص او باابوسهل اسماعیل بن علی وبرادرش ابوجعفر محمّد کاتب وباابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل و پسر این شخص یعنی ابوالفضل یعقوب بن‌اسحاق بوده و داستان مدّاحی او را از این جماعت پیشتر ذکر کرده‌ایم.

ابوالحسین علیّ‌بن عبّاس نوبختی پیش ابن‌الرّومی‌نیز شاگردی کرده بهمین وسیله یك قسمت از اخبار و اشعار این شاعر را بمعاصرین خود منتقل نموده است.

ابن‌الرّومی در مدایحی که از آل نوبخت گفته مکرّر بخششها و مرحمت‌های ایشان را در حقّ خود متذکّر شده و از آنجمله در التماس کسائی از ابوجعفر محمّدبن علي خطاب باو میگوید:

عَجَائِبُ هٰذَا الدَّهْرِ عِنْدِی کَثِیرَةٌ   فَیَابْنَ عَلِیٍّ لَاتَزِدْنِی عَجَائِبَا

عَلَیْنَا بِنَعْمَاکُمْ مِنَ اللهِ أَنْعُمٌ   فَلَا تَجْعَلُوهَا بِالْجَفَاءِ مَصَائِبَا [۴]

---

(۱) أبوخِرَاش خُوَیْلِدبن مُرَّةِ الْهُذَلِی از شعرای اوایل اسلام است که در عهد خلیفهٔ ثانی وفات یافته (الشّعر و الشّعراء ص ۴۱۸) و این بیت ازقطعه ایست که او در مرثیهٔ برادرش عُرْوَةْ سروده و تمام آن مرثیه در زهرالآداب قیروانی (ج ۳ ص ۱۵۹) و شرح دیوان حماسهٔ ابی‌تمّام (ج ۲ ص ۱۴۳-۱۴۵) و بعضی از ابیات آن در الشّعر والشّعراء و دیوان حماسهٔ بحتری (ص ۲۵۶) موجود است. (۲) تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۴۴۷

(۳) زهرالآداب ج ۳ ص ۱۵۸. (۴) دیوان ابن‌الرّومی ص۱۸۲ طبع کامل کیلانی

و در قصیده ای دیگر خود را خادم آل نوبخت و ابوجعفر محمّدبن علی را در غیبت و حضور منعم خود میخواند (۱) . با این حال جای تعجّب است که آقای لوئی ماسین یون ازیك جمله از عبارات مروج الذّهب که ما سابقاً قسمتی از آنرا در شرح حال ابوسهل اسماعیل نقل کردیم چنین نتیجه گرفته است که ابوسهل بمسموم ساختن ابن الرّومی متّهم بوده است (۲) . برای دفع این تهمت بی اساس ازساحت ابوسهل تمام عبارت مروج الذّهب را عیناً نقل میکنیم :

مسعودی بعد از ذکر وفات ابوالحسین قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر خلیفه مکتفی که مردی خونریز و عظیم الهیبة بود و نقل قتل عبدالواحدبن موفّق بدست او و نسبت مسموم ساختن ابن الرّومی بوزیر مزبور میگوید :

« ولابن الرّومی اخبارٌ حسان مع القاسم بن عبیدالله و ابی الحسن علیّ بن سلیمان الاخفش النّحوی و ابی العباس الزّجاجي النّحوی و کان ابن الرّومی الاغلب علیه من الاخلاط السّوداء و کان شرهاً نهماً وله اخبارٌ تدلّ علی ما ذکرناه من هذه الجمل مع ابی سهل اسماعیل بن علی النّوبختی و غیره من آل نوبخت (۳) » .

این عبارت بهیچوجه نمی فهماند که ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی در امر مسموم کردن ابن الرّومی شرکت داشته و یا بآن نسبت متّهم بوده است بعلاوه حکایت ابن الرّومی و قاسم بن عبیدالله از حکایات مشهورهٔ تاریخی است و در هیچ کتابی ذکر اینکه ابوسهل نوبختی هم درقتل ابی الرّومی اندك دخالتی داشته و یا لااقل بآن متّهم بوده موجود نیست .

---

(۱) دیوان ابن الرّومی ص ۱۹۳

(۲) Passion d'al-Hallâdj, p. 147, note.

(۳) مروج الذّهب ج ۷ ص ۲۳۳ (چاپ فرنگ)

ابو عبدالله حسین بن علی
(پسر ابوالحسین علیّ بن عبّاس)
متوفّی سال ۳۲۶

ابوعبدالله حسین بن علی پسر ابوالحسین علیّ بن عباس مذکور نیز از منشیان و عمّال دیوانی است که در پنج شش سال آخر عمر خود اهمیّت و اعتبار فوق‌العاده پیدا کرده و در بغداد در عصری که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نیز نفوذ واقتدار بسیار داشته از رجال درجهٔ اوّل آن شهر وقائم مقام وزراء گردیده است.

اطّلاع ما بر احوال ابوعبدالله حسین نوبختی منحصر است بهمین پنج شش سال اخیر از دورهٔ عمر او و در صورتیکه از قرائن معلوم میشود که او قبل از این تاریخ نیز در ردیف منشیان و کتّاب در بعضی ولایات مخصوصاً در حدود واسط و اعمال آن از جانب امرا و رجالی که ضمانت مشاغل مهمّهٔ دیوانی آن حدود را از طرف دارالخلافه برعهده میگرفتند نیابت میکرده است چنانکه مدّتی در زیر دست ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی کار میکرده[1] و قبل از قتل هارون بن غریب پسر خال مقتدر خلیفه یعنی پیش از سال ۳۲۲ اعمال واسط و «صلح» و «مبارك» آن ناحیه را بنیابت از جانب او اداره مینموده است و این اعمال همانهاست که آنها را سابقاً ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی در ضمان خود داشت و قاهر پس از دستگیری او آنها را درسال ۳۲۱ بابوالحسن علیّ بن عیسی واگذاشته بود.

در سال ۳۲۲ که خلافت بالرّاضی بالله رسید ابو یوسف یعقوب بریدی اعمال مزبور را در ضمان خود گرفت و ابوعبدالله حسین بن علی را که قبلاً ادارهٔ آن اعمال را ازجانب هارون بن غریب عهده‌دار بود بنیابت ازطرف خود در واسط باقی گذاشت[2].

حسین بن علی نوبختی معلوم نیست چه مدّتی تاریخی درخدمت ابویوسف بریدی باقی بوده، همینقدر معلوم است که او در سال بعد یعنی در ۳۲۳ در دستگاه ابوبکر محمّد بن

---

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۳۶۲

(۲) تکملهٔ تاریخ الطّبری f. 57a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس).

رائق از منشیان مخصوص او شده و بدشمنی با خاندان بریدی قیام نموده و بتدریج درپیش محمّد بن رائق ترقّی و نفوذ فوق العاده حاصل کرده است .

ابوبکر محمّد و برادرش ابواسحاق ابراهیم پسران رائق غلام معتضد خلیفه‌اند ومقتدر در سال ۳۱۷ بعد ازآنکه بار دیگر بخلافت برقرار گردید شرطهٔ بغداد را در عهدهٔ ایشان گذاشت و آن دو برادر در این عمل از خود امتحانی خوب دادند و تا سال ۳۱۸ در شغل مزبور باقی بودند .

در سال ۳۱۹ مقتدر این دو برادر را بحکومت بصره و ادارهٔ اعمال آن منصوب کرد ولی کمی بعد موقعی که مونس المظفّر مقتدررا بخارج کردن یاقوت وپسرش محمّد مجبور نمود و ایشان در روز چهار شنبهٔ هشتم رجب ۳۱۹ از بغداد خارج گردیدند و مونس بر مقتدر استیلا یافت او پسران رائق را خواسته بدربانی خلیفه گماشت و ایشان از مونس تشکّر کرده باین مقام برقرار گردیدند ولی خلیفه چندی بعد آن مقام را از ایشان گرفته باردیگر بیاقوت وا گذاشت .

در سال ۳۱۹ بین مونس و خلیفه کدورت حاصل شد و مونس که با محمّدبن یاقوت رقابت دیرینه داشت وخلیفه او را شرطه و محتسبی بغداد و پدرش یاقوت را شغل دربانی داده بود از خلیفه خواست که محمّدبن یاقوت و پدرش را از کارباز دارد، مقتدر ازناچاری قبول کرد ومجدّداً ابوبکر محمّدبن رائق وبرادرش ابواسحاق ابراهیم را بشغل حجابت گماشت وایشان کمی بعد ضمانت اعمال واسط را از دیوان برعهده گرفتند و در جنگی که منتهی بقتل مقتدر در سال ۳۲۰ شد بکمك خلیفه شرکت کردند .

بعد از قتل مقتدر و فرار سرداران سپاه او پسران رائق نیز با هارون بن غریب و محمّدبن یاقوت بطرف واسط گریختند و دراین ضمن محمّدبن یاقوت و منشي او ابواسحق محمّد بن احمد قراریطی اسکافی (۲۸۱ـ۳۵۷) باستبداد پرداختند و بارؤسای دیگر مخصوصاً پسران رائق بخوشي رفتار نکردند و همین مسئله محمّد بن یاقوت را درپیش چشم سرداران دیگر منفور کرد تا آنکه درسال ۳۲۱ ابوعبدالله بریدی که

با ابو علی بن مقله وزیر خلیفهٔ جدید یعنی القاهربالله سابقهٔ دوستی داشت از اختلافی
که مابین سران سپاهی مقتدر پیش آمده بود استفاده کرده از وزیر قشونی گرفت
و بمدد آن سپاهیان و بحیله و تدبیر صف اتّحاد عاصیان را در هم شکست و با دادن
حکومت بصره بپسران رائق ایشانرا از محمّدبن یاقوت جدا کرد و محمّدبن یاقوت
تسلیم شد و کمی بعد ابن مقله امر داد که املاك پسران رائق را که توقیف کرده
بودند آزاد کنند.

پسران رائق در آخر خلافت قاهر در حدود بصره و اهواز متدرّجاً استیلا
و قدرت فوق‌العاده بهم رساندند و جمیع اعمال آن حدود را تحت امر خود درآورده
از جانب خویش باطراف مأمورین فرستادند.

بعد از آنکه راضی بخلافت نشست ابوبکر محمّدبن رائق را بسمت دربانی اختیار
نمود و محمّد از اهواز بواسط آمد و اعمال اهواز را ابن مقله در عهدهٔ پسران بریدی
قرار داد.

ورود محمّد بن رائق بواسط مقارن شد با لشکرکشی ابوالحسن علیّ بن بویهٔ
دیلمی بآن حدود و تسخیر شهر واسط، ابن رائق از آن شهر خارج و علیّ بن بویه
پس از شکست دادن محمّدبن یاقوت بآن شهر داخل گردید (۳۲۲).

بعد از مصالحهٔ علیّ بن بویه با خلیفه و برگشتن او بفارس محمّدبن رائق بار
دیگر متقلّد اعمال «معاون» در واسط و بصره گردید و در این دوره بود که ابوعبدالله
حسین بن علی نوبختی را منشی خود ساخت و تدبیر امور خویش را در کف کفایت
آن مرد که با هنر انشاء و نیکی فطرت کفایت اداره و کاردانی را نیز جمع داشت
قرار داد ولی چون روز بروز بتدبیر او رونق کار ابن رائق زیادتر میشد حسد
دیگران نیز بر ضدّ منشی او شدّت می‌یافت و کسی که بیش از همه در این راه
سعی داشت ابوعبدالله احمدبن علی کوفی کاتب سابق ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی
و نعمت پروردهٔ او بود که پس از قتل منعم خود در خدمت ابواسحاق قراریطی کاتب

محمّدبن یاقوت داخل شده بود وچون درسال ۳۲۳ ابوعلی بن مقله وزیر بتدبیر محمّد بن یاقوت و برادر اورا بحبس انداخت ابوعبدالله کوفي خودرا در خدمت ابوالحسین پسر وزیر داخل کرد و در شمار منشیان او در آمد .

در همین سال موقعی که ابوعلی بن مقله بموصل رفت و پسر خود ابوالحسین را را در بغداد جای خود قرارداد ابوعبدالله کوفی بملازمت او باقی بود ولی میخواست از دربار خلافت ودستگاه وزارت دوری جوید وچون درهمین اثنا کاغذی ازابوعبدالله بریدی از اهواز رسید مشعر بر عدم امکان فرستادن مال مقرّری بدیوان ، ابوعبدالله کوفی همینکه ابوالحسین وزیررا از این بابت خشمناك دید مضمون مراسلهٔ ابوعبدالله بریدی را در چشم ابوالحسین عظیم جلوه داد و داوطلب شد که شخصاً باهواز رود و مالی عظیمی‌جمع آورده ببغداد برگردد . ابوالحسین کاغذی در نپذیرفتن عذر ابوعبدالله بریدی باو نوشت و مأموریّت ابوعبدالله کوفی را باطّلاع او رساند و کوفي نیز بعداز فرستاده شدن نامهٔ وزیر باهواز رفت وچون از ابوعبدالله بریدی وحشت داشت درصدد بر آمد که با اظهار دشمنی نسبت بدشمنان او از دست او محفوظ ماند باین جهت ببدگوئی از ابن مقلهٔ وزیر و خرابی اوضاع دربار خلیفه پرداخت و از آن جمله گفت که ابن مقله در واگذاری واسط و بصرة بمحمّدبن رائق عایدات آن نواحی را از بین برده و مسؤل خرابی این کار و شوکت روز افزون ابن رائق منشي و مدّبر امور او یعنی‌ابوعبدالله حسین‌بن علی نوبختي است . ابوعبدالله بریدی بعلّت دشمنی که بین خاندان او و ابوعبدالله نوبختی بروز کرده بود ابوعبدالله کوفی را در دفع او مورد ملاطفت قرارداد و باو قول دادکه در برانداختن نوبختی از هیچگونه مساعدت مالی باو مضایقه ننماید وبرای انجام این نقشه‌ابوعبدالله‌کوفی را معاشرومشاورخود ساخت .

ابوعبدالله کوفی مدّت یکسال در پیش ابوعبدالله بریدی بعزّت واحترام تمام ماند و در تمام این ایّام همّ او صرف استیصال سه‌نفر از بزرگانی که براو حقّ نعمت داشتند شد یعني چون مردی جاه طلب و بلند پرواز بود در ابوعلی‌بن مقله و پسرش

ابوالحسین و ابوعبدالله نوبختی که بزرگترین رجال دولت در آن زمان بودند پیچید و بالاخره هم هر سه را مستأصل کرد .

امّا محمّد بن رائق درواسط و بصره روز بروز مقتدر تر میشد و چون دراین اوان ابوبکر محمّد بن یاقوت نیز درحبس مرده و حریفی پر زور مانند او از میان رفته بود بیشتر براستبداد خود می افزود تا آنجا که قشونی فراوان گرد خود جمع کرد و یك دسته ازلشکریان مرداویج بن زیار را که بریاست بجکم بعد ازقتل او بی سر مانده بودند بوعدهٔ احسان پیش خود خواند و بجکم را بر ایشان ریاست داد و آن جماعت را در خدمت گرفت و بجکم بدستور ابن رائق عدّهٔ دیگری نیز از افراد دیلم و ترك را بواسط خوانده ایشانرا نیز تحت حکم ابن رائق آورد و ابن رائق باستظهار این سپاهیان در سال ٣٢٤ رسماً از فرستادن مالی که بر عهده و ضمان خود داشت بدارالخلافه استنکاف نمود و پیغام داد که خود برای مصارف لشکری بآن مال احتیاج دارد .

ابو علی بن مقله بخلیفه پیشنهاد کرد که اجازه دهد برای مطیع ساختن ابن رائق و گرفتن مال واسط و بصره خود با قشون بآن صوب حرکت کند، خلیفه رضاد داد ولی ابن مقله قبلاً دو نفر رسول پیش ابن رائق روانه داشت واز اوخواست که ابو عبدالله نوبختی را ببغداد بفرستد تا بحساب او رسیدگی شود . ابن رائق از فرستادن نوبختی استنکاف نمود ولی فرستادگان را با دادن انعام فراوان با خود یار کرد و کاغذی محرمانه بردست ایشان پیش خلیفه فرستاد باین مضمون که اگرخلیفه او را ببغداد بخواهد تدبیر عموم کارها را کفایت خواهد کرد و خیال خلیفه را از جهت مخارج و وظایف لشکریان آسوده خواهد ساخت .

ابن مقله پس ازآنکه دید ابن رائق از قبول مسؤل او تن درزده عازم خدمت خلیفه شد تاباصواب دید اوکسیرا نزد ابن رائق روانه دارد وبرای آنکه او ازحرکت وزیر و لشکریان وحشت نکند باو اطمینان دهد که حرکت وزیر بقصد اهواز است

و در همان موقع که او برای ترتیب فرستادن رسول پیش خلیفه میرفت یعنی در ۱٤ روز مانده بآخر جمادی الاولی سال ۳۲۳ مظفّربن یاقوت برادر محمّد بن یاقوت که وزیر را مسبّب حبس و قتل برادر خود میدانست با قراولان حُجریّه وزیر را گرفتند و خلیفه را بعزل او وا داشتند و راضی نیز که آلتی بود دردست رؤسای لشکری وعمّال درباری باین امر تسلیم شد.

در ضمن این انقلابات ابو عبدالله بریدی نیز بحیله و تدبیر یاقوت پدر محمد و مظفّر را که پس از شکست خوردن از علیّ بن بویه در خوزستان بود در اوایل سال ۳۲٤ بقتل رساند و از غارت اموال او ثروتی هنگفت بدست آورده سر بطغیان برداشت وبا برادران خود مثل ابن رائق ازارسال مال اهواز بدیوان خود داری کرد.

اوضاع خلافت واحوال دیوان دراین ایّام فوق العاده بدبود چه ازطرفی الرّاضی بالله کفایتی نداشت و آلت دست اغراض وزرا و رجال درباری دیگر محسوب میشد و از طرفی دیگر دو دسته از قراولان خاصّهٔ بنام حُجریّه و ساجیّه دائماً در کار ها مداخله میکردند ورؤسای ایشان هرآن اتباع خود را وسیلهٔ اجرای مقاصد متنفّذی میساختند وخلیفه هیچ نوع قدرت بر آن سپاهیان مسلّح نداشت مخصوصاً چون بواسطهٔ سوء اداره وطمع ورزی عمّال دیوانی نفقات ایشان نمیرسید غالبا سربشورش بر میداشتند و خلیفه و وزراء را در زحمت کلّی قرار میدادند.

بعد ازعزل ابن‌مقله خلیفه وزارت خودرا بعبدالرّحمن بن عیسی برادر علیّ‌بن عیسی داد وعبدالرّحمن چون دید از عهدهٔ کار بر نمی آید و پولی در دست نیست از وزارت استعفا کرد و ابو جعفر محمّد بن قاسم کرخی جای او را گرفت. در عهد این وزیر بعلّت امتناع ابن رائق ازفرستادن مال واسط وبصره واستنکاف ابوعبدالله بریدی از ارسال مال اهواز و استیلای علیّ بن بویه بر فارس بحران بی پولی شدّت کرد و کرخی پس از سه ماه و نیم از پریشانی پنهان شد و خلیفه ابوالقاسم سلیمان بن حسن را بوزارت برگزید و او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. عاقبت راضی

پیش محمّد بن رائق که در واسط بود فرستاد و او را برطبق نامهٔ محرمانه ای که در عهد ابن مقله نزد خلیفه روانه داشته و ادّعـای کفایت کار های دارالخلافه و رساندن مخارج را کرده بود ببغداد خواست و ابن رائق بشادی این تکلیف خلیفه‌را پذیرفته عازم حرکت بآن طرف گردید.

خلیفه یکی ازرؤسای ساجیّه را قبلاً پیش محمّد بن رائق فرستاد و باو اطّلاع داد که ریاست لشکریان و امارت و ادارهٔ اعمال خراج و ضیاع و معاون در این نواحی با لقب امیرالامراء از جانب خلیفه باو واگذار شده است سپس خلعت و لواء نیزجهت اوفرستاد وعموم عمّال دیوانی ورؤسای ساجیّه بتبریك او بواسط شتافتند.

ابن رائق بدستور منشی خود ابوعبدالله نوبختی ابتداء جمیع رؤسای ساجیّه را مقیّد کرد و آن طایفه را با گرفتن و بستن از میان برد وبسپاهیان حجریّه گفت که من این کار را از آن جهت کردم تا بر میزان نفقهٔ شما افزوده شود. چون این خبر ببغداد رسید بقیّهٔ ساجیّه هم که در آن شهر بودند بطرف شام و موصل رفتندو بعد ها ابن رائق بازماندگان ایشان را هم تار و مار کرد و شرّ آن طایفه دفع شد.

طایفهٔ حجریّه ازاین پیش آمد وحشت کرده بمنزل خلیفه آمدند و چادرهای خود را درآن نزدیکی برپا کردند. ابن رائق ابتدا چند نفر از سران سپاهی خودرا ببغداد فرستاد سپس‌خود باجلال تمام بمعیّت بجکم درده روزمانده بآخری ذی‌الحجّه سال ٣٢٤ بدارالخلافه وارد گردید.

درورود ببغداد وزیر خلیفه و رؤسای حجریّه باستقبال او آمدند و ابن‌رائق ابتدا حجریّه‌را ببرداشتن چادر های خود از نزدیکی قصرخلیفه مجبورکرد سپس‌زمام کار ها را دردست گرفت و از این تاریخ عنوان وزارت و دواوین برافتاد وحلّ و عقد جمیع امور درکف کفایت ابن رائق وابو عبدالله نوبختی‌که دراوایل محرّم ٣٢٥ ببغدادآمد قرارگرفت و مالیاتها تحویل ایشان شد یعنی در حقیقت ابن رائق خلیفه بود و ابو عبدالله نوبختی وزیر واین امیر ودبیر هرقدر میخواستند بخلیفه میدادند و کسی‌که بر ایشان حکم کند وجود نداشت.

بعد از استیلای ابن رائق برخلافت، امیرالامراء و بحکم اهواز را از دست ابوعبدالله بریدی گرفتند و این مرد مزوّر جاه طلب برادران خویش ابو یوسف و ابوالحسین را در بصره گذاشته خود ازطریق دریا بفارس بپناه امیر ابوالحسن علیّ بن بویه گریخت و از او برای استرداد اهواز و دفع ابن رائق و بحکم کمك گرفت. ابن رائق دراوّل سال ۳۲۵ خلیفه را واداشت که با او بواسط حرکت کند و ازآنجا با بریدی داخل مکاتبه شود تا اگر بقبول فرمان دارالخلافه تن در میدهد و از در اطاعت پیش می‌آید بقایای خود را بفرستد والاّ بقصد اوعزیمت کند. راضی وعدّه‌ای از قراولان حجریّه بواسط حرکت کردند ولی غالب آن قراولان که از سر نوشت ساجیّه وحشت داشتند برخود ترسیدند. ابن رائق ابتدا اصلاً بایشان اعتنائی نکرد و در حرکتشان اصرار ننمود وهمین امر باعث بر آن شد که حجریّه بتدریج همه بواسط آمدند. ابن رائق بتدبیر ابوعبدالله نوبختی مصمّم گردید که ریشهٔ فتنهٔ این طایفه رانیز قلع کند و بهمین عزم وظیفهٔ جماعتی از ایشان را قطع نمود و عدّه ایرا ازخدمت خارج ساخت. حجریّه زیر بار نرفتند و شورش کردند. ابن رائق در ۲۵ محرّم در یك جنك جمع زیادی از آن جماعت را کشت و بقیّه را منهزم ساخت و آنها که ببغداد گریختند بدست صاحب شرطهٔ دارالخلافه کشته شدند وبلای استیلای حجریّه نیز باین آسانی مرتفع گردید.

کسیکه ابن رائق را باین مقام بلند رساند وآن همه مال را جهت او جمع‌آورد وفتنهٔ ساجیّه وحجریّه را خواباند ابوعبدالله حسین بن علی نوبختی دبیر اوبودکه ابن رائق‌تدبیر عموم کارهای خودرا باو محوّل‌کرده وازفرمان اوسرنمی‌پیچید وابوعبدالله از تاریخ محرّم سال ۳۲۵ که ابتدای استقلال و استیلای قطعی ابن رائق است بر بغداد وامور خلافت مدّبر جمیع مصالح ابن رائق گردید و درواقع ابوعبدالله نوبختی از این تاریخ سمت وزارت خلیفه را پیدا کرد(۱).

(۱) کتاب الاوراق صولی f.150a و f.121a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس) وتجارب الامم ج ۵ ص ۲۶۰

ابو عبدالله بریدی جمیع پیشنهادهای خلیفه و ابن رائق را در فرستادن بقایای مالیاتی و واگذاری قشون تحت امر خود بهرکس که از طرف امیرالامراء تعیین شود پذیرفت ؛ ابن رائق مراسلات ابوعبدالله بریدی را بخلیفه نشان داد واز یاران خود در این باب استشاره کرد . ابوعبدالله نوبختی بابن رائق گفت که ابو عبدالله بریدی مردی مکّار و حیله‌گر است و نباید بقول او اعتماد نمود ولی ابوبکر بن مقاتل از منشیان زیردست نوبختی که طرفدار جدّی ابوعبدالله بریدی بود بقدری درقبولاندن عذر بریدی وواگذاری مجدّد اهواز باو اصرار ورزید که ابن رائق و خلیفه باردیگر آن ولایت را درضمان ابوعبدالله بریدی قراردادند وببغداد برگشتند واندکی بعد معلوم شد که حق باابوعبدالله نوبختی بود چه ابوعبدالله بریدی نه دیناری بدارالخلافه فرستاد ونه لشکریان خود را تسلیم فرستادهٔ امیرالامراء کرد بلکه برخلاف بقایای حجریه را دور خود گردآورد ودربصره ببدگوئی از ابن رائق پرداخت و بهمان وضع سابق بتزویر ومسامحه از قبول فرمان دارالخلافه سرپیچید و کار اختلاف بین او وابن رائق بالاخره درسال ۳۲۵ بجنگ واستیلای بجکم براهواز کشید وسال بعد عماد الدّوله ابوالحسین احمدبن بویه ازطرف برادر خود علیّ بن بویه بیاری ابوعبدالله بریدی آمد و اهواز را از بجکم پس گرفت .

ابوبکر بن مقاتل که ابوعبدالله نوبختی اورا درخدمت ابن رائق داخل کرده بود بتحریک ابوعبدالله بریدی و ابوعبدالله کوفی دشمنان ابوعبدالله نوبختی برضدّ نوبختی برخاست و ابن رائق را دعوت کرد که ابو عبدالله بریدی را بجای اوبکتابت و وزارت خود اختیار کند وشرحی ازفوائد این امر برابن رائق خواند وگفت که بریدی ۳۰۰۰۰ دینار هدیّه جهت امیرالامرا بمنزل من فرستاده است . ابن رائق که مردی حق‌شناس ودرست پیمان بود زیربارقبول این تکلیف نرفت وگفت که اگربریدی فارس واصفهان را برای من فتح کند و آنها را بدست خود بمن تنها ببخشد بعزل حسین بن علی نوبختی رضا نخواهم‌داد چه‌اونسبت بمن خیرخواه است و از برکت او این دولت مرا میسّر شده

ابوبکر بن مقاتل گفت حالا که امیر این پیشنهاد را نمی‌پذیرد پس واسط و بصره را درضمان بریدی قراردهد. ابن رائق واگذاری این اعمال را هم موکول برأی ابوعبدالله نوبختی کرد وتیر ابن مقاتل در این مرحله هم بسنگ آمد چه ابوعبدالله نوبختی که در این ایّام مریض و بتب وسرفه گرفتار بود باین کار راضی نشد وشرحی از زشتی اعمال بریدی و کفران نعمت و غدر او نسبت بیاقوت درحضور ابن مقاتل بیان کرد واورا در این پیشنهاد ملامت نمود و بابن رائق گفت که اگر من زنده بمانم محال است که بریدی بر تو دست یابد ولی اگر بمیرم از خدا خواهم خواست که یا در میان تو و او الفت برقرار سازد و یا ترا بوسیله ای از اقسام حیله های او راحت دارد. ابن رائق گریست واز خدا حیات وزیر خود و هلاك بریدی را مسئلت کرد و چون نوبختی از مجلس خارج شد ابوبکربن مقاتل بابن رائق گفت که بریدی ۳۰۰۰۰ دینار هدّیه فرستاده وناچار باید درحقّ او التفاتی کرده شود و بهتر آن است که ابوعبدالله کوفی را بحضور بخواهیم و با او گفتگو کنیم. ابن رائق قبول کرد و ابوبکر شرح قضیّه را بابوعبدالله بریدی نوشت و کوفی بنیابت از جانب او ببغداد آمد.

رسیدن ابو عبدالله کوفی ببغداد و ناخوشی ابوعبدالله نوبختی و بیخبری داماد وبرادر زادهٔ او یعنی علیّ بن احمد بن علی نوبختی (۱) کار را یکسره کرد و بالاخره مقصود ابوعبدالله بریدی و ابوعبدالله کوفی و ابوبکربن مقاتل بعمل آمد باین شکل که ابوعبدالله نوبختی بعلّت ناخوشی مدّتی نتوانست برسرکار خود بیاید و درغیاب خود علیّ بن احمد نوبختی داماد وبرادرزادهٔ خویش را بجای خود گذاشت. ابوعبدالله کوفی و ابن مقاتل اورا فریفتند ودرانجام نقشه‌ای که در پیش داشتند اورا باخود یار کردند. روزی ابن مقاتل بابن رائق گفت که اگر امیر درحفظ پیمان و درستی عهد اصرار دارد باید بمصالح امور نیز متوجّه باشد. ابوعبدالله نوبختی درشرف مردن است وکارها از نظم افتاده. ابن رائق باستناد قول طبیب بیان اورا نپذیرفت. ابن مقاتل گفت که طبیب چون شدّت علاقهٔ امیر را بنوبختی میداند نمیخواهد

(۱) علیّ بن احمد نوبختی درسال ۳۲۳ ازجملهٔ کتّاب بغداد بود ودرموقعیکه ابوعلی بن مقلهٔ وزیر، ابوالحسن علیّ بن عیسی را محبوس کرد علیّ بن احمد نوبختی با علیّ بن عیسی مکاتبه میکرد و وقایع را باطّلاع او میرساند (تجارب الامم ج ۵ ص ۳۲٤) وما باز درفصل یازدهم از این شخص گفتگو خواهیم کرد.

که رسانندهٔ خبر بد باشد ، امیر خوب است که حقیقت قضیّه را از برادر زاده وداماد ابو عبدالله نوبختی تحقیق کنند و در ضمن عليّ بن احمد را با خود یار ساخت کـه من امیر را راضی کرده ام که پس از عزل ابو عبدالله نوبختی وزارت خود را بتو بخشد ، اگر ازتو حال اورا پرسید جواب یأس بده ومردن اورا در نظر ابن رائق امری مسلّم قلمداد نما . عليّ بن احمد نیز درحضور ابن رائق بر سر و صورت خود زد و سخت بر حالت عمّ خویش گریست و گفت که امیر باید او را از شمار اموات بداند . ابن رائق از این واقعه بی نهایت متألّم گردید وگفت که اگربا دادن فدیه جان کسی را میشد خرید حاضربودم تمام ملك خود را دربازخرید جان ابوعبدالله نوبختی بفدیه بدهم سپس ابن مقاتل را مخاطب ساخته از او تکلیف جانشینی نوبختیرا خواست . ابن مقاتل گفت ابوعبدالله احمدبن علی کوفی که مردی پاکدامن وامین است وازهمه جهت نظیرحسین بن علي نوبختی است و مانند او دست پروردهٔ ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی میباشد برای این مقام از هر کس شایسته تراست . ابن رائق کوفی را سمت وزارت خود داد و تدبیر جمیع اموریرا که در دست نوبختی بود باو واگذاشت و نوبختی باین ترتیب بعد از سه ماه و هشت روز وزارت از کار دور شد و زمام مشاغل در دست اعوان بریدی قرارگرفت و اوبشادی این فتح ۱۰۰۰۰ دینار پیش ابوعبدالله کوفی فرستاد و چون مرض ابوعبدالله نوبختی روببهبودی گذاشت کسانی که مدار کارها شده بودند نگذاشتند که ابن رائق از آن اطّلاع حاصل کنند (۱).

غصّهٔ پیش آمد این قضایا و خرابیهائی که پس از استیلای ابوعبد الله کوفی وابن مقاتل دربغداد و برادران بریدی درخوزستان وبصره بروز کرد ابوعبدالله نوبختی را از پا در آورد وچون دید رشتهٔ انتظام عموم کارها که بتدبیر او سرو صورت گرفته بود یکباره از هم پاشید بیشتر ناتوان شد وبالاخره بمرض سل مبتلی گردید (۱) و سال بعد یعنی در ۳۲٦ بهمان مرض فوت کرد (۲) و باین شکل چراغ زندگانی یکی از مدبّرترین

(۱) تجارب الامم ج ٥ ص ۲٦۰ - ۲٦۳ .

(۱) تجارب الامم ج ٥ ص ۲٦۷ . (۲) تکملة تاریخ الطّبری f. 73a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس)

مردمی که بدست او اوضاع خلافت سرو صورتی گرفته وفتنه های بزرگی خوابیده بود خاموش شد . اززندگانی علمی وادبی ابوعبدالله حسین بن‌علی بدبختانه چندان اطلاعی در دست نداریم ولی مسلّم است که او نیزمانند سایر افراد خاندان فاضل نوبختی اهل ادب بوده بخصوص که دردستگاه پدرادیب و ادب پرور خود ابوالحسین علیّ بن عبّاس و خویش شاعر دوست خود ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل تربیت یافته بود و پسرش ابو محمّد حسن بن‌حسین نیز ازاجلّهٔ علمای امامیّه است‌که در فصل سیزدهم باحوال او اشاره خواهد شد و شاهد این مطلب آنکه خطیب بغدادی یك قطعه از اخبار بحتری شاعر را بسه واسطه از ابوعبدالله روایت می‌نماید(۱) .



(۱) تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ٤٤۷

فصل یازدهم

شیخ ابوالقاسم حسین بن روح

(وفاتش در ۱۸ شعبان ۳۲۶)

بعد از ابو سهل اسماعیل بن علی مشهورترین افراد خاندان نوبختی ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر است و عمدهٔ اشتهار او بواسطهٔ مقام دینی بزرگی است که در میان شیعهٔ امامیّه دارد و از نوّاب اربعهٔ حضرت قائم محسوب میشود.

ابوالقاسم حسین بن روح بعقیدهٔ شیعهٔ امامیّه سوّمین نایب حضرت حجّتست در زمان غیبت صغری و او بعد از ابو عمر و عثمان بن سعید عُمَری و پسر این شخص یعنی ابو جعفر محمّد بن عثمان بن سعید عُمَری باین مقام بر گزیده شده است.

توّلد حضرت حجّت یعنی ابوالقاسم محمّد بن حسن عسکری ملقّب بقائم آل محمّد بروایت علمای اخبار امامیّه در سال ۲۵۶ هجری اتّفاق افتاده و شروع غیبت صغری از چهار سال بعد از توّلد آن حضرت یعنی از سال ۲۶۰ بوده(۱) و دورهٔ غیبت صغری ازسال ۲۶۰ تاسال ۳۲۹ که سال فوت چهارمین نائب حضرت است یعنی ۶۹ سال طول کشیده است و ازسال ۳۲۹ ببعد دورهٔ غیبت کبری است که هنوز نیز دوام دارد.

از سال ۲۵۶ یعنی از سال توّلد حضرت قائم ببعد در تمام مدّت غیبت صغری بین حضرت حجّت یعنی امام غائب و شیعیان امامیّه چهار نفر که اوّلین آنها ازطرف امام دهم و یازدهم تعیین و سه نفر دیگر ازطرف سلف خود منصوب شده اند رابط بوده وعنوان سفارت ودربین امامیّه سمت نیابت حضرت حجّت را داشته اند، عرایض ومستدعیات شیعیان را بامام غایب میرسانده وبدستور حضرت بایشان جواب میداده‌اند واین جوابها بصورت توقیع بردست سفرا یعنی نوّاب اربعه صادر میشده است.

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص ۱۶۷ و ۲۷۵.

اسامی نوّاب اربعه و دورهٔ نیابت هر کدام از ایشان بقرار ذیل است :

١ ـ ابوعمرو عثمان بن سعید عَمری که اورا امام ابوالحسن علیّ بن محمّد هادی وامام ابومحمّد حسن بن علی عسکری باین مقام برگزیده بودند ؛

٢ ـ پسر او ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عَمری . دورهٔ نیابت پدر وپسر ازسال ٢٦٠ تا ٣٠٤ یا جمادی الاولی ٣٠٥ طول کشیده (١) ؛

٣ ـ ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی (از ٣٠٥ تاشعبان ٣٢٦) ؛

٤ ـ ابوالحسین علیّ بن محمّد سَمّری (از شعبان ٣٢٦ تا شعبان ٣٢٩) .

نگارنده با اینکه درکتب و منابع موجوده تفحّص بسیار کردم بتشخیص رابطهٔ قرابت ابوالقاسم حسین بن روح باسایر افراد خاندان نوبختی موفّق نیامدم و بالاخره ندانستم که او با آل نوبخت چه نسبتی داشته همینقدر معلوم شدکه وی از بستگان نزدیك ابوعبدالله حسین‌بن‌علی نوبختی وزیر ابن رائق بوده و چنانکه خواهیم گفت بر اوتسلّط و نفوذ کلّی داشته است .

در نوبختی بودن ابوالقاسم حسین بن روح هیچ تردید نیست چه عموم اصحاب رجال و علمای اخبار او را نوبختي نوشته اند و او با خاندان نوبختی و بزرگان ایشان درعصر خودمثل ابوسهل اسماعیل بن‌علی وابوعبدالله حسین بن‌علی وزیر ابن‌رائق مخلوط و محشور بوده و درکار ها بصلاحدید یکدیگر میرفته اند بعلاوه بعد از مرك نیز اورا در مقابر نوبختیّه دفن کرده و درحیات خود نیز عدّه ای از بني نوبخت از محارم اسرار او محسوب میشده اند و سمت کتابت اورا داشته و این جمله از مطالبی که بعد ذکر خواهیم کرد واضح خواهد شد .

(١) تاریخ وفات ابوعمرو عثمان بن سعید نایب اوّل امام معلوم غایب نیست وبهمین جهت درست نمیتوانیم دورهٔ نیابت او را معیّن کنیم ولی چون پسرش که در ٣٠٤ یا ٣٠٥ وفات یافته قریب پنجاه سال این مقام را داشته پس از حوالی همان سال ٢٦٠ نایب امام بوده است و ابوجعفر حتّی در ایّام پدر نیز سمت وکالت داشته است (رجال کشّي ص٣٣٠ و کتاب الغیبة طوسی ص ٢٣٨) .

ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر را مورّخین و علمای اخبار گاهی نوبختی[۱] یا زمانی روحی[۲] گاهی حسین بن روح بن بنی نوبخت[۳] و بعضی اوقات قمّی[٤] نوشته‌اند و شمس الدّین ذهبی بنقل از یك نفر از مورّخین شیعه یعنی یحیی بن ابی طیّ (متوفّی سال ۶۳۰) نسبتی برای او ذکر میکند که باقرار ذهبی در نسخهٔ تاریخ یحیی بن ابی طیّ باخطّی مغلق و سقیم نوشته شده بوده و بهمین جهت ضبط صحیح آن معلوم نیست و آن (القینی ؟) یا (القیبي) است و احتمال کلّی دارد که این نسبت همان القمّی باشد که کشّی در رجال خود آنرا در دنبال اسم حسین بن روح ذکر میکند و امریکه شاید قمی بودن حسین بن روح را تأیید نماید معرفت اوست بزبان آبی زبان مردم آبه از مضافات قدیم قم[٥] و اگر این نسبت قمی صحیح باشد باید گفت که حسین بن روح از طرف پدر از خاندانی بوده است که باخاندان نوبختی که همه اهل بغداد محسوب میشده خویشی نداشته اند بلکه نسبت نوبختی که بحسین بن روح داده شده نظر بوصلتی بوده است که پدر او باخاندان نوبختی کرده و حسین بن روح هم مثل ابو محمّد حسن بن موسی خواهر زادهٔ ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی ازطرف مادر نوبختی بوده است. بهرحال چه حسین بن روح ازمردم قم باشد چه از شهری دیگر گویا او از طرف مادر خود بخاندان نوبختی منتسب شده چه درفهرست اعضای خاندان نوبختی نه نام روح پدر او و نه اسم جدّش ابی بحر دیده میشود.

حسین بن روح نوبختی حتّی درایّام امامت امام یازدهم حضرت امام ابو محمّد حسن بن علي عسکری ازصحابهٔ خاصّ بشمار میرفته وباصطلاح «باب» امام یازدهم بوده[٦] وقطعه‌ای از اخبار ائمّهٔ سابق راهم که از دیگران شنیده بوده نقل می کرده است[۷].

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص۲٤۲ وکتاب الاوراق صولی f. 147a ومناقب ابن شهرآشوب ص ٤٥۸
(۲) کتاب الغیبة ص ۲۰۹ و ۲٤۱ و کمال الدّین ص ۲۷٥ و ۲۷٦ و ۲۸٦.
(۳) کتاب الاحتجاج طبرسی ص ۲٤٥. (٤) رجال کشّی ص ۳٤٥. (٥) کمال الدّین ص ۲۷۷ وغیبت طوسی ص۲۰۹-۲۱۰. (٦) مناقب ابن شهر آشوب ص ٤٥۸ (چاپ طهران).
(۷) مناقب ص ٤٦۰ وغیبت طوسي ۱٥۳ ـ درمناقب چاپ بمبئی در هر دو مورد حسن بن روح بطبع رسیده.

بعداز فوت نایب دوّم حضرت حجّت یعنی ابوجعفر محمّدبن عثمان بن سعید عمری که در سال ۳۰٤ یا بروایتی دو اواخر جمادی الاولی سال ۳۰۵ اتّفاق افتاده نیابت و وکالت امام غائب و مقام سفارت بین شیعیان امامی و حجّت خدا بر خلق یعنی حضرت امام مهدی قائم بشیخ ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی واگذار گردیده است و نصب رسمی او که از مدّتی پیش عنوان « بابیّت » داشته است از طرف نایب سابق در حضور جماعتی از وجوه طایفه امامیّه مثل ابوعلی محمّدبن همام اسکافی (۱) و و ابو عبدالله بن محمّد کاتب و ابوعبدالله باقطانی و ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله حسن بن علي الوجناء نصیبی صورت گرفته است(۲).

حسین بن روح چنانکه گفتیم در ایّام حیات ابو جعفر عمری از خواص و معتمدین او و از جملهٔ اصحاب امام یازدهم محسوب میشده و او در نزد وکیل دوّم امام غایب تا آنجا منزلت و قرب داشته که ابو جعفر پس از آنکه رؤسای امامیّه را بطبقات چند تقسیم کرد باوّل کسی که اجازهٔ ورود بر خود داده ابوالقاسم حسین بن روح بوده است(۳).

امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمروی چنین میگوید که : « حسین بن روح ازچند سال قبل از فوت پدرم ابو جعفر وکیل او بوده و در امر املاك او نظارت داشته و اسرار دینی را ازجانب او برؤسای شیعه میرسانده و از خواصّ و محارم او بشمار میرفته تا آنجا که بعلّت انس و نزدیکی ، پدرم حکایاتی را که بین او و کنیزکانش

(۱) ابوعلی محمّد بن همام بن سهیل بن بیزان اسکافی بغدادی یکی از بزرگان شیوخ امامیّه است که اجداد او زردشتی بوده اند و او مؤلف کتابی است در تاریخ ائمّه بنام الأنوار (ابو سهل اسماعیل بن علي نوبختی معاصر او نیز چنانکه دیدیم کتابی در همین موضوع بهمین نام داشته است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۷ از همین کتاب) . وفات اورا نجاشی در پنج شنبه ۱۸ جمادي الاخری سال۳۳٦ و تولّد او را در دو شنبه ٦ ذي الحجّه ۲۵۸ نوشته (رجال نجاشي ص ۲٦۹) ولي خطیب بغدادی و ابن شهر آشوب وفات او را در جمادي الاخری سال ۳۳۲ ضبط کرده اند (تاریخ بغداد ج ۳ ص ۳٦۵ و رجال استرابادی ص ۳٤۸ بنقل از معالم العلماء ابن شهرآشوب) و ذکر این اسکافی باز در ضمن این فصل خواهد آمد .

(۲) غیبت طوسي ص ۲٤۲ (۳) تاریخ الاسلام ذهبی f. 132 b

میگذشته باو میگفته و هر ماهه سي دینار برای گذران معیشت باو می داده است و این مبلغ غیر از مالهائی بود کـه باو از طرف وزرا و رؤسای شیعه مثل آل فرات میرسید چه حسین بن روح پیش ایشان بجلالت مقام وقدر ومنزلت ملحوظ ومحترم بود، این جمله بتدریج حسین بن روح را در چشم شیعیان بزرگ کرد و اختصاص او بپدرم ومراتب وثوق و دیانت وفضل اونیز روز بروز مقام اورا درمیان شیعه استوارتر نمود تا آنکه از طرف پدرم بنیابت و سفارت منصوب گردید(۱). »

ابو جعفر عمری از دو سال قبل از فوت خود بشیعیانی که بعنوان مال امام و غیره اموالي جهت تسلیم پیش او می آوردند امر میداده است کـه آنها را بدون مطالبهٔ قبض بحسین بن روح واگذار کنند و کسی که در این کار مماطله یا خوداری میکرد مورد سخط ابو جعفر قرار میگرفت(۲).

بعد از وفات ابوجعفر عمری و وصیّت او در نصب حسین بن روح بعنوان نایب سوّم امام غایب ابوالقاسم حسین بن روح بدارالنّیابة در بغداد آمد ورسماً جلوس کرد ووجوه و بزرگان شیعه گرد او نشتند، خادم ابوجعفر یعنی ذکاء حاضرشد وبا او عصا (عکّازه) وکلید صندوقچهٔ ابوجعفر بود. گفت ابوجعفر مرا فرموده است که چون مرا بخاك سپردی و ابوالقاسم بر جای من نشست این اشیاء را تسلیم او کن، این صندوقچه حاوی خواتیم ائمّه است، حسین بن روح درآخر آن روز با جماعتی از شیعه از دارالنّیابة بیرون آمدوجمعاً بخانهٔ ابو جعفر محمّد بن علی شَلْمَغانی رفتند(۳). واول توقیعی که بدست حسین بن‌روح صادرشده بتاریخ یکشنبه ۲۴ شوّال سال ۳۰۵ مورّخست(۴).

اختیار حسین بن روح بنیابت امـام با وجود وصیّت ابو جعفر عمری بدون مخالفت صورت نگرفت چه ابوجعفر قریب ده‌تن از خواصّ شیعیان را زیر دست داشت که در بغداد باجرای اوامر او میپرداختند و حسین بن روح که از آن جمله بود آن مقام اختصاص را که دیگران داشتند نداشت وبهمین جهت کمتر کسی تصوّرمیکرد که

(۱) الغیبة طوسی ص۲۴۲-۲۴۳ (۲) ایضاً ص ۲۳۹ - ۲۴۰ وص ۲۴۱ وکمال الدّین ص ۲۷۵ - ۲۷۶ (۳) تاریخ‌الاسلام ذهبی f.132b (٤) کتاب الغیبه ص ۲۴۳

او بجانشینی ابوجعفر منصوب شود[1] بعلاوه ازبزرگان شیعه کسان دیگری نیز درهمان ایام ملحوظ ومحترم بودند که تصوّر انتصاب ایشان بمقام نیابت بیشتر میرفته است تا حسین بن روح و یکی از آن جمله بوده است عالم متکلّم بزرك ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی ؛ چنانکه بعد ازاعلان مقام ابوالقاسم حسین بن روح کسی ازابوسهل نوبختی علّت این امر وحکمت منصوب نشدن اورا پرسید ، اوگفت کسانیکه حسین بن روح را باین منزلت برگزیده اند از ما بیناترند ، کار من مناظرهٔ با خصم و بحث و گفتگو با ایشان است . اگر من مکان امام غایب را چنانکه ابوالقاسم میداند میدانستم شاید در تنگنای محاجّه او رابخصم مینمودم درصورتیکه ابوالقاسم اگر امام را زیر دامن خود پنهان داشته باشد واورا بامقراض ریزریز کنند امام را آشکار نخواهد ساخت[2] .

از جمله کسانیکه در ابتدا منکر وکالت حسین بن روح شده‌اند یکی ابو عبدالله‌حسین بن علي‌الوجناء نصیبی است که در جلسهٔ انتصاب او باین مقام ازطرف ابو جعفرعمری در جزء روسای امامیّه حضور داشت . این شخص را بالاخره در سال ۳۰۷ محمّد بن فضل موصلی یکی دیگر از شیوخ شیعهٔ ببغداد آورده بخدمت حسین روح برد و او از آن تاریخ بصحّت وکالت شیخ ابوالقاسم نوبختی اقرار آورد[3] .

حسین بن روح ازسال انتصاب خود بمقام نیابت تااوان وزارت حامدبن العبّاس (از جمادی الاخری سال ۳۰۶ تا ماه ربیع الآخر سال ۳۱۱) بحرمت تمام در بغداد میزیست و منزل او محلّ رفت وآمد امرا و اعیان و وزرای معزول بود مخصوصاً چون خاندان فرات چنانکه گفتیم بشخص او بنظر احترام می نگریستند و از پیروان مذهب امامی محسوب میشدند تا این خاندان روی کار بودند و وزارت المقتدر بالله و مشاغل عمدهٔ دولتی دیگر را در دست داشتند کسی مزاحم حسین بن روح و اصحاب او نمیشد و شیعیان از اطراف اموالی را که برساندن آنها ملزم بودندبخدمت او می آوردند ولي همینکه آل فرات بدست حامد بن العبّاس وطرفداران

---

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص ۲۴۰ . (۲) ایضاً ص ۲۵۵ (۳) ایضاً ص ۲۰۵ - ۲۰۶

او از کار افتادند و وزیر جدید بحبس و بند و مصادرهٔ آل فرات و بستگان ایشان قیام کرد بین او و حسین بن روح نیز وقایع سختی واقع شد که شرح و تفصیل آنها درست بما نرسیده و اساساً زندگی نایب سوّم امام از این تاریخ تا سال ۳۱۷ که از حبس خارج شده است روشن نیست فقط سه نکتهٔ ذیل‌را از بیانات مورّخین میتوان استنباط کرد:

۱ ـ حسین بن روح در سال ۳۱۲ بعلّت مالی که دیوان از او مطالبه میکرده‌است بحبس افتاده و تاریخ شروع حبس او یعنی سال ۳۱۲ را از دو طریق میتوانیم استخراج کنیم اوّلاً بشهادت اخبار شیعه حسین بن روح در ذی الحجّهٔ سال ۳۱۲ در دستگاه مقتدر خلیفه محبوس بوده (۱)، ثانیاً مدّت حبس او پنج سال طول کشیده و چون او در محرّم سال ۳۱۷ از حبس نجات یافته (۲) پنج سال قبل ازآن با همان سال ۳۱۲ مقارن میشود.

۲ ـ حسین بن روح مدّتی را پنهان میزیسته و او در این مدّت ابوجعفر محمّد بن علی شَلْمَغانی معروف بابنُ العَزَاقِر را بنیابت خود نصب کرده و شلمغانی بین او و شیعیان واسطه و سفیر محسوب میشده است (۳) و این دورهٔ استتار لابد قبل از شروع حبس او بوده چه قبل از این تاریخ بوده است که شلمغانی در حال استقامت سر میکرده و هنوز راه خلاف مسالك امامیّه وادّعای نبوّت والوهیّت نرفته بود، ابتدای انحراف او ازهمین سال ۳۱۲ است و در ذی الحجّهٔ همین سال ۳۱۲ است که حسین بن روح از محبس توقیعی در لعن او صادر کرده (٤).

۳ ـ مقتدر خلیفه در حبس حسین بن روح بی دخالت نبوده چه این خلیفه موقعیکه خود در ۱۵ محرّم سال ۳۱۷ بتوسّط لشکریان مونس المظفّر وابوالهیجا عبدالله بن حمدان بحبس افتاد واز خلافت خلع شد مونس المظفّر عدّه‌ای ازمحبوسین را که در دستگاه او حبس بودند آزاد کرد واز جملهٔ ایشان یکی حسین بن روح بود که

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص ۲۰۰ (۲) تاریخ الاسلام f. 133 a وصلة عریب ص ۱٤۱ (۳) کتاب الغیبة طوسی ص ۱۹٦ (٤) کتاب الغیبة طوسی ص ۲۰۰

مونس اورا بخانهٔ خود برگرداند . چون با مقتدر ازحسین بن روح سخن گفتند گفت اورا رها کنید که هربلائی بر سر ما آمد از خطا کاری او بود [1] لیکن درست معلوم نشد که حسین بن روح در قضیّهٔ گرفتاریهای مقتدر چه دخالتی داشته و خلیفه بچه امری اشاره میکند .

احتمال کلّی دارد که دشمنان حسین بن روح چنانکه ذهبی اشاره میکند اورا بمراودهٔ با قرامطه که در این ایّام برسواحل خلیج فارس وحجاز استیلا یافته و اسباب وحشت مردم بغداد را فراهم ساخته بودند متّهم کرده باشند چه بنا بنقل این مورّخ حسین بن روح بمکاتبهٔ با قرامطه و دعوت ایشان بمحاصرهٔ بغداد متّهم شده بوده وحسین بن روح باعباراتی که حاکی ازرزانت ووفور عقل ودهاء وعلم اوست ازخود دفاع کرده بوده [2] و این تهمت یعنی مربوط بودن با قرامطه در آن ایّام در بغداد خیلی شیوع داشته و ابوالحسن بن الفرات وزیر وپسر اومحسّن دوستان حسین بن روح را نیز بهمین نسبت و با عناوین قرمطی کبیر و قرمطی صغیر دشمنان ایشان حبس و مصادره کرده بالاخره بقتل رسانیدند . بهرحال علّت حقیقی حبس حسین بن روح هرچه بوده عمّال دیوانی او را ببهانهٔ طلب مالی در حبس انداخته بوده اند [3] .

بعد از خلاص از حبس حسین بن روح باز دربغداد بهمان عزّت و احترام سابق باداره امور دینی شیعه مشغول شد و امامیّه اموالی را که برعهده داشتند باو میرساندند وچون در این دوره چند نفر از آل نوبخت مثل ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل (مقتول در ۳۲۲) و ابوالحسین علیّ بن عبّاس (۲٤٤ ــ ۳۲٤) و ابو عبدالله حسین علی نوبختی (وفاتش در ۳۲٦) در دربار خلفا وامرای لشکری مقامهای مهمّ داشتند [4] دیگر کسی نمیتوانست چندان اسباب زحمت ابوالقاسم حسین بن روح را فراهم آورد بلکه برخلاف در این دوره منزل او محلّ رفت و آمد بزرگان اعیان بغداد و رجال درباری و وزرای سابق شد و بعضی از ایشان در پیشرفت کار های خود پیش خلفا و

(۱) تاریخ الاسلام ذهبی f. 133 a (۲) تاریخ الاسلام f. 133 a (۳) صلة عریب ص ۱٤۱

(٤) رجوع کنید بشرح حال هریك از این سه نفر در فصول سابق .

امرا ازحسین بن‌روح استمداد میجستند چنانکه ابوعلی بن‌مقله درسال ۳۲۵ باو متوسّل شد وحسین‌بن‌روح درباب اصلاح کار او باابوعبدالله حسین بن‌علی نوبختی وزیر ابن‌رائق گفتگو کرد وابوعبدالله مهمّ او را پیش ابن‌رائق فیصل داد و توضیح این مطلب آنکه چون محمّد بن رائق مدبّر امور مملکت وخلافت گردید امرداد عموم ضیاع ابن مقله و پسر او را تصرّف کنند و موقعیکه ببغداد رسید (جمعه ۲۴ ذی الحجّه ۳۲۴) ابوعلی بن مقله بملاقات او ووزیرش ابوعبدالله نوبختی رفت تاشاید ازاملاك خود رفع توقیف نماید و درضمن تشبّثاتی که میکرد وقتی نیز دراین‌کار ازحسین بن روح استمداد جست و حسین بن روح نیز بوسیلهٔ ابوعبدالله نوبختی با ابن رائق در آن باب مذاکره کرده موقّتاً کار ابن مقله را اصلاح نمود و ابن رائق امر داد تا ابوعبدالله نوبختی در خانهٔ ابن مقله را که بسته بودند باز کنند (۱) .

این‌واقعه یعنی‌تشبّث ابن مقله بذیل عنایت حسین بن‌روح چنانکه صولی اشاره میکند در سال ۳۲۵ اتّفاق افتاده و چون در ایّام وزارت حسین بن علی نوبختی که سه ماه و هشت روز بیشتر طول نکشیده بوده (۲) (از اوایل محرّم ۳۲۵ تا اواسط ربیع الاوّل همان سال) پس بایستی در همین فاصله واقع شده باشد .

در قسمت عمدهٔ ایّام خلافت راضی (۳۲۲-۳۲۹) حسین بن روح دربغداد در میان شیعیان مقامی بس جلیل داشت و بواسطهٔ کثرت مالی که طایفهٔ امامیّه نزد او می آوردند ذکر حشمت و فراوانی ثروت او نظر خلیفه و عمّال دیوانی را که در این اوقات دوچار دست‌تنگی بودند جلب کرده بود و خلیفه غالباً ازاوسخن میگفت . ابوبکر محمّد بن یحیی صولی مؤلّف کتاب الاوراق (وفاتش در ۳۳۵ یا ۳۳۶) که از معاصرین حسین بن روح بوده میگوید که : « راضی همیشه با ما میگفت که بی میل نبودم که هزارنفر مثل حسین بن روح وجود داشت و امامیّه اموال خود را بایشان می بخشیدند تا خداوند باین وسیله آن طایفه را نیازمند میکرد ، توانگر شدن امثال حسین بن روح ازگرفتن اموال امامیّه چندان مرا ناپسند نمیآید (۳) » .

(۱) کتاب الاوراق صولی f. 122a ، (۲) تجارب الامم ج ۵ ص ۳۶۳ (۳) کتاب الاوراق f. 147a

ابو القاسم حسین بن روح بتصدیق مخالف و مؤالف از فهیمترین و عاقل ترین مردم روزگار بوده [۱] و در بغداد در میان مردم و پیش خلفاء بعزّت و احترام تمام میزیسته ومخصوصاً درنزد مقتدرخلیفه ومادراو سیّده منزلتی عظیم داشته وچون مردی عاقل ومصلحت شناس بوده است در میان ایشان بتقیّه عمل میکرده است وشیخ طوسی دو حکایت از اودراین باب نقل میکند. [۲]

وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی در چهار شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۶ در شب اتّفاق افتاده [۳] و او را در نوبختیّه در دربندی که خانهٔ علیّ بن احمد بن علی نوبختی [٤] درآنجا بوده بخاك سپرده‌اند [٥]. این قبر هنوز درمحلّ سابق نوبختیّه دربغداد باقی است وآن درخانه ایست درمحلّهٔ « سوق العطّارین » در طرف راست وجانب شرقی این محلّه. [٦]

شرح حال حسین بن روح را رواة و مورّخین شیعه درکتب خود بتفصیل ذکر کرده بوده اند ولی ازبدبختي هیچکدام ازاین تألیفات بزمان ما نرسیده است. از آنجمله ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن نوح سیرافي از بزرگان مصنّفین شیعه وازشیوخ روایت نجاشی صاحب رجال (۳۷۲ ـ ٤٥۰) کتابی داشته است بنام اخبار وکلاء اربعه و او بیشتر اخبار این کتاب را از ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمّد کاتب اخذ کرده بوده است و این ابو نصر که ار طرف پدر نوادهٔ امّ کلثوم دختر ابو جعفر عمری و از طرف مادر نوبختی خود باین خاندان منتسب بوده [۷] یکی از روایان مهمّ اخبار حسین روح است و از او اخبار بسیار در باب نایب سوّم امام غایب مروی است.

یکی دیگر از مورّخین شیعی مذهب حلب باسم منتجب الدّین ابوزکریا یحیی بن ابی طیّ نجّار حَلَبی فقعانی (متوفّی سال ۶۳۰) درکتاب تاریخ خود در ضمن شش ورقه

(۱) غیبت طوسی ص ۲۵۰ و تاریخ الاسلام ذهبی f. 132 b و f. 133 a

(۲) غیبت طوسی ص ۲۵۰ـ ۲۵۲ (۳) کتاب الاوراق صولی f. 127 (٤) رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۹ از همین کتاب (٥) غیبت طوسی ص ۲۵۲ (٦) احسن الودیعة ج ۲ ص ۲۲۲

(۷) غیبت طوسی ص ۲٤۲

شرح حال حسین بن روح را نوشته بوده و شمس الدّین ذهبی آن را در دست داشته و خلاصهٔ آنرا در تاریخ الاسلام در ضمن وقایع سال ۳۲۶ آورده است[1].

حسین بن روح و شلمغانی

یکی از جمله کسانی که بمخالفت با حسین بن روح بر خاست و از راه حسد بتأسیس مذهب جدیدی قیام کرد ابوجعفر محمّدبن علی بود از مردم قریهٔ شلمغان از قراءِ واسط و او را ابنُ العَزاقِر و پیروانش را نیز بهمین مناسبت عَزاقریّه می خوانده اند.

این شخص یکی از کتّاب بغداد و یکی ازمؤلفین و علمای شیعهٔ امامیّه بود ودرحال استقامت یعنی قبل از قیام بتأسیس مذهبی تازه و انحراف ازتبعیّت ازحسین بن روح پیش طایفهٔ امامیّه مقامی جلیل داشت ومؤلفات او طرف رجوع‌واستفادهٔ این جماعت بود تا آنجا که حسین بن روح در همان روز که رسماً بمقام ابوجعفر عمری نشست پس ازاجرای آداب رسمی این کار باجماعتی ازوجوه شیعه بخانهٔ‌شلمغانی رفت و هنگامیکه پنهان شده بود بشرحیکه دیدیم شلمغانی را بنیابت خود منصوب کرد وشلمغانی در این دوره بین او و طایفهٔ امامیّه رابط و سفیر بود و توقیعات حضرت قائم بتوسّط حسین بن روح بدست شلمغانی صادر میشد و مردم دررفع حوائج

---

(۱) ابن ابی‌طیّ مؤلف تاریخی است از شهر حلب بنام عُقودُ الجَواهِر وذکر او را ابوالفضل‌محمّد بن شحنهٔ حلبی (۸۰۴ - ۸۹۰) در تاریخ حلب آورده و او از خاندان بنی ابی طیّ است که مثل خانواده های‌بنی زهره وآل جرادة ازخاندانهای شیعی مذهبی حلب بوده اند (در باب این اطلاع نگارنده مرهون رهنمائی حضرت آقای شیخ الاسلام زنجانی است) و بعضی ازافراد این خانواده را صاحب کتاب اَمَل الآمل و مؤلف روضات الجنّات در کتب خود مذکور داشته اند (اَمَل الآمِل ص ۴۸۸ در حاشیهٔ ذیل رجال استرابادی و روضات الجنّات ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱) نسبت این شخص را ذهبی در نسخه ای که در دست داشته درست نتوانسته است بخواند وآقای لوئی ماسین یون که احوال اورا ازالوافی بالوفیات‌تألیف صَفَدي نقل‌کرده آنرا غسّانی ضبط نموده است ولي صحیح نسبت این‌مورّخ همان فقعانی است که صاحب روضات الجنّات درکتاب خود آنرا تصریح‌کرده است . ذکر این یحیی بن ابی طیّ درکتاب طبقاة المفسّرین تألیف جلال الدّین سیوطی نیزآمده است (رجوع‌کنید بآن کتاب ص ۴۷ چاپ فرنگ) ومقریزی نیز درخطط خود مکرّر از ابن ابی طیّ نقل میکند . رجوع کنید نیز به L. Massignon, Recueil des textes concernant la mystique p. 226-227

و حلّ مهمّات خود باو مراجعه مینمودند. (۱)

تاریخ خروج شلمغانی از تبعیّت حسین‌بن روح درست معلوم نیست چه نمیدانیم که حسین بن روح در چه موقع درخفا میزیسته و دورهٔ استتار او چه اندازه طول کشیده است ولی از قراین چنین معلوم میشود که دورهٔ پنهان زیستن او مصادف بوده است با شروع ایّام وزارت حامد بن العبّاس که از جمادی الاخری سال ۳۰۶ تا ربیع الآخر ۳۱۱ طول کشیده.

چنین تصوّر میرود که شلمغانی در همین مدّت استتار حسین بن روح ازموقع استفاده کرده و جماعتی ازخواصّ و متقدّین شیعه‌را بطرف خود خوانده است وگویا ابتدا هم غرض او گرفتن مقام حسین بن روح و «باب» قلمدادن خود بجای او بوده و بعدها کار ادّعای او بالا گرفته و دعوت نبوّت و الوهیّت نیز کرده است.

اوّل موقعیکه سرّ شلمغانی و دعاوی او فاش شد بشهادت ابن‌الاثیر در همان اوان‌وزارت حامدبن العبّاس بوده و کسی که پرده از روی این کار برداشته است حسین‌بن روح نوبختی است (۲).

بعد از عزل حامد بن العبّاس وروی کار آمدن ابوالحسن علیّ بن محمّدبن‌الفرات و وزارت سوّم او (از ربیع الثّانی ۳۱۱ تا ۸ ربیع الاوّل ۳۱۲) شلمغانی بمناسبت بستگی که پسر وزیر جدید یعنی مُحَسّن باو داشت او را بخود نزدیك کرد و چون در این تاریخ قرامطه بر کاروان حُجّاج زده وبسیاری از ایشانرا که از مردم‌بغداد بودند کشته بودند و اهل دارالخلافه بر او وبر پدرش قیام نموده و ایشانرا بمشارکت با قرامطه متّهم می ساختند محسّن برای جلوگیری ازحملهٔ مخالفین و افشای اموالی که از مردم گرفته بود شلمغانی را در دستگاه وزارت داخل کرد و اورا بجای جمعی از عمّال دیوانی گذاشت وبدستیاری او و کسان دیگر جماعتی‌را ببهانهٔ مطالبهٔ بقایا بدست آورده مثل گوسفند سر برید (۳).

---

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص ۱۹۶ (۲) ابن الاثیر وقایع سال ۳۲۲ وذهبی f. 119b

(۳) معجم الادباء یاقوت ج ۱ ص ۲۹۶ و تجارب الامم ج ۵ ص ۱۲۳

بعد از قتل ابوالحسن بن الفرات و پسرش محسّن و روی کار آمدن ابوالقاسم خاقانی (وزارت او از ٨ ربیع الاوّل ٣١٢ تا رمضان ٣١٣) شلمغانی مختفی شد و از ترس بموصل گریخت ودرهمین ایّام یعنی در ذی الحجّة سال ٣١٢ بوده که حسین بن روح از محبس توقیعی در لعن او صادر کرده و ما عنقریب عین این توقیع را نقل خواهیم کرد .

شلمغانی در موصل چند سال پیش امیرناصرالدّوله حسن حمدانی در زمان حیات پدرش ابو الهیجا عبدالله بن حمدان (قتل او درسال ٣١٧) ماند ودراین ایّام مدّتی نیز در مُعْلَثایا از آبادیهای نزدیك جزیرة ابن عُمَر پنهان بود و در همین زمان بوده است که ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب ازشیوخ ابوالعبّاس نجاشی صاحب کتاب معروف رجال تألیفات شلمغانی را پیش خوداو خوانده وازشلمغانی اجازهٔ روایت آنهارا گرفته است .(١)

بعد ازچندی شلمغانی ازموصل ببغداد آمد ودرآنجا ازترس مخالفین چندی مختفی گردید و در این دوره بود کـه عقاید او شیوع و طرفدارانش افزایش یافت و جمعی از بزرگان و رجال معتبر بغداد باو گرویدند و کار فتنهٔ عزاقریّه باوج گرفت و از این طریق اسباب زحمت کلّی جهت خلیفه و وزیراو و مردم دیگر دار الخلافه فراهم آمد.

مشاهیر کسانی که در این ایّام بشلمغانی گرویدند عبارت بودند از حسین بن القاسم بن عُبَیدالله بن سلیمان بن وهْب وزیر مقتدر خلیفه و ابوجعفر بن بسطام و ابو علیّ بن بسطام از کتّاب و وجهای شیعهٔ بغداد و ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد بن اَبی عَوْن از ادبا و مؤلّفین مشهور و ابن الشّبیب الزّیّات و احمد بن محمّد بن عَبْدوس (٢) و غیره .

دعاوی شلمغانی

اصول عقاید و دعاوی شلمغانی درست معلوم نیست چه از او و پیروانش چیزی بما نرسیده و آنچه را که مخالفین ایشان نقل کرده اند هم مختصراست و هم آلوده بتهمت و غرض . امر مسلّم اینکه شلمغانی نیز مثل حسین بن منصور حلّاج از حلولیّه بوده و بین بسیاری از عقاید او وحلّاج تفاوتی وجود نداشته و شلمغانی دراین راه از مسلك

(١) رجال نجاشی ص ٢٦٨ (٢) ابن الاثیر وقایع سال ٣٢٢

حلّاج پیروی میکرده است و حسین بن روح صریحاً اورا از متابعین قول حلّاج میشمارد(۱) بعلاوه تناسخ وغلوّ وعقیدهٔ بضدّ و الوهیّت خود و کیمیا نیز از ارکان عمدهٔ معتقدات او بوده است.

خلاصهٔ عقاید اورا از چهار مأخذ عمده که در دست است میتوان استخراج کرد و آن چهار مأخذ بقرار ذیل است:

۱ ـ نامه ای که الرّاضی بالله خلیفه بعد از قتل شلمغانی واعوان او در ذی القعدهٔ ۳۲۲ بامیر ابوالحسین نصر بن احمد سامانی ببخارا نوشته و یك جزء عمدهٔ آن نامه را یاقوت درمرو رونویس کرده و درجلد اوّل معجم الادباء درضمن شرح حال ابراهیم بن محمّد بن ابی عون گنجانده است.

۲ ـ توقیعیکه بدست حسین بن روح نوبختی در ذی الحجّهٔ ۳۱۲ در لعن شلمغانی صادر شده و اخباریکه شیخ طوسی (متوفّی سال ۴۶۰) در کتاب الغیبه (۲) در این باب از رواة شیعه درخصوص عقاید شلمغانی نقل نموده.

۳ ـ مجملی از عقاید او مندرج در کتاب الفَرق بین الفِرَق تألیف ابو منصور عبدالقاهر اشعری بغدادی متوفّی سال ۴۲۹.

۴ ـ شرحیکه ابن الاثیر (متوفّی ۶۳۲) در وقایع سال ۳۲۲ در کتاب تاریخ خود آورده و غالب مضامین آن با محتویات نامهٔ راضی بامیر نصر یکی است وغیر از این منابع در رجال نجاشی و تجارب الامم ابوعلی مسکویه و ملل ونحل ابن حزم ظاهری و وفیات الاعیان ابن خلّکان و الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی ورسالهٔ ابن القارح نیز پاره ای اطّلاعات مختصر بدست می آید که ما بتمام آنها دراین مختصر شرح حال اشاره خواهیم کرد. بطور کلّی اصول عقاید شلمغانی را بشرح ذیل میتوانیم خلاصه کنیم:

۱ ـ خداوند در هر چیزی باندازهٔ تحمّل آن چیز حلول میکند وشلمغانی کسی است که روح خداوند دراو بتمامه حلول کرده، چون شلمغانی دراین خصوص بمسیح

(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۶ ورسالهٔ ابن القارح (درمجموعهٔ رسائل البلغاء ص ۲۰۰-۲۰۱)

(۲) تاریخ تألیف کتاب الغیبة شیخ طوسی سال ۴۴۷ است (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۲-۲۲۳ از همان کتاب.)

و حلاّج تشبّه نموده است اورا روح القُدُس[۱] و مسیح[۲] و حلاّج[۳] خوانده اند.

بعقیدهٔ شلمغانی خداوند در هر چیزی وبهر صورتی ظاهر میشود و اصلاً خدا اسمی است جهت معانی و خاطره هائی که بقلب مردم خطور میکنند و آنچه را که بر مردم پنهان است متصوّر مینماید تا آنجا که گوئی مردم آنرا بمشاهده در می یابند، هر کسی که مردم باو احتیاج پیدا میکنند خدای ایشان است، بهمین جهت هر فردی از افراد بشر میتواند استحقاق مقام الوهیّت حاصل کند و بنام خدائی خوانده شود.

پیروان شلمغانی هر یك خودرا خداوند کسانی که مادون او بودند میدانستند. بعبارةٍ اخری هر مادونی از این جهت نسبت بمافوق «فاضل» خود «مفضول» محسوب میشد. مثلاً یك نفر عزاقری میگفت من خداوند فلان و فلان خداوند فلان و فلان خداوند من است تا سلسله بشلمغانی منتهی میگردید و شلمغانی دعوی داشت که او ربّ الارباب وخداوند خداوندان و افضل عزاقرّیه است و پس از او دیگر خدائی وجود ندارد.

عزاقرّیه یعنی اتباع شلمغانی امام حسن و امام حسین را بعلیّ بن ابی طالب منسوب نمیدانستند و میگفتند که مقام الوهیّت در شخصی جمع می آید که نه فرزند کسی و نه اورا فرزندی باشد. موسی و محمّد بن عبدالله را خائن میشمردند و میگفتند که هارون موسی را وعلیّ بن ابی طالب، محمّد بن عبدالله را برسالت فرستاد و این دو نسبت بفرستادگان خود خیانت ورزیدند. علیّ بن ابی طالب بتصوّر ایشان بشمارهٔ ایّام اصحاب کهف که ۳۵۰ سال است بمحمّد بن عبدالله مهلت داد وچون این مدّت منقضی گردیده شریعت اسلام نیز برمیگردد و گویا غرض ایشان از این شمارش این بوده است که ۳۵۰ سال بعد از بعثت حضرت رسول که مقارن ایّام ظهور دعوت شلمغانی است مذهب اسلام منسوخ و مذهب شلمغانی جای آن برقرار میشود.

ملائکه بعقیدهٔ ایشان کسانی هستند که زمام نفس خود را در دست داشته وحقّ را بشناسند و ببینند، بهشت شناختن ایشان و پیروی از مذهب آنان است و آتش

(۱) الفرق بین الفرق ص ۲۴۹ و الاثار الباقیه ص ۲۱۴ (۲) معجم الادباج ۱ ص ۳۰۱ و غیبت طوسی ص ۲۶۵ (۳) معجم الادباج ۱ ص ۲۹۸ و غیبت طوسی ص ۲۶۵ و تجارب الامم ج ۵ ص ۱۲۳

نشناختن آن جمع و برگشت از مسلك ایشان.

عقیدهٔ شلمغانی این بوده است که روح خداوند در آدم حلول کرده وبعد ازآدم در شیث وبهمین ترتیب دریکی یکی از انبیاء واوصیا وائمّه تاامام حسن بن علی عسکری و بعد از امام حسن بن علی در جسد وی جای گرفته است(۱) وروح حضرت رسول در ابوجعفر محمّدبن عثمان عمری نایب دوّم امام غایب وروح امیرالمؤمنین علی دربدن ابوالقاسم حسین بن روح و روح حضرت فاطمه درامّ کلثوم دختر ابوجعفر عمری حلول یافته(۲).

ابوعلی بن همام اسکافی روایت کرده است که شلمغانی بمن گفت که حق یکی است فقط جامه های آن تغییر می یابد، روزی درجامهٔ سپید است، روزی در جامهٔ سرخ و روزی در جامهٔ نیلگون و این اوّلین قول او بود که من آنرا انکار کردم زیرا که آنرا با گفتار پیروان عقیدهٔ بحلول یکی یافتم (۳).

۲ ــ عزاقریّه بترك نماز و روزه وغسل معتقد بودند و بر روش سنّت ازدواج نمیکردند وعموم زنان را برخود مباح میدانستندو میگفتند آن روز که محمّدبن عبدالله بر بزرگان قریش و جبابرهٔ عرب مبعوث شد ایشان مردمی قسیّ القلب و سرکش بودند وحکمت اقتضای آنرا داشت که در مقابل احکام اوسر فرودآرند ولی حالیّه حکمت مقتضی آن است که عامّه زنان حرم خود را برخلق حلال دارند. نزدیکی بازنان محارم و زنان دوستان وحرم پسران در صورتیکه دردین شلمغانی آمده باشند اشکالی ندارد وازقراریکه نوشته اند عزاقریّه درفرستادن حرم خود پیش همکیشان بالاتر از خویش ابا نداشته اند بلکه این کار را خوش آمدی بر نفس خود میشمردندو میگفتند که در نتیجهٔ این عمل شخص فاضل ازنور خود مفضول را بهرمند میسازد وچون شلمغانی ربّ الارباب و فاضل ترین عزاقریّه بوده حرم عموم ایشان بر او حلال شمرده میشده و پیروان او جهت کسب نورفضل در فرستادن زنان خویش پیش او بریکدیگر سبقت میجسته اند واگر کسی از این کارابا میکرده بعقیدهٔ شلمغانی که بتناسخ نیز قائل بوده درباز گشتن

(۱) معجم الادباج ۱ ص ۲۹۶ (۲) غیبت طوسی ص ۲٦٤ (۳) غیبت طوسی ص ۲٦۷

بدنیا بصورت زن در میآمده است . شلمغانی احکام دینی خود را در کتابی بنام الحاسة السادسة تدوین کرده بوده و این کتاب دستور دینی اصحاب او بشمار میرفته و موضوع اصلی آن گویا ردّ احکام شرایع سابقه بوده است (۱). شلمغانی و اصحاب او از آل ابی طالب و بنی عبّاس نفرت داشتند و هلاك ایشان را واجب میشمرده اند.

۳ ــ از مهمترین عقاید شلمغانی عقیدهٔ اواست بضدّ باین معنی که شلمغانی میگفته است که خداوند وجود ضدّ را خلق کرده است تا بوسیلهٔ آن پی بمخالف آن برده شود و تا اضداد در برگزیدگان خدا طعن نزنند فضیلت ایشان ظاهر نمیگردد و بهمین جهت اضداد از اولیاء الله مقامشان برتر است چه اضداد وسیلهٔ بروزفضل اولیائند و در این صورت دلیل بر وجود حقیقت برنفس حقیقت برتری دارد.

بعقیدهٔ پیروان شلمغانی خداوند وقتیکه درجسدی ناسوتی حلول میکند آنچنان قدرت ومعجزه در اوبظهور میرسد که باخداوند یکی میشود چنانکه این حال در هفت آدم (هرآدمی مطابق بایك عالم) ظاهر شد و بعد از آدم هفتمین درجسد پنج وجود ناسوتی دیگر و پنج ضدّ ایشان که عنوان ابلیس داشتند حلول کرد، بعد در ادریس و ابلیس او، سپس در نوح و ابلیس او، بعد در صالح و ابلیس او که ناقهٔ ویرا پی کرد، بعد در ابراهیم و ابلیس او نمرود، بعد در هارون و ابلیس او فرعون، سپس در داود و ابلیس او جالوت، بعد در سلیمان و ابلیس او، بعد در عیسی و ابلیس او وشاگردان عیسی و ابلیسان ایشان، بعد در علیّ بن ابی طالب و ابلیس او و بعد از علیّ بن ابی طالب در شلمغانی وابلیس او جمع آمد (۲).

امّا در باب پیدایش ضدّ یا ابلیس عقیدهٔ بعضی از عزا قرّیه این بود که شخص ولی خود او را منصوب مینماید چنانکه علیّ بن ابی‌طالب ابوبکر را باین مقام برگزید و بعضی دیگر معتقد بودند که ابلیس هر ولیّی قدیمی است و از ازل با او همقدم بوده و در باب قائم آل محمّد که بعقیدهٔ امامیّه از فرزندان امام یازدهم است و در موقع مناسب قیام خواهد کرد عزا قرّیه میگفتند این همان ابلیس است که درقرآن

(۱) الآثار الباقیة ص۲۱٤ (۲) معجم‌الادبا ج۱ ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲ وابن‌الاثیر وقایع سال ۳۲۲

بآن اشاره شده در آیهٔ فَسَجَدَالمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اَلّا اِبْلِيسَ ، و چون ابلیس سجود نکرد و گفت که لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ از اینجا معلوم میشود که در موقع امر بسجود او قائم بوده و بعد نشسته است و اینکه شیعه میگویند که قائم قیام خواهد کرد این همان ابلیس است که در موقع امر بسجود قائم بوده و ازسجده ابا نموده است(۱) و یکی از شعرای عزاقریه درباب ضدّ یعنی ابلیس میگوید :

يَالَاعِناً لِلضِّدِّ مِنْ عَدِيٍّ(۲)	مَا الضِّدُّ اِلَّا ظَاهِرَ الْوَلِيِّ
وَ الْحَمْدُ لِلْمُهَيْمِنِ الْوَفِيِّ	لَسْتُ عَلَى حَالٍ كَحَمَّامِيِّ
وَ لَا حَجَامِيِّ وَلَا جُنْدِيِّ	قَدْ فُقْتُ مِنْ قَوْلِي عَلَى الْفَهْدِيِّ
نَعَمْ وَ جَاوَزْتُ مَدَى الْعَبْدِيِّ	فَوْقَ عَظِيمٍ لَيْسَ بِالْمَجُوسِيِّ
لِاَنَّهُ الْفَرْدُ بِلَا كَيْفِيِّ	مُتَّحِدٌ بِكُلِّ اَوْ حَدِيِّ
مُخَالِطُ النُّورِيِّ وَ الظُّلْمِيِّ .	يَا طَالِباً مِنْ بَيْتِ هَاشِمِيِّ ،
وَجَاحِداً مِنْ بَيْتِ كِسْرَوِيِّ ،	قَدْ غَابَ فِي نِسْبَةِ اَعْجَمِيِّ
فِي الْفَارِسِيِّ الْحَسَبِ الرَّضِيِّ	كَمَا الْتَوَى فِي الْعُرْبِ مِنْ لُوِيِّ(۳)

تاليفات شلمغانى

غیر از کتاب الحاسّة السّادسة که ذکر آن گذشت ابوجعفر شلمغانی کتب دیگری نیز تألیف کرده بوده و چون قبل از انحراف یا باصطلاح در حال استقامت از علمای امامیّه محسوب میشده یك عدّه از مؤلفات اوپیش امامیّه از کتب معتبر بشمار میرفته و چنانکه پیش گفتیم در موقعیکه در مُعلّثایا مختفی میزیسته آنها را ابوالفضل محمّد بن عبد الله بن المطلّب از علمای امامیّه پیش او خوانده است ، صورت تألیفات شلمغانی از روی رجال نجاشی و غیبت طوسی بشرح ذیل است :

۱ ــ كتاب التّكليف ؛

(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۵-۲۶۶ (۲) اشاره است بشیطان که او را «شیخ بنی عدی» میگفتند
(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۶

این کتاب از کتبی است که شلمغانی آنرا درحال استقامت تألیف کرده وچون این کتاب او منتشر شد جمعی از امامیّه آنرا بخدمت حسین‌بن روح بردند و او آنرا از اوّل تا بآخر خواند و گفت که شلمغانی جز در دوسه موضع که دروغ گفته بقیّهٔ مطالب آنرا از ائمّه روایت کرده و چیزی دیگر درآن نیست (۱). شیخ مفید کتاب‌تکلیف شلمغانی را جز یك موضع روایت میکرده و آن موضع در باب شهادات است که شلمغانی در آن بروایت علاّمهٔ حلّی چنین گفته بوده که: « اگر شخصی فقط یك شاهد داشته باشد جایز است که برادر او نیز در صورت نداشتن علم باصل موضوع درحقّ او شهادت دهد (۲) » وگویا صحیح و تمام این‌مطلب که علاّمه آنرا از شیخ مفیدنقل کرده‌آن باشد که شیخ‌طوسی ازابوعبدالله حسین بن علیّ‌بن‌حسین بن‌موسی‌بن بابویه‌روایت نموده وآن این است که شلمغانی در باب شهادت گفته‌بوده است که: « اگر برادر مؤمن ترا بر شخصی حقّی باشد واو از ادای آن خود داری کند و آن طلبکار را بیّنه ای جز یك شاهد ثقه نباشد میتوانی بآن شاهد مراجعه کنی و شهادت او را بشنوی ، چون آنرا پیش تو اقامه کرد میتوانی نزد حاکم حاضر شوی و بهمان شکل که او شهادت میدهد تو نیز شهادت دهی‌تا حقّ مردی مسلمان پایمال نشود (۳) ».

محمّدبن فضل بن تمّام از یکی ازشیوخ خود نقل کرده‌است که شلمغانی موقعیکه کتاب التّکلیف را تألیف میکرد پس ازاصلاح هرباب ازآن آنرا بنظر حسین بن‌روح میرساند . حسین بن روح آنرا حکّ و اصلاح مینمود و شلمغانی پس از تصحیح آنرا نقل میکرد تا دیگران از روی آن بنویسند (٤).

۲ ــ رساله ای خطاب بابوعلی محمّد بن همام اسکافي (٥)؛

۳ ــ کتاب مَاهِیّةُ الْعِصْمَةِ ؛

٤ ــ کتاب الزّاهِرُ بِالْحُجَجِ الْعَقْلِیّةِ ؛

---

(۱) غیبت طوسی ص۲٦۷ (۲) خلاصهٔ علاّمه ص ۱۲٤ و رجال استرابادی ص ۳۰۷

(۳) غیبت طوسی‌ص ۲٦۷ (٤) غیبت طوسی ص۲٥٤ (٥) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲۱٥ از همین کتاب .

۵ ـ كتاب المُباهَلَة؛

۶ ـ كتاب الأَوْصِيَاء ؛

شیخ طوسی در کتاب الغیبة دوبار از این کتاب نقل میکند (۱).

۷ ـ كتاب المَعارف ؛

۸ ـ كتاب الايضَاح ؛

۹ ـ كتاب فضْلُ النُطق عَلَى الصَّمْت ؛

۱۰ ـ كتاب فضَايلُ العُمْرَتَين ؛

۱۱ ـ كتاب الأَنْوَار ؛

۱۲ ـ كتاب التَسْليم ؛

۱۳ ـ كتاب الزُهّاد وَ التَوْحيد ؛

۱۴ ـ كتاب البَداوَالمَشِيّة ؛

۱۵ ـ كتاب نظْمُ القُرآن ؛

۱۶ ـ كتاب الاِمَامَة بزرگ ؛

۱۷ ـ كتاب الاِمَامَة کوچك (۲)؛

۱۸ ـ كتاب الغَيْبَة .

این کتاب اخیررا شیخ طوسی دردست داشته و یك فقره نیز از آن نقل میکند(۳)

کتب شلمغانی بمناسبت مقام علمی و تقرّب او بحسین بن روح پیش از آنکه در مرحلهٔ ارتداد قدم گذارد نزد امامیّه شیوع تمام داشته و در دست جمیع ایشان بوده . بعد از آنکه ارتداد او مسلّم شد و لعن او صادر گردید جمعی از امامیّه از حسین بن روح درباب آن کتب سؤال کردند و گفتند خانه های ما از آنها پر است با آنها چه معامله باید کرد حسین بن روح گفت جواب من در این خصوص عین جوابی است که

(۱) غیبت طوسی ص ۱۵۸ و ۲۲۱

(۲) اسامی این هفده کتاب با کتاب دیگری که عنوان آن نیست در رجال نجاشی ص ۲۶۸ بنام شلمغانی مذکور است . (۳) غیبت طوسی ص ۲۵۵ .

امام ابو محمّد حسن بن علی عسکری موقعیکه مردم در خصوص کتب بني فضّال[۱] از او پرسیدند بایشان داد و گفت آنچه‌را روایت کرده‌اند بگیرید و آنچه را که برأی خود آورده اند رها کنید[۲].

شلمغانی درابتدای شروع بدعوت جماعتی از بزرگان بغداد را محرمانه بطرف خود خواند و در بدو امر بنام حسین بن روح اخباری منتشر میکرد و خود را بامامیّه بعنوان باب او معرّفی مینمود .

امّ کلثوم دختر ابو جعفر عمری چنین روایت میکند که : « شلمغانی بمناسبت اقبالی که حسین بن‌روح باو کرده واورا درنزد مردم محترم نموده بود پیش پسران بسطام[۳] مقرّب بود و چون آغاز ارتداد کرد هردروغ و کفری را بنام حسین بن روح برایشان نقل مینمود و ایشان آنرا ازاو می‌پذیرفتند تا آنکه قضیّهٔ او برحسین بن‌روح مکشوف گردید و حسین بن روح بانکار آنها قیام کرد و پسران بسطام را از شنیدن سخنان‌او نهی فرمود و امر بلعن و تبرّی از او داد ولی ایشان گوش فرا ندادند و کماکان بدوستي

---

(۱) مقصود از بني فضّال سه پسر ابومحمّد حسن بن علیّ بن فضّال کوفی (متوفّی سال ۲۲٤) اند که هر سه مثل پدر خود از فقهای فرقهٔ فطحیّه محسوب میشوند و اسامی این سه پسر بقرار ذیل است :
۱ ـ احمد بن حسن بن علیّ بن فضّال متوفّی سال ۲٦۰ ؛
۲ ـ محمّد بن حسن بن علیّ بن فضّال ؛
۳ ـ ابوالحسن علي بن حسن بن علیّ بن فضّال .
این سه‌نفر رافطحیّه ازفقهای بزرگ‌خود میشمردند وفقهای مزبورمخصوصاً علی درتأیید این مذهب کتب بسیار تألیف کرده بوده‌اند و عدد تألیفات ابوالحسن علی برسی کتاب بالغ میشده (برای احوال‌ایشان رجوع کنید برجال نجاشی صفحات ۲۵ ـ ۲٦ و ۵۹ و ۱۸۱ و ۱۸۳ و رجال کشّی صفحات ۳۱۹ و۳۲۸ ـ ۳۲۹ وغیره). (۲) غیبت طوسی ص ۲۵٤
(۳) خاندان بسطام یکی از خاندانهای‌قدیم بوده‌اند که در دستگاه خلفای بغداد و امرای اطراف در جزء کتّاب و عمّال‌دیوانی عهده‌دار پاره‌ای‌مشاغل‌میشده‌اند وازآن خانواده‌ابوالعبّاس احمد بن محمّدبن‌بسطام وپسرانش ابوالقاسم علی و ابوالحسن محمّد بآل فرات‌بستگی داشتند و ابوالحسین محمّد داماد حامدبن العبّاس وزیر بود . این طایفه ابتدا مثل آل فرات از فرقهٔ امامیّه طرفداری میکردند ولی پس از قیام شلمغانی پیرو عقیدهٔ او شدند و بهمین جهت قاهر خلیفه در سال ۳۲۱ مأمورینی مخصوص گذاشت تا خانه های ابوالقاسم علي وابوالحسین محمّد را تحت نظر بگیرند .

او باقی ماندند چه شلمغانی بایشان گفته بود که چون من بکتمان سرّیکه برشما نموده‌ام عهد کرده ام اگر راز فاش شود از مقام اختصاصی که یافته‌ام محروم و بدوری دوچار خواهم گردید واین مقام مقامی بس عظیم است وبارآنرا جزملکی مقرّب یا پیغمبری مرسل یا مؤمنی ممتحن نتواند کشید، وبااین بیانات مطلب‌را در پیش چشم ایشان بزرگ کرده بود. حسین بن روح کاغذی بپسران بسطام نوشت و برکسانی که بمتابعت قول یادوستی اوقیام نمایند لعن فرستاد وبتبرّی از او خواند، چون پسران بسطام نوشته رابشلمغانی نمودند بگریه در آمد و گفت که لعن حسین بن روح در حقّ من متضمّن باطنی عظیم است و لعنت در اینجا بمعنی دور گرداندن‌است و اینکه گفته است لعنه الله غرض او اینست که خداوند مرا از عذاب وآتش دور گرداند. اینك من مقام و منزلت خود را شناختم. پس گونه‌های خودرا برخاك مالید وپسران بسطام‌را بکتمان این امرخواند».

امّ کلثوم میگوید که: «روزی پیش مادر جعفر بن بسطام رفتم دیدم اوزیاده از اندازه در استقبال و تعظیم من کوشید تا آنجا که بقدم من افتاد و بر پایم بوسه داد، من این حرکت اورا زشت شمردم و گفتم از این کار دست بدار که کاری ناپسنداست ودست اورا نگاه داشتم. شروع بگریستن کرد و گفت چگونه خود داری میتوانم که تو خاتون من فاطمه باشی، گفتم چطور؟ گفت ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی پیش ما آمد و گفت سرّی دارم که در کتمان آن عهد کرده‌ام و اگر فاش شود معاقب خواهم شد، باو قول دادم که آنرا بر کسی کشف نکنم ولی پیش خود تصمیم داشتم که فقط شیخ حسین بن روح را ازآن راز آگاه نمایم، شلمغانی گفت که روح رسول‌الله بجسد پدرت ابوجعفر محمّدبن‌عثمان انتقال‌یافته وروح امیرالمؤمنین‌علی ببدن شیخ ابوالقاسم‌حسین بن روح وروح خاتون ما حضرت فاطمه ببدن تو [یعنی امّ کلثوم] بنابراین چگونه من ترا بزرك نشمارم. گفتم ازاین بیان دروغ دست بدار گفت شلمغانی ازما در کتمان این سرّقول گرفته است ومیترسم که اگر آن افشا شود بعذاب دوچارشوم واگر مرا بکشف آن وادار

نمیکردی هرگز آنرا نه بتو و نه باحدی دیگر نمیگفتم . چون از پیش او بیرون آمدم بخدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شتافتم و قصّه را بر او نقل کردم . چون بمن وثوق داشت آنرا پذیرفت و گفت باید دیگر با این زن مراوده نکنی و اگر رقعه ای بتو نوشت جواب ندهی و فرستادهٔ اورا نپذیری وبعد ازاین بیانات کفرآمیز بملاقات او نروی چه این مرد ملعون در دل این جماعت القاء کفر و الحاد کرده و مدّعی شده است که خداوند دراوحلول نموده وباخداوند یکی شده است واین همان قول مسیحیان در باب عیسی و عقاید پیروان حلّاج است . ازاین تاریخ ببعد دیگر از پسران بسطام دوری گزیدم و رشتهٔ مراودهٔ باایشان را قطع کردم وعذرشان را نپذیرفته و مادرشان را نیز ملاقات ننمودم . این خبر در میان آل نوبخت شیوع یافت و حسین بن روح یك یك ایشان را دید و لعن شلمغانی را بهریك نوشت وهمگی را ازدوستی وپذیرفتن اقوال و تکلّم با او منع نمود سپس توقیع حضرت قائم در لعن و تبرّی از او بر دست حسین بن روح صدور یافت (١) » .

عین این توقیع که حسین بن روح آنرا در تاریخ ذی الحجّهٔ ٣١٢ از محبس خود در دستگاه مقتدر خلیفه ازجانب امام غایب صادرکرده و برای انتشار در میان امامیّه پیش ابوعلی محمّد بن همام اسکافی بغدادی فرستاده(٢) در کتاب احتجاج طبرسی وبا اختلاف روایت در کتاب الغیبة طوسی مندرج است (٣) و ما آنرا عیناً نقل میکنیم :

« عرّف اطال الله بقاك وعرّفك الله الخیر کلّه وختم به عملك من تثق بدینه وتسکن الی نیّته من اخواننا ادام الله سعادتهم بأنّ محمّد بن علي المعروف بالشَّلْمَغَانی عجّل الله له النّقمة ولا امهله قدار تدّ عن الاسلام و فارقه والحد فی دین الله و ادّعی ما کفر معه بالخالق جلّ و تعالی و افتری کذباً و زوراً و قال بهتاناً و اثماً عظیماً ، کذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعیداً وخسروا خسراناً مبیناً وانّا برئنا الی الله تعالی و الی رسوله

(١) غیبت طوسی ٢٦٣ ـ ٢٦٥ (٢) ذیل صفحهٔ ٢١٥ از همین کتاب (٣) احتجاج ص ٢٤٥ و غیبت طوسي ص ٢٦٨ - ٢٦٩ اگر چه تاریخ صدور این توقیع ذی الحجّهٔ سال ٣١٢ یعنی مقارن اوایل حبس حسین بن روح است ولی از قرائن معلوم میشودکه اجازهٔ انتشار آن اندکي قبل از نجات او از حبس که در ٣١٧ واقع شده صادر گردیده است (غیبت طوسی ص ٢٦٨)

صلوات الله علیه و سلامه ورحمته و برکاته منه و لعنّاه علیه لعاین الله تتری فی الظّاهر منّا و الباطن فی السرّو الجهر و في كلّ وقت و على كلّ حالٍ و على كلّ من شايعه و تابعه و بلغه هذا القول منّا فاقام علی تولاّ کم الله اننّا فی التّوقّی و المحاذرة منه علي مثل ما كنّا عليه ممن تقدّمه من نظرائه من الشّريعی (۱) و النّميري (۲) و الهلالی (۳) و البلالی (٤) وغيرهم وعادة الله جلّ ثناؤه ومع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة وبه نثق واياه نستعين و هو حسبنا في كلّ امورنا ونعم الوكيل ».

بعد از آنکه لعن شلمغانی بر دست حسین بن روح صادر گردید امامیّهٔ بغداد از او دوری جستند و همه حکایت لعن او را در مجالس و محافل نقل میکردند و شلمغانی برای اثبات حقانیّت خود و معارضهٔ با حسین بن روح ومتقاعد کردن امامیّهٔ طرفدار او سعی مینمود و کتاب الغیبهٔ خود را در این ایّام تألیف کرده و در آن بتعریض حسین بن روح پرداخته و مدّعی همقدمی با شیخ ابوالقاسم نوبختی در تهیّهٔ اسباب کار

(۱) ابومحمّد حسن شریعی از صحابهٔ امام دهم ویازدهم بود واواوّل کسی است که بعداز امام یازدهم بادّعای بابیّت برخاسته وبالحاد و کفر منسوب شده و توقیعی درلعن او صادر گردیده است ، پیروان او را شریعیّه میگویند و ایشان از فرق غلاة و حلولیّه‌اند (رجوع کنید بکتاب الغیبة ص ۲٤۸ و مقالات اشعری ص ١٤-١٥ والفرق بین الفرق ص ۲۳۹ وتبصرة العوام ص ٤١٩ واحتجاج ص ۲٤٤) .

(۲) محمّدبن نُصیر نُمیری ازاصحاب امام یازدهم بود و پس از وفات امام مدّعی مقام ابوجعفر عمری گردید وبادّعای نبوّت ورسالت برخاست طرفداران اورا نُمَیْریّه میگویند . ایشان نیزازغلاة وحلولیّه‌اند رجوع کنید برجال کشّی ص ۳۲۲ وغیبت طوسی ۲٥۹-۲٦۰ ومقالات اشعری ص ١٥ وتبصرة العوام ص ٤١٩ والفرق بین الفرق ص ۲٤۹ واحتجاج ص ۲٤٤ وصفحات ١٤٤ و ١٤٧ ازهمین کتاب) .

(۳) ابوجعفر احمد بن هلال عَبَرتائی کَرْخی (۱۸۰ - ۲٦۷) از غلاة واز اصحاب امام یازدهم که بعد از وفات آن حضرت منکر وکالت ابوجعفر عمری گردید (برای احوال او رجوع کنید بغیبت طوسی ص ۲٦۰ و رجال کشّي ص ۳۲۲-۳۳۲ و رجال نجاشی ص ٦۰-٦١ و فهرست طوسی ص ٥۰ و احتجاج ص ۲٤٥) .

(٤) ابوطاهر محمّد بن علیّ بن بلال از اصحاب امام یازدهم واز منکرین وکالت ابوجعفر عمری که خود را بجای ابوجعفر وکیل امام غایب میخوانده است (رجوع کنید بکتاب الغیبهٔ طوسی ص ۲٦۰- ۲٦١ و احتجاج ص ۲٤٥) .

وکالت و نیابت بوده است ولی اکثریت امامیّه بدعاوی او گوش فرا ندارند و درلعن او کوشیدند . (۱)

مقارن واقعهٔ قتل شلمغانی موقعیکه رؤسای شیعه در خانهٔ ابو علیّ بن مقلهٔ وزیر جمع بودند و لعن اورا از جانب حسین بن روح نقل میکردند بایشان گفت که بین من و او ملاقاتی ترتیب دهید تا من و او دست یکدیگر را بگیریم ، اگر آتشی از آسمان فرود نیامد و او را نسوخت پس هر چه او در حقّ من میگوید بجاست . چون خبر این ادّعا براضی خلیفه رسید امر داد تا شلمغانی را دستگیر کنند . (۲)

اما دستگیری شلمغانی بسهولت میسّر نشد چه ابوعلی بن مقله مدّتی بامر خلیفه در پی شلمغانی میگشت و چون او پنهان میزیست و از نقطه ای بنقطهٔ دیگر میگریخت عمّال وزیر و خلیفه موّفق بجلب او نمیشدند تا آنکه بالاخره در شوّال سال ۳۲۲ بر او دست یافتند و ابن مقله او را محبوس ساخت و خانهٔ او را جست و از پیروان مهمّ او مثل حسین بن قاسم بن عبیدالله بن وهب و ابراهیم بن محمّدبن ابی عون و ابن شبیب زیّات و احمد بن محمّد بن عبدوس در آنجا مراسلاتی یافت که همه او را بخطابهائی که لایق شأن خداوند است خوانده بودند . در محضر خلیفه آن خطوط را بمردم نمودند و صحّت آنها باثبات رسید و شلمغانی نیز اقرار آورد که این خطوط از پیروان اوست ولی مضامین آنها را رد نمود و از دین خود دست بر داشته اظهار اسلام کرد .

خلیفه احمد بن محمّد بن عبدوس و ابراهیم بن ابی عون را نیز درحضور شلمغانی خواست و امر داد که خداوند خود را بسیلی بزنند . ایشان از این کار خود داری نمودند . چون خلیفه آنانرا باین حرکت مجبور ساخت احمد بن محمّد بن عبدوس او را بسیلی زد ولی ابراهیم بن ابی عون را در این اقدام دست برعشه افتاد وبرریش شلمغانی بوسه داد و او را بخطابهائی مانند الهی و سیّدی و رازقی خواند . راضی شلمغانی را مخاطب ساخته گفت اگر تو دعوی خدائی نداشتی پس این بیانات چیست . او درپاسخ

---

(۱) غیبت طوسی ص ۲۵۵ (۲) ایضاً ص ۲۶۵

گفت از این اظهارات ابن ابی عون بحثی بر من نیست ، خدا میداند که من هر گز پیش ایشان خود را خدا نخوانده بودم . ابن عبدوس شهادت داد که شلمغانی دعوی خدائی ندارد بلکه خود را بجای حسین بن روح باب امام منتظر میداند (۱) .

شلمغانی و طرفداران او را بامر خلیفه درحضور قضاة وفقها وکتّاب ورؤسای لشکری چند بار محاکمه کردند (۲) ، عاقبت حکم قتل او باتّفاق آراء تصویب و صادر گردید . قبل از اجرای این حکم شلمغانی از قضاة سه روز مهلت خواست تا از آسمان یا حکم تبرئهٔ او صادر شود و یا دشمنان او بعذاب دوچار گردند ولی فقها خلیفه را امر بتعجیل در قتل او کردند و خلیفه دستور داد که درسه شنبهٔ ۲۹ ذی القعدهٔ سال ۳۲۲ شلمغانی و ابن ابی‌عون را بضرب شلاّق زدند بعد گردن ایشانرا برداشتند سپس جسد ایشانرا بدار آویختند و آخر از همه نعش آن دو نفر را سوختته خاکستر آنرا بآب دجله دادند (۳) و حسین بن قاسم را نیز در آخر ذی القعدهٔ همان سال در شهر رقّه کشته سرش را ببغداد آوردند (٤) .

عزاقریّه بعد از قتل شلمغانی باز دست از دعاوی خود برنداشتند مخصوصاً در خاندان بنی بسطام طرفدارانی از ایشان بودند و بعد ازقتل شلمغانی یك نفر بنام بصری جانشینی اورا ادّعا کرد و مدّعی شد که روح شلمغانی در او حلول کرده و او مقام الوهیّت دارد وچون او درسال ۳٤۰ مرد ازوی اموال بسیاری که عزاقریّه باوتقدیم نموده بودند ماند ، ابومحمّد حسن بن محمّد مهلّبی وزیر معزّ الدّولهٔ دیلمی را از واقعهٔ فوت بصری و مایملك او خبر کردند ، مهلّبی امر داد تا ترکهٔ اورا مهر و موم نمایند وپیروان اورا دستگیر سازند تاکسی که بجانشینی او قیام مینماید چیزی دراختیارنداشته

(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۳۲۲ (۲) برای تفصیل محاکمهٔ ایشان رجوع کنید بکتاب الفرق بین‌الفرق ص ۲۵۰ که از بعضی اغلاط تاریخی خالی نیست .

(۳) معجم الادبا ج ۱ ص ۲۹۷ والفرق بین الفرق ص ۲۵۰ (٤) ابن الاثیر وقایع سال۳۲۲ تاریخ قتل شلمغانی را عموم مورّخین مثل یاقوت و ابن الاثیر وذهبی درسال ۳۲۲ نوشته‌اند ولی در کتاب الغیبهٔ طوسی در ۳۲۳ مذکور است و این ظاهراً صحیح نباشد .

باشد . دفاتری ازایشان بدست آمدکه مطالبی از آئین خود بر آنها نوشته بودند ، جوانی از ایشان ادّعا میکرد که روح علیّ بن ابی طالب دراوحلول کرده و زنی همین دعوىرا درباب حلول روح‌فاطمهٔ زهرا درخود داشت واز نوکران بنی بسطام یکی دعوی‌داشت که‌روح میکائیل باو انتقال یافته ، مهلّبی‌دستور داد که ایشانرا بگیرند و بسختی تنبیه کنند امّا ایشان بمعزّالدوله چنین القاء شبهه کردند که از شیعیان‌علیّ‌بن ابی‌طالب‌اند معزّالدوله امر بخلاص آن جماعت داد ، مهلّبی هم از ترس آنکه مبادا بترك تشیّع متّهم شود دیگر پاپی عزاقریّه نشد (۱) .



(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۳۴۰

فصل دوازدهم

ابوالحسن موسی بن کبریاء

(نیمهٔ اوّل قرن چهارم)

موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت ملقّب و معروف بابن کبریاء نوبختی از علما و منجّمین و از رجال ایّام غیبت صغری و از معاصرین شیخ ابوالقاسم حسین بن روح است و ابونصر هبة الله بن محمّد کاتب راوی اخبار وکلای اربعه از او اخبار نایب سوّم امام غایب را روایت می نموده و سه فقره از این اخبار که منقول از ابن کبریاء است در کتاب الغیبهٔ طوسی موجود است (۱).

بگفتهٔ نجاشی ابن کبریاء در نجوم معرفتی کامل داشته و در آن باب از او کلام بسیار باقی است و با وجود علم وعقیدهٔ بنجوم مردی متدیّن و دارای عقیده ای نیکو بوده ودر نجوم نیز تألیفاتی داشته است و یکی از آن جمله کتاب کافی است در احداث از منه (۲).

از سه فقره روایتی که ابونصر هبة الله کاتب مستقیماً یا بواسطهٔ امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمری ازابوالحسن موسی بن کبریاء نقل کرده است معلوم میشود که این شخص از معاصرین امّ کلثوم وشیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده و بعد ازوفات نایب سوّم امام غایب نیز هنوز حیات داشته است.

---

(۱) صفحات ۱۹۰ و ۲۴۳ و ۲۵۱ (۲) رجال نجاشی ص ۲۹۰ و بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۴۳ بنقل از فرج الهموم.

فصل سیزدهم

ابو محمد حسن بن حسین

(٣٢٠ـ٤٠٢)

ابو عبدالله حسین بن علیّ بن اسماعیل بن ابی‌سهل بن نوبخت که در فصل دهم احوال او و پدرش ابوالحسین علی گذشت پسری دارد بنام ابو محمّد حسن که درسال ٣٢٠ یعني شش سال قبل از فوت پدرخود تو‌ّلد یافته واو از محدّثین و رواة اخبار فرقهٔ امامیّه مثل پدر خود و از کتّاب و منشیان و از راویان اخبار است چنانکه راوی قسمتی از اخبار و اشعار ابونواس بوده [1] و ابوالحسین هلال بن محسّن صابی کاتب (٣٥٩ـ٤٤٨) از او بعضی وقایع را روایت مینموده است [2].

ابو محمّد در حدیث بشهادت خطیب بغدادی بیشتر از ابوالحسن علیّ بن عبدالله مبشّر قصّاب واسطی و ابو عبدالله حسین بن اسماعیل بن محمّد ضبّی بغدادی (٢٣٥ ـ ٣٣٠) مشهور بقاضی محاملی روایت‌مینموده و درحدیث شاگردان بسیار داشته ومشهور ترین کسانی که از او روایت میکرده اند اشخاص ذیلند :

١ ـ ابو بکراحمد بن محمّد برقانی خوارزمی (٣٣٦ـ٤٢٥) ؛

٢ ـ ابوالفرج حسن بن علی طناجیری (٣٥٠ـ٤٣٩) ؛

٣ ـ ابوالقاسم عبدالله بن احمد صیرفی اَزهری (٣٥٥ـ٤٣٥) ؛

٤ ـ قاضی ابوالقاسم علیّ بن محسّن تنوخی (٣٦٥ـ٤٤٧) ؛

٥ ـ ابوالقاسم بن الخلّال ؛

٦ ـ ابوالحسن احمد بن محمّد عتیقی (٣٦٧ـ٤٤١) ؛

و از این جمله سه نفر اوّل جزء مشایخ حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی (٣٩٢ـ٤٦٣) صاحب تاریخ بغداد معروف معدودندو بنابراین خطیب بغدادی بیک

(١) تاریخ بغداد ج ٧ ص ٤٤٣ (٢) ابن ابی اصیبعه ج ١ ص ٢٢٩

واسطه شاگرد ابو محمّد حسن بن حسین نوبختی بوده و او برای تحقیق عقیدهٔ قطعی ابو محمّد نوبختی بشاگردان او که استادان خطیب میشده اند توسّل جسته و ازابوالقاسم از هری و ابوبکر برقانی در این باب سؤالاتی کرده است . از هری نوبختی را رافضی و ردّی‌المذهب شمرده و برقانی گفته است که نوبختی معتزلی و مایل بتشیّع و باتمام این احوال در روایت خود صدوق بوده و ابوالحسن عتیقی او را در حدیث ثقه ومایل باعتزال میدانسته (١) وخود خطیب بغدادی سماع او را صحیح میشمارد(٢) و عین بیانات خطیب را در باب نوبختی سمعانی در انساب و ابن الجوزی در المنتظم وابن کثیر درالبدایه والنّهایة نقل کرده‌اند وقاضی نورالله شوشتری در اینکه ایشان ابو محمّد را شیعی متمایل باعتزال شمرده اند برایشان تاخته و گفته است که: «اهل سنّت چون فرق میان حقّ و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یکی از ایشانرا بنام دیگری میخوانند و الاّ فرق مابین الفرق والقدم و بین الوجود و العدم است (٣) » .

این بیانات لابدناشی ازتعصّب قاضی نورالله درشیعه تراشی است که بآن اشتهار کامل یافته و الاّ بشرحیکه سابقاً نیز گفته ایم هیچ مانعی ندارد که یك نفر شیعی متمایل باعتزال یا یك‌نفر معتزلی متشیّع باشد واین امر درتاریخ کلام نظایر بسیاردارد واز آل نوبخت یکی دو نفر دیگر هم بهمین سمت معروف بوده اند و از میان معتزلهٔ بغداد بسیاری مثل ابو جعفر اسکافی وابو عبیدالله مرزبانی و قاضی ابوالقاسم تنوخی وابوالقاسم کعبی بلخی درپارهٔ از عقاید خود بشیعه نزدیك وجزء « متشیّعهٔ معتزله » شمرده میشده‌اند (٤) حتّی ذهبی ابوسهل اسمعیل بن‌علی نوبختی‌را هم با اینکه ازرؤس متکلّمین شیعه اش میداند باسم کاتب معتزلی میخواند (٥) .

(١) منتظم ابن جوزی (خطّی) (٢) تاریخ بغداد ج ٧ ص ٢٩٩ (٣) مجالس المؤمنین ، مجلس ٥
(٤) رجوع کنید بالانتصار ص ١٠٠ و تاریخ بغداد ج ٣ ص ١٣٦ وفوات الوفیات ج ٢ ص ٦٨
(٥) تاریخ الاسلام f. 60 b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس) .

وفات ابو محمّد حسن بن حسین نوبختی در روز جمعه دو روز بآخر ذی القعده مانده در سال ٤٠٢ اتّفاق افتاده و اوآخرین کسی است از خاندان نوبختی که مارا از حال او اطّلاع مجملی در دست است و بعد از او اثر این خانوادهٔ جلیل درظلمات تاریخ نا پدید میشود(۱) .

(۱) برای احوال او رجوع کنید بتاریخ بغداد ج ٧ ص ٢٩٩ و ٤٤٣ ومنتظم ابن‌الجوزی والبدایة والنّهایه در وقایع سال ٤٠٢ وانساب سمعانی f. 569b ومجالس المؤمنین ، مجلس ٥ ومیزان الاعتدال ذهبی ج ١ ص ٢٢٥ .

فصل چهاردهم

سایر افراد خاندان نوبختی

غیر از مشاهیر اشخاصی از این خاندان که شرح احوال ایشانرا در فصول سابق از روی منابعی که در دست داشتیم ذکر کردیم نام چند نفر دیگر نیز از این سلالهٔ جلیل درکتب مذکور است که اطّلاع ما در حقّ آنان بدبختانه چندان زیاد نیست حتّی سلسلهٔ نسب بعضی از آن جماعت را هم بامعلومات ناقصی که در این باب داریم نمیتوانیم تعیین کنیم و آن عدّه بقرار ذیلند :

۱ ــ **ابو عبد الله احمد بن عبد الله بن ابی سهل بن نوبخت** ، نوادهٔ ابوسهل اوّل منجّم مشهور که از شعرای کتّاب بوده ودیوان شعری داشته است شامل صد ورقه (۱) ؛

۲ ــ **حسن بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت** ، پسر اسماعیل ندیم وجامع اشعار ابو نواس ، از معاصرین این شاعر که اورا مدح گفته (۲) ؛

۳ ــ **احمد بن ابراهیم** ، از رجال اواخر دورهٔ غیبت صغري که منشی مخصوص شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده واو جواب مسائلی را که امامیّه از شیخ ابو القاسم نوبختی میپرسیده و شیخ املا میکرده مینوشته است (۳) .

احمدبن ابراهیم امّ کلثوم دخترابوجعفرعمری نایب دوّم امام غایب‌را درازدواج خود داشته وجدّهٔ مادری ابونصرهبةالله بن محمّدبن‌احمدکاتب مشهوربوده یعنی مادرابونصر هبةالله ازطرف پدرخود ، یعنی احمدبن‌ابراهیم ، ازخاندان نوبختی وازطرف مادر خویش یعنی امّ کلثوم از خاندان ابوجعفر عمری است و ابو نصر از جدّ نوبختی خود یعني احمد بن ابراهیم روایت می کرده (٤) ؛

---

(۱) الفهرست ص ۱٦۸ (۲) دیوان چاپی ابونواس ص ۱۰۵-۱۰٦ (چاپ ۱۳۲۲) وشرح دیوان ابونواس ج ۱ f.189b (۳) غیبت‌طوسی ص ۲٤۳ و ۲٤٤ (٤) غیبت طوسی ص ۲٤۳

٤ ـ **ابو جعفر عبد الله بن ابراهیم**، برادر احمد بن ابراهیم مذکور در نمرهٔ ۳ (۱)؛

٥ ـ **ابو ابراهیم جعفر بن احمد بن ابراهیم**، پسر احمد بن ابراهیم و برادر زادهٔ ابو جعفر عبدالله که خالوی ابو نصر هبة الله کاتب میشده است (۲)؛

٦ و ۷ و ۸ **حسن بن اسحاق کاتب**، گویا پسر اسحاق بن اسماعیل بن ابی‌سهل نوبخت از اصحاب حضرت امام هادی، و دو پسر حسن بن اسحاق یعنی **احمد** و **محمد** که هر دو از معاصرین ابو جعفر عمری و از جمله کسانی بوده‌اند که نام ایشانرا در ردیف اشخاصی که برؤیت حضرت امام غائب نایل آمده اند میبردند (۳)؛

۹ ـ **ابو علی بن جعفر**؛ در کتاب الغیبهٔ شیخ طوسی نام شخصی از آل نوبخت مذکور است باسم ابو علیّ بن جعفر نوبختی و معروف به **ابن زهومة(؟)** که مطابق قراین مذکور درهمان کتاب در نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری میزیسته (٤). مقصود از عنوان (ابن زهومة) را نفهمیدم، شاید در متن کتاب چاپی تحریفی وارد شده باشد. در جزء اعلام عربی زهومة هست ودر تجارب الامم هم نام کاتبی مذکوراست بعنوان (زهرمه) که او را در سال ۳۲۹ بجکم بایك عدّهٔ دیگر از کتّاب و عمّال و وزیر خود ابو جعفر بن شیر زاد دستگیر کرده (٥) وشاید اگر منابعی دیگر بدست آید بتوان ازمیان این اطّلاعات متفرّق حقیقت مطلب را روشن کرد.

ذکر یك نفر **ابو علی نوبختی** در ضمن وقایع سال ۳۳۱ در تکملهٔ تاریخ طبری تألیف محمّد بن عبدالملك همدانی تاریخی هست وازآن چنین برمی‌آید که ابوعلی نوبختی جزء عمّال حاجب سابق بجکم یعنی عَدْل محسوب میشده و از طرف او که از جانب محمّدبن طغج اخشید بر نواحی اطراف فرات علیا وشهر رَحْبَة حکومت میکرده دراین سرزمین عامل بوده است ولی چون عدل درهمین سال بدست کسان ناصرالدّولهٔ حمدانی اسیر شد و یاران او امان طلبیدند (٦) ابوعلی نوبختی هم از شغل سابق

(۱) غیبت طوسی ص۲٤۳ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۱ـ۱۸۳ ازهمین کتاب (۳) کمال الدّین ص۲٤٦ (٤) غیبت طوسی ص۲٦۷ (٥) تجارب الامم ج ٥ ص ٤۱٥ (٦) حاشیهٔ تجارب الامم ج ٦ ص ۳۹ بنقل ازتکملهٔ تاریخ الطّبری

افتاد وکمی بعد در خدمت تُوزُونْ از امرای ترك که در واسط مقیم بود و در همین سال بمقام امیرالامرائی رسید داخل شد و سمت کتابت او را یافت ولی این شغل هم چندان دوامی نکرد چه پس از قلیل مدّتی در همان سال ۳۳۱ توزون نوبختی را معزول کرده مقام دبیری خود را بابو اسحاق قراریطی واگذاشت (۱).

این ابو علی نوبختی با قرب احتمالات همان ابو علی بن جعفر مذکور در کتاب الغیبهٔ طوسی است واوظاهراً پسر ابو ابراهیم جعفر بن احمد بن ابراهیم نوبختی باشد؛

۱۰ _ **حسن بن جعفر کاتب**، که صیقل جاریهٔ امام یازدهم تابیست سال واندی بعد از رحلت امام در خانهٔ او پنهان میزیسته و بنا برین حسن بن جعفر تا حوالی ۲۸۵ که معتضد خلیفه صیقل را از خانهٔ او بیرون آورد حیات داشته است(۲).

۱۱ _ **ابوطالب نوبختی**، از معاصرین ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی (وفاتش بین ۳۵۰ و ۳۶۰) و ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی (مقتول در ۳۲۲). حمزهٔ اصفهانی مقداری از اخبار ابو نواس را (قبل از سال ۳۲۶ که سال سفر سوّم حمزه است ببغداد جهت جمع دیوان ابو نواس) از ابو طالب نوبختی گرفته(۳). و این همان کسی است که در سال ۳۲۰ از جانب قاهر خلیفه با ابویعقوب اسحاق نوبختی برای فروش بعضی از مستغلّات بوکالت منصوب شده (٤)؛

۱۲ _ **محمد بن روح نوبختی**، از روایان اخبار ابونواس جهت حمزهٔ اصفهانی (٥) که شاید برادر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح باشد؛



ابن خلّکان از شاعری نام میبرد بنام ابوالحسن علیّ بن احمد بن نوبخت که در شعبان سال ٤۱۶ در مصروفات کرده (۶). معلوم نشد که این شاعر هم از خاندان مشهور نوبختی بوده و یا شخص دیگری است که جدّ او نام نوبخت داشته است.

---

(۱) حاشیهٔ تجارب ج ۶ ص ٤٥ (۲) صفحهٔ ۱۰۸ _ ۱۰۹ از همین کتاب. (۳) شرح دیوان ابونواس ج ۲ f.271 b (٤) صفحهٔ ۱۸۷ ازهمین کتاب. (٥) شرح دیوان ابونواس ج ۳ f. 281 a-b
(۶) ابن خلکان ج ۱ ص ٤۹۹ (چاپ پاریس)

فصل پانزدهم

فهرست اسامی فرق شیعه

یا

منتسبین بایشان

در خاتمهٔ کتاب مناسب چنین دانستیم که فهرستی الفبائی از جمیع فرقی که از میان طایفهٔ شیعه اعمّ از امامیّه یا زیدیّه یا غلاة یا فروع این فرق برخاسته اند و یا مقالاتی شبیه بمقالات شیعه داشته ومخالفین این طایفه آنها را بشیعه بسته اند بامنابعی که ذکری از ایشان یا از مقالاتشان در آنها مذکور است بدست دهیم تا طالبین این قبیل مباحث را راهنمائی باشد. توضیحاً خاطر نشان میشود که نگارندهٔ این کتاب بخصوص این موضوع را تتبّع و استقصا نکرده است تا فهرستی که بدست میدهد جامع و شامل جمیع فرق منسوب بطایفهٔ شیعه باشد بلکه این فهرست فقط حاوی اسامی فرقه هائی است که نگارنده در ضمن تحقیق احوال آل نوبخت بآنها بر خورده و نام ایشانرا یاد داشت نموده است و غرض از ذکر آنها هم در اینجا آن است که بعد ها متتبّعین این گونه مسائل آنرا تکمیل کنند و اگر کسانی دیگر در خصوص فرق معتزله و خوارج و اصحاب حدیث و سنّت و مرجئه ومتصوّفه و سایر ملل اسلامی نیز همین روش را تعقیب نمایند بتدریج فهرستی کامل از کلیّهٔ فرقه هائی که از اسلام منشعب شده اند و مقالاتی که ازطرف ایشان انتشار یافته است فراهم خواهد گردید و این خود خدمتی بزرگ بعلم تاریخ ادیان و معرفت ملل و نحل است و از مطالعهٔ اجمالی آنها میزان قوای فکری و تمایلات نفسانی و درجهٔ استعداد مردم در باب حقایق دینی و اصول عقاید و تظاهراتی که از ملل مغلوبهٔ اسلام در مقابل این آئین بروز کرده معلوم خواهد شد و از نظر تاریخ فکری قوم ایرانی نیز این بحث از شیرین ترین مباحث است چه در تصادم بین دو عنصر ایرانی آریائی که سرشتهٔ تعلیمات اخلاقی و دینی مذهب زردشتی یا

آئین مانوی و مزدکي و آشنا بمنطق و فلسفهٔ یونان و دارای آداب ملّی و قومی خاص بوده و طبعاً با وجود تقبّل اسلام سالهای سال نمیتوانسته است فرا گرفته های خود را بسهولت در خاك کنند ، همانطور که لشکریان و مبارزان این دو قوم درمیدانهای جنك بایکدیگر دست وپنجه نرم کرده وایران نظامی وسیاسی محکوم عرب گردیده‌است ، در میدان مجادلهٔ افکار وبحث و جدل نیز این مخاصمه شدید تر بروز نموده ومدّتها هم دوام داشته است . مطالعهٔ فهرست اسامی اکثر فرق منتسب بشیعه وخواندن احوال کسانی که در این راه بتأسیس مذهبی قیام کرده اند بنظری در حکم مطالعهٔ کشمکشهای فکری قوم آریائی نژاد ایرانی است با فکر عرب و مدافعین آن ودرغالب آنها حسّ ایران پرستی اجداد ما که بعموم وسایل در صدد کشیدن انتقام مغلوبیّت سیاسی و نظامی خود از عرب بوده و در پی ایجاد افکاری که طبع آریائی ایشان بتواند آنرا بپذیرد میکوشیده اند ظاهر است . اینکه ایرانی در این مبارزه تا چه حدّ بپیشرفت مقصود خویش نایل آمده و دامنهٔ فتوحات او تا چه اندازه وسعت داشته علی العجاله از موضوع بحث ما خارج است . اگر روزگاری تاریخ تمدّن اسلامی با نظر فلسفی و از روی بیغرضي و انصاف مدّون شود حلّ این نکتــه نیز میّسر خواهد شد و شاید کتاب حاضر ما هم مقداری بروشن کردن این مسئله کمك کند .

برای منابعیکه از فرق مذکور در ذیل آنها ذکری هست علامات اختصاری ذیل را اختیار مي نمائیم :

۱ ـ مقالات بجای مقالات الاسلامیّین و اختلاف المضلّین تألیف ابو الحسن علیّ بن اسماعیل اشعری ؛

۲ ـ الفرق « الفرق بین الفرق تألیف ابو منصور عبدالقاهر بغدادی ؛

۳ ـ کشیّ « اختیار معرفة اخبار الرّجال تألیف ابو عمر و کشّی و انتخاب شیخ ابو جعفر طوسی ؛

٤ ـ ابن‌حزم « الفصل فی الاهواء والنّحل تألیف ابو محمّد عليّ بن احمد بن حزم

۵ ـ شهرستانی « الملل و النّحل تألیف محمّدبن عبدالکریم شهرستانی ؛

٦ ـ غیبت « کتاب الغیبه تألیف ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی ؛

۷ ـ کمال الدّین « کمال الدّین وتمام النّعمة تألیف شیخ صدوق محمّدبن بابویه قمی ؛

۸ ـ فرق « فرق الشّیعه که باسم ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی بطبع رسیده ،

۹ ـ تبصره « تبصرة العوام فی مقالات الانام تألیف مرتضی بن داعی حسینی ؛

۱۰ ـ بیان « بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمّد بن عبید الله ؛

۱۱ ـ خطط « المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار تألیف تقی الدّین مقریزی ؛

۱۲ ـ انساب « کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمّد سمعانی .

۱۳ ـ منهاج « منهاج السنّة النّبویّة تألیف احمد بن عبد الحلیم مشهور بابن تیمیّه .

بقیّهٔ منابع را هم بتمام اسم نام میبریم .

الف

۱ اَبْتَرِيّه: از فرق زيديّه (خطط ج ٤ ص۱۷۰ ، بيان ص۱۵۲ ، تبصره ص ٣٢٦ و مروج الذّهب ج ٢ ص ١٤٤) كه گويا تحريفي است از بتريّه و در «بتريّه» بيايد.

۲ اَبْرَقيّه: از فرق زيديّه (مروج الذّهب ج ٢ ص ١٤٤ چاپ مصر).

۳ اِثْني عَشَريّه: آن طايفه از شيعه كه بدوازده امام قائلند درمقابل سَبْعيّه ياهفت اماميان و ايشان بآيات ذيل در صحّت شمارهٔ ائمّه دردوازده امام استناد ميجويند: «وبعثنا منهم اثنی عشر نقيباً» و «قطّعناهم اثنتی عشرة اَسباطا امما» و «انّ عدّةالشهور عندالله اثنی عشر شهراً» وميگويند كه سال دوازده ماه وكلمهٔ «لااله‌الّاالله» و «محمّدرسول‌الله» و «علی‌بن ابي طالب» و «امير المؤمنين» هريك دوازده حرف باشند. اسامی دوازده امام پيش طايفهٔ اثنی عشريّه اين است: علیّ بن ابی طالب ، حسن بن علی ، حسين‌بن علی ، علیّ بن حسين زين العابدين ، محمّدبن علی الباقر ، جعفر بن محمّدالصّادق ، موسی بن جعفر الكاظم ، علیّ بن موسی الرّضا ، محمّدبن‌علیّ بن موسی ، ابوالحسن علیّ بن محمّد ، حسن بن علی ومهدی منتظر. اين طايفه منتظر ظهور فرزند غايب امام يازدهمند كه قبل از رحلت آن امام تولّد يافته و پس از يك دوره غيبت شصت و نه ساله باسم «غيبت صغری» كه در آن دوره چهار نفر بين او و طايفهٔ اثنی عشريّه سفير و وكيل بوده و اوامر و دستور هاي امام غايب را بشكل «توقيع» بايشان ميرسانده‌اند دورهٔ وكالت وغيبت صغری را ختم ودورهٔ «غيبت كبری» راكه هنوز نيز دوام دارد شروع نموده است (انساب f.19 a-b وهمين كتاب ص ٥٨ و ٧٤-٧٥ وبرای اعتقادات ايشان درباب فروع رجوع كنيد بيان الاديان ص ١٦٢-١٦٣ و امالی صدوق ص ٣٧٩-٣٨٨ و اعتقادات صدوق وغيره).

۴ اَحْمَديّه: از فرق اماميّه قائل بامامت احمدبن موسی‌بن جعفر دارای مقاله‌ای شبيه بفطحيّه (مفاتيح‌العلوم خوارزمی ص ٢٢ و فرق ص ٧٢).

۵ اَزْدَريّه: از فرق غلاة و ايشان گويند كه اين علی كه پدر حسن و حسين است علی نيست او مردي است كه او را علی‌الأزْدَری خوانند و آن علی كه امامست او را فرزند نباشد كه صانع است (بيان ص ١٥٨).

۶ اِسْحاقيّه: از فرق كيسانيّه منسوب باسحاق‌بن عمرو (مفاتيح العلوم ص ٢١ و بيان ص ١٥٨).

۷ اِسْحاقيّه: پيروان اسحاق بن زيدبن حارث از اصحاب عبدالله بن معاوية بن عبدالله‌بن جعفر بن ابی‌طالب ، ازفرق غلاة كه علیّ‌بن ابی‌طالب را درنبوّت باحضرت رسول شريك ميدانستند و طرفدار اباحت و اسقاط تكاليف بودند اين فرقه گويا همان شريكيه باشندكه بعد ذكر خواهد شد (ابن ابی‌الحديد ج ٢ ص ٣٠٩-٣١٠ ، تلبيس ابليس ص ٢٢-٢٤).

۸ اِسْحاقیّه: از غلاة و از فروع فرقهٔ علیائیّه، اصحاب ابویعقوب اسحاق بن محمّد بن ابان نخعی کوفی ملقّب باحمر متوفّی سال ۲۸٦ (ص ۱۳۵-۱۳٦ ازهمین کتاب).

۹ اِسْماعیلیّه: نام عمومی جمیع فرقی که بامامت اسماعیل فرزند امام جعفر صادق بجای امام موسی کاظم قائلند و او را که در حیات پدر فوت کرده دارای این مقام میشناسند. از این فرق جمعی او را زنده و قائم منتظر میدانند و میگویند که خبر فوت او از جانب امام جعفر صادق بجهت مصلحتی بوده است. فرقی دیگر میگویند که اسماعیل پس از انتخاب پسرش محمّد بامامت فوت کرده ومحمّد بعد از حضرت صادق امام است. بعضی دیگر ازفرق اسماعیلیّه معتقدند که حضرت صادق محمّد بن اسماعیل را بامامت منصوص و منصوب نموده. اسماعیلیّه را قرامطه و باطنیّه و تعلیمیّه و سبعیّه و ملاحده نیز میگویند. رجوع کنید بهر یك از این القاب.

اسماعیلیّهٔ خالص: آن فرقه از اسماعیلیّه که میگفتند که اسماعیل نمیمیرد مگر آنکه عالم را مسخّر خود سازد وبادارهٔ امر مردم پردازد و او را باشارهٔ پدر خود قائم و وارث او میدانستند (فرق ص ۵۸).

اَصْحابُ الْکِساء [طرفداران]: از فرق علیائیّه ومعتقد بحلول وغلوّ که میگفتند اصحاب کساء یعنی پنج تن آل عبا یك‌چیز بیش نیستند و روح بالسّویّه در ایشان حلول کرده و احدی را بر دیگری فضلی نیست و از روی همین عقیده فاطمه را هم بدون هاء تأنیث فاطم نام میبردند (شهرستانی ص ۱۳٤، خطط ج ٤ ص ۱۷۸).

۱۱ امامیّه: نام عموم فرقی که بامامت بلا فصل حضرت علیّ بن ابی‌طالب و فرزندان او معتقدند و میگویند که دنیا از امام خالی نتواند ماند و منتظر خروج یکی از علویانند که در آخر الزّمان خروج و دنیا را پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد از عدل و قسط پر کنند. این لقب بیشتر بر طایفهٔ اثنی عشریّه اطلاق میشود و مفهوم آن از شیعه محدود تر است. فرق شیعه را تا ایّام مسعودی هفتاد و سه فرقه و امامیّه را سی و سه فرقه تعداد کرده بودند (مروج‌الذّهب ج ۲ ص ۱۷۸).

۱۲ اَمْریّه: از فرق غلاة که میگفتند علی در امر رسالت با حضرت رسول شریکست (تلبیس ابلیس ص ۲۳، خطط ج ٤ ص ۱۷۸).

۱۳ اَهْل اِفْراط یا غُلُوّ: فرقی ازشیعه که بعضی از ائمّهٔ خودرا بخداوند تعالی مانند میکنند (شهرستانی ص ٦۵) - رجوع کنید بغالیه.

۱٤ اهل ایمان: لقبی که شیعهٔ امامیّه بخود میدادند زیرا که فقط خود را مؤمن و بقیّهٔ مسلمانان را مسلم میخواندند (بیان ص ۱٦۲-۱٦۳، تبصره ص ۲۷۰ و همین کتاب ص ۵٦).

۱۵ اَهْل تَفْریط یا مُشَبِّهه یا اهل تقصیر: فرقی از شیعه که خداوند را بیك تن از مخلوق تشبیه میکنند (شهرستانی ص ٦۵) رجوع کنید بمشبّهه.

۱٦ اَهْل فَتْرَت: فرقه ای از شیعهٔ امامیّه که پس از رحلت امام یازدهم بفترت یعنی خالی ماندن زمان از وجود امام عقیده داشتند (ص ۱٦۳ از همین کتاب).

١٧ أهل رؤيت: عموم فرقی که بدیدار حقّ تعالی در دنیا یا آخرت معتقد بوده‌اند و در میان شیعه چند نفر مثل هشام بن الحکم وهشام بن سالم جوالیقی بعقیدهٔ برؤیت خدا در قیامت بچشم سر منسوب شده‌اند (تبصره ص ٤٢١ ، ص ٧٨ و ٨٠ از همین کتاب) .

ب

١٨ بابکیّه : درخرّمیّه بیاید .

١٩ باطنیّه : نام دیگر اسماعیلیّه‌و این اسم را بآن جهت براین فرقه نهاده بودند که‌ایشان میگفتند که هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری هست و باطنی ، ظاهر بمنزلهٔ پوست است وباطن بمثابهٔ مغز واین آیه را دلیل سازند که « بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ » ومیگفتند که ظاهر قرآن وحدیث درنظر جهّال بشکل صوری جلی جلوه میکند درصورتی که عقلا آنهارا رموز واشاراتی برحقایق نهانی میدانند و کسیکه عقلش ازغور در مسائل نهانی و اسرار و بواطن خود داری کند و بظواهر قانع شود در زنجیر تکلیفات شرعی مقیّد می‌ماند ولی اگر کسی بعلم باطن راه‌یابد تکلیف ازاو ساقط میگردد واز زحمات و مشقّات آن میرهد و میگفتند غرض خداوند ازاین آیه : « وَ يَضَعُ عَنْهُم إِصْرَهُم وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيهِم » ایشانند وبیشتر درعراق ایشانرا باین اسم میخوانده اند (تبصره ص ٤٢٣ و تلبیس ابلیس ص ١٠٨ و بیان ص ١٥٩ - ١٦١ وغیره) .

٢٠ باقریّه : کسانی‌که برجعت حضرت‌امام محمّدباقر معتقد بوده‌اند (شهرستانی ص١٢٥).

٢١ بتْریّه : از فرق زیدیّه (همان ابتریّه) که ایشانرا صالحیّه نیز میخواندند شبیه بفرقهٔ سلیمانیّه ، اصحاب حسن بن صالح بن حیّ و کثیّر النّواء شاعر معروف که اورا ابتر لقب داده بودند ، این فرقه حضرت علیّ بن ابی طالب را بعد ازحضرت رسول افضل مردم میشمردند و بیعت مردم را با عمر و ابوبکر خطا نمیدانستند و میگفتند که آن بمیل حضرت علی انجام یافته ولی در باب عثمان و حکم قتلهٔ او متوقّف بودند و اورا کافر نمیشمردند و منکر رجعت اموات بدنیا بودند و امامت امیرالمؤمنین علی‌را از تاریخ بیعت مردم با او میگرفتند (مقالات اشعری ص٦٨ ، فرق ص ٨-٩ ، کشّی ص ١٥٢ ، انساب f. 65a) . رجوع کنید با بتریّه .

٢٢ بدعیّه : از فرق شیعه ، معتقد بتشبیه (خطط ج ٤ص ١٧٠)

٢٣ برکوکیّه ؟ : نام فرقه‌ای از حلولیّه و بومسلمیّه در مرو (الفرق ص ٢٤١ و٢٤٣) .

٢٤ بزیغیّه : از فرق غلاة و ازفروع خطّابیّه ، اصحاب بُزَیغ بن موسی الحائك که‌بزیغ را رسول‌ابوالخطّاب محمّد می پنداشتندوامام جعفر صادق‌را خدامیدانستند و میگفتند که آن حضرت در اختیار صورت فعلی بمردم تشبّه کرده و معتقد بودند که در میان ایشان مردمانی وجود دارند که از جبرائیل و میکائیل و حضرت رسول افضلند و میگفتند که هیچکس از

ایشان نمیمیرد (مقالات اشعري ص١٢ ، فرق ص ٣٩ - ٤٠ ، شهرستانی ص١٣٧ ، ابن حزم ج ٤ ص١٨٦ ، خطط ج ٤ ص ١٧٤ ، بیان ص ١٥٧ ، رجال ابوعلی ص ٣٦٠) .

٢٥ **بَسْلَمِیَّه:** یا خلّالیّه ازفرق راوندیّه یعنی شیعیان بنی عبّاس ، که امامت را بعد از حسنین و محمّدبن الحنفیّه و ابوهاشم و ابوالعبّاس سفّاح حق آبوسلمه حفص بن سُلیمان خلّال وزیر و صاحب مؤسّس خلافت عبّاسی میدانستند و هاشم بن حکیم مُقنّع صاحب ماه معروف نخشب ابوسلمه را خدا میدانست و میگفت که بعد از ابوسلمه روح خدا دراو حلول یافته است (خطط ج ٤ ١٧٧و١٧٨ ، مفاتیح العلوم ص ٢٢) .

٢٦ **بَشیریّه:** از فرق غلاة وازفروغ منوّضه وواقفه ، اصحاب محمّدبن بَشیراَسَدی ، معتقد بزنده وغایب بودن امام موسی بن جعفرو نمردن وحبس نشدن آن حضرت . این فرقه محمّد بن بشیر و بعد از او پسرش سُمَیع را امام میشمردند (فرق ص ٧٠ ، کشّی ص ٢٩٧- ٣٠٠ ، همین کتاب ص ١٤٥) .

٢٧ **بَقْلِیَّه:** طایفه‌ای از قرامطه (صلة عریب ص١٢٧ والتنبیه والاشراف ص٣٩١) .

٢٨ **بَلالِیَّه:** از فرق غلاة (رجوع کنید بصفحهٔ ٢٣٥ از همین کتاب) .

٢٩ **بومسلمیّه:** از شیعیان راوندیّه معتقد بامامت ابو مسلم خراسانی و حیات جاوید او ، این فرقه جمیع فرائض را ترک کرده و همه چیز را حلال میشمرده اند و ایمان پیش ایشان فقط شناختن امام خود بود . مخالفین ایشان آن فرقه را از فروع خرّمیّه شمرده اند (فرق ص ٤١ -٤٢ ، تبصره ص ٤٢٢ - ٤٢٣ ، مقالات اشعري ص ٢٢ ، الفرق ص ٢٤٢) .

٣٠ **بَیانِیَّه:** از فرق غلاة ، پیروان بَیان بن سَمْعان تَمیمی نَهْدی که ادّعای نبوّت کرده و معتقد بتناسخ ورجعت بوده واو در ابتدا خودرا جانشین ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیّه میدانسته بعد راه غلوّ رفته و امیر المؤمنین علی را خدا شمرده است . بیان از معاصرین امام محمّد باقر بوده ودر سال ١١٩ بقتل رسیده (مقالات اشعری ص٥ - ٧ ، فرق ص ٣٠ ، شهرستانی ص ١١٣ - ١١٤ الفرق ص ٢٤١ ، تبصره ص ٤١٩ ، خطط ج ٤ ص ١٧٥ - ١٧٦ ، و انساب f. 98a ، منهاج ج ١ ص ٢٣٨ و تواریخ معتبر دروقایع سال ١١٩) .

ت

٣١ **تَعْلیمِیَّه:** نام دیگر فرقهٔ اسماعیلیّه که میگفتند عقلیّات را نمیتوان حجّت قرار داد و ناچار باید حقایق را از راه تعلیم از معصوم آموخت و در هر عصري باید امامی معصوم و غیر جایزالخطا باشد که دوچار لغزش نشود تا آنچه را که از علم باو میرسد بدیگران بیاموزد . اسماعیلیّه را بیشتر درخراسان تعلیمیّه میخواندند . (صفحهٔ ٥٥ ازهمین کتاب وانساب f.107a و تلبیس ابلیس ص ١١٢ ، شهرستانی ص ١٤٧ وغیره) .

۳۳ تَمیمیّه : یا زُراریّه از فرق غلاة و مشبّهۀ شیعه اصحاب زُرارة‌بن‌اَعْیَن که علم و قدرت وحیات وسمع وبصر را برای خدای تعالی حادث میدانسته و درباب امامت نیز ازواقفه بوده (مقالات اشعری ص ۲۸و۳۶ ، مفاتیح العلوم ص ۲۰ ؛ کشّی ص۸۸-۱۰۷ کمال الدّین ص ٤٤ ، انساب f. 273b ، خطط ج ٤ ص ۱٦۹ و ۱۷٤ ، تبصره ص ٤۲۰) .

ج

۳۴ جارودیّه : یا سَرْحوبیّه از فرق زیدیّه اصحاب ابوالجارود یا ابوالنّجْم زیاد بن الْمُنْذر العَبْدی که میگفتند حضرت رسول امیرالمؤمنین علی را بوصف بامامت منصوص کرده نه باسم و مردم را در اختیار ابوبکر بامامت و نشناختن وصف امام کافر میدانستند و جارودیّه پس از زیدبن علی ، محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن را امام میدانستند . بعضی از ایشان میگفتند که او نمرده و خروج خواهد کرد ، بعضی دیگر محمّد بن قاسم علوي صاحب طالقان ری و بعضی دیگر یحیی بن عمر صاحب کوفه را در همین مقام مي پنداشتند (مقالات اشعری ص ٦۷ ، شهرستانی ص۱۱۸ ، کشّی ص۱۵۰ ، الفهرست ص۱۷۸ ، انساب f.119a ، فرق ص ۱۹،٤۸-٤۹ ، بیان ص ۱۵۷ ، خطط ج ٤ ص ۱٤۷ ، تبصره ص ٤۲٦) .

۳۴ جَریریّه در سلیمانیّه بیاید .

۳۵ جَعْفَریّه : کسانی که بامامت و غیبت و رجعت امام جعفر صادق معتقد بوده‌اند و گویا رئیس این‌فرقه عبدالرّحمن بن محمّد از مؤلّفین و متکلّمین شیعه بوده (شهرستانی ص ۱۵۲ و الفهرست ص ۱۹۸ و خطط ج ٤ ص ۱۷۷) و این فرقه را نباید با فرقه جعفریّه از فرق معتزله یعنی اصحاب جعفر بن حرب وجعفر بن مبشّر اشتباه کرد .

۳٦ جَعْفَریّه : نام دیگر شیعیان امامی اثنی عشری که در فروع دین تابع احکام امام جعفر صادق بوده‌اند .

۳۷ جَعْفَریّه : معتقدین بامامت جعفر کذّاب برادر امام یازدهم امامیّه بجای فرزندصغیرغایب آن حضرت (ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹ و ۱٦۳ از همین کتاب) .

۳۸ جَناحیّه : ازفرق غلاة ، اصحاب عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن امام جعفر صادق که بلقب ذُوالْجَناحَیْن ملقب بوده ، این فرقه معتقد بودند که علم درقلب عبدالله مانند علف درصحرا میروید وبتناسخ نیز عقیده داشتند و عبدالله را خدا و رسول میدانستند وبفنای دنیا معتقد بودند واکل میته وشرب شراب وبعضی محرّمات دیگررا حلال میشمردند ومیگفتند که روح خداوند درصلب انبیا گردیده تابعبدالله رسیده وعبدالله زنده و همان مهدی قائم منتظَر است (مقالات اشعری ص ٦ ، انساب f.136a ، تلبیس ابلیس ص۱۰۴ ، خطط ج٤ ص۱۷٦ ، شهرستانی ص ۱۱۳ ، الفرق ص ۲۳۵-۲۳٦و۲٤۲) .

٣٩ جَوالیقیّه: از فرق مشبّهۀ شیعه ، اصحاب هِشام بن سالم جَوالیقی (مفاتیح العلوم ص ٢٠ ، صفحۀ ٧٨ از همین کتاب). رجوع کنید نیز بهشامیّه ومشبّهه واهل رؤیت .

ح

۴٠ حارثیّه: ازفرق کیسانیّه و از غلاة اصحاب عبدالله بن حارث مداینی معتقد بامامت ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیّه و امامت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بعد از ابوهاشم و ایشان میگفتند که هرکس امام را شناخت هرچه بخواهد میتواند بکند (فرق ص ٢٩) ، شهرستانی (ص ١١٣) این فرقه را همان فرقۀ اسحاقیّه منسوب باسحاق بن زید بن حارث انصاری میداند ومیگوید که حارثیّه میگفتند که روح عبدالله بن معاویّه در اسحاق حلول کرده .

۴١ حَرْبیّه: ازفرق کیسانیّه طرفدار امامت عبدالله بن عمرو بن حرب کِندی کوفی بعداز ابوهاشم عبدالله بن محمّدبن الحنفیّه و معتقد بحلول روح ابو هاشم در او . این طایفه بعد از تصدیق کذب ادّعای عبدالله بن عمرو ازاو برگشته بعبدالله بن معاویّه گرویدند و بعقیدۀ حارثیّه درآمدند (مقالات اشعری ص ٢٢ ، مفاتیح العلوم ص ٢٢ ، خطط ج ٤ ص ١٧٨ ، بیان ص ١٥٨ ، ابن حزم ج ٤ ص ١٨٧-١٨٨) .

۴٢ حُسَیْنیّه: ازفرق شیعه وشعبه‌ای ازطرفداران امامت ابومنصور که پس از او پسرش حسین بن ابی منصوررا صاحب این مقام میشمردند (مقالات اشعري ص ٢٤).

۴٣ حُسَیْنیّه: از فروع فرقۀ زیدیّه که ائمّه را چنین تعداد میکردداند : ١ - علیّ بن ابی طالب ، ٢ - حسین بن علي ، ٣ - زیدبن علیّ بن حسین ، ٤ - یحیی بن زید ، ٥ - عیسی بن زید ، ٦ - محمّدبن عبدالله بن حسن و بعد ازمحمّد هرکس از آل رسول که مردم را بطاعت خدا بخواند (فرق ص ٥١-٥٢) .

۴۴ حَلّاجیّه: ز فرق امامیّۀ حلولیّه ، اصحاب ابو مغیث حسین بن منصور حلّاج بیضائی (صفحات ١١٠ و ١١١-١١٦ ازهمین کتاب وکتب دیگر از تواریخ وملل ونحل).

۴٥ حُلولیّه: جمیع فرقی که بحلول روح خداوند در آدم و از آدم بانبیاء و ائمّه معتقد بودند و در میان شیعه چند فرقه مثل بیانیّه و جناحیّه و منصوریّه وخطّابیّه و عزاقریّه و حلّاجیه این عقیده را داشتند (انساب f173a ، الفرق ص ٢٤١ ببعد) .

۴٦ حلویّه ؟: از غلاة (خطط ج ٤ ص ١٧٧) .

خ

۴٧ خُرَّمیّه: یا خرّم دینان یا بابکیّه یا مُحَمِّرَه ، اصلاً نام اصحاب بابك خرّمی است که درعصر مأمون خروج کرد وبدست افشین سردار معتصم دستگیر و مقتول شد . چون بعضی از مقالات بومسلمیّه و اسماعیلیّه و غلاة بمعتقدات این فرقه شبیه بوده ایشان را هم

مخالفین باین اسم خوانده‌اند (شهرستانی ص ۱۱۳ و ۱۳۲ ، تبصره ص۴۲۳ ، فرق ص۳۲ ، تلبیس ابلیس ص ۱۰۹ و ۱۱۲ انساب f.196a) .

۴۸ خَشَبِیَّه : یا سُرْخابیّه اصحاب سُرْخاب طَبَری ازفرق زیدیّه که بکمك مختاربن ابی‌عبید ثقفی خروج کردند و چون سلاحی جز چوب (خَشَب) نداشتند باین اسم خوانده شده‌اند و بعضی گفته‌اند که چون ایشان چوبهٔ داری را که زیدبن علی بر آن آویخته شد حفظ کرده بودند باین اسم خوانده شده‌اند (مفاتیح العلوم ص ۲۱ ، انساب f.199b ، بیان ص۱۵۷ ، بحارالانوار ج ۱۱ ص۲۲۸ ، منهاج ج ۱ ص ۸) .

۴۹ خَطّابیَّه : از فرق غلاة و ازفروع اسماعیلیّه اصحاب ابوالخطّاب محمّد بن ابی زینب اجْدَع کوفی که معتقد بنبوّت ابوالخطّاب بوده‌اند ومیگفتند که ائمّه پس از رسیدن بمقام پیغمبری برتبهٔ الوهیّت نیز میرسند وحضرت صادق‌را خدا میشمردند . ابوالخطّاب معاصر منصور خلیفه بود وبدست عمّال او بقتل رسید (مقالات اشعری ص ۱۰-۱۱ ، فرق ص۳۷و۳۸-۴۰و۵۸-۶۰ و ۶۴ ، رجال کشّی ص ۱۸۷ - ۱۹۹ ، الفرق ۲۳۶ و ۲۴۲ ، شهرستانی ص ۱۳۶ - ۱۳۷ ، ابن‌حزم ج ٤ ص۱۸۶-۱۸۷ ، منهاج ج۱ ص۲۳۹ ، خطط ج٤ ص۱۷٤ وکتب تواریخ ورجال معتبر) .

۵۰ خَلّالیَّه : رجوع کنید به « بَسْلَمیّه » .

۵۱ خَلَفیَّه : از فرق زیدیّه اصحاب خلف بن‌عبد الصّمد (مفاتیح‌العلوم ص۲۱ ، بیان ص ۱۵۷) .

۵۲ خَلْفیَّه : از فرق شیعه که نماز را پشت سر غیر امام جایز نمیدانستند (خطط ج ٤ ص ۱۷۸) .

ذ

۵۳ ذُکَیْریَّه : از فرق زیدیّه اصحاب ذُکَیْربن صَفْوان (بیان ص ۱۵۷) .

۵۴ ذَمّامیَّه : طایفه‌ای از غلاة شیعه که جبرئیل‌را مذمّت میکردند در اینکه بجای آوردن وحی بحضرت علیّ بن ابی‌طالب آنرا برحضرت رسول نازل کرده (تلبیس ابلیس ص ۱۰٤) .

۵۵ ذَمّیَّه : فرقه‌ای از غلاة شیعه مدّعی الوهیّت علیّ بن ابی طالب . این فرقه حضرت رسول راد شنام میداده وذمّ میکرده ومیگفته اند که حضرت علي ، حضرت محمّدبن عبدالله را از جانب خودمأمور کرده و آن حضرت مقام فرستندهٔ خود را جهت خویش ادّعا نموده است وعلیّ بن ابی طالب رابابن شکل‌راضی ساخته که شوهر دختر ومولای او باشد (انساب f240a ، الفرق ص ۲۳۸-۲۳۹ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۷)

ر

۵۶ رافِضه: در ابتدا اسم فرقه‌اي از مردم کوفه از اصحاب زیدبن عليّ بن حسین بود که چون او بامامت مفضول اظهار عقیده کرد از دور او متفرّق شدند و او را ترك گفتند و بهمین جهت رافضه خوانده شدند. اهل تسنّن عموم فرق شیعه را بعلّت آنکه امامت خلفاي ثلاثه‌را ترك نموده‌اند رافضه میخوانند. مغیرةبن سعید رئیس فرقهٔ مُغیریّه هم پس‌از آنکه رأی مخصوص خود را در باب امامت محمّدبن عبدالله‌بن حسن ظاهر کرد و شیعه از او رو گرداندند ایشان ر رافضه نامید. (فرق ص۵٤ ، تبصره ص۲۷۰ و ٤۱۸ . مقالات اشعری ص ۱٦ ، منهاج ج ۱ ص ۸ و۱۷۱ ، تلبیس ابلیس ص۱۰۳).

۵۷ راوَنْدیَّه: اسم دیگر شیعهٔ آل عبّاس یا عبّاسیّه است‌که امامت را بارث بعدازرسول‌الله حقّ فرزندان‌عبّاس عمّ آن‌حضرت میدانستند وایشان اصحاب عبدالله راوندی باشند و باید دانست که این فرقه بهیچوجه باابن‌الرّاوندی مشهور نسبتی ندارد. از راوندیّه جماعتی نیز بالوهیّت منصور خلیفه عقیده داشتند (فرق ص٤٦-٤۷ ، مقالات اشعری ص ۲۱ ، مفاتیح العلوم ص۲۲ ، تبصره ص٤۲۳ ابن‌الاثیر وقایع سال۱٤۱ و ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۷).

۵۸ رِجْعیَّه: از فرق غلاة شیعه که میگفتند عليّ بن ابی طالب بر خواهد گشت و انتقام خود را ازدشمنان خویش خواهدکشید (تلبیس ابلیس ص٤۲ ؛ خطط ج٤ ص ۱۷۸).

۵۹ رَزّامیه: از فرق کیسانیّهٔ راوندیّه یعنی شیعیان آل عبّاس اصحاب مردی بنام رَزّام معتقد بکشته شدن ابومسلم خراسانی و بقای ولایت او و ولایت اسلاف سرّاً و بعضی نیز از این فرقه بکشته نشدن ابو مسلم و حلول روح خداوند در او عقیده داشتند و این فرقه همان بومسلمیّه هستند و مقنّعیّه و مبیّضه نیز از میان ایشان بر خاسته‌اند (فرق ۲٤ ، مقالات اشعری ص ۲۱-۲۲ ، انساب f.251b ، تبصره ص ٤۲۳ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۷).

ز

٦۰ زُراریّه: رجوع کنید بتمیمیّه.

٦۱ زَیْدیَّه: اسم عمومی جمیع فرقی که بعد از حضرت امام علیّ بن حسین زین العابدین بجای امام‌محمّد باقرپسردیگرآن‌حضرت یعنی زیدبن‌علی را امام میدانستند و چون زیدبن علی شاگرد واصل‌بن عطاء معتزلی بود زیدیّه در اصول پیرو اهل اعتزال شده‌اند (رجوع کنید بصفحه ۵۰ و ۷۵ ـ ۷٦ از همین کتاب)

س

۶۲ سابّه: کسانی که حتّی درعصر خلافت حضرت علیّ بن ابی‌طالب ابوبکر و عمر راسبّ میکردند و ابوالسّوداء از ایشان بوده است (رسائل ابن تیمیّه ج ۱ ص ۲٤ ، الفرق ص۲۲۵ و خطط ج ٤ ص۱۷۰) .

۶۳ سبائیّه: یا سَبَئیّه ، اوّلین فرقه از فرق غلاة طرفداران عبدالله بن سبأ که پیش‌ازهر کس باظهار طعن ابوبکر و عمر و عثمان پرداخته و معتقد بحیات جاوید و رجعت حضرت علی و الوهیّت او بوده اند . امیر المؤمنین علی عبدالله بن سبا را بقتل رساند ° فرقهٔ نُصَیریّه ازبازماندگان سبائیّه بوده اند (ص ۱٤۷ ازهمین کتاب ، کشّی ص ۷۱ ، فرق ص ۲۰ ،مقالات اشعری ص ۱۵ ، تبصره ص ٤۹۶ ، کتاب الاوائل ابو هلال عسکري f. 192a ، بیان ص ۱۵۸ ، منهاج ج ۱ ص ۲۳۹ ، شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ٤۲۵ ، الفرق ص ۲۲۳ - ۲۲۶ ، شهرستانی ص۱۳۲-۱۳۳ ، ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۰و۱۸۸ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۵ ، سمعانی f. 288a) .

۶٤ سَبْعِیّه: نام دیگر اسماعیلیّه و ایشان را باین جهت سبعیّه میگفتند که در باب شمار ائمّه بدور هفت هفت قائل بوده‌اند و امام هفتم را آخر ادوار میدانستند و مقصود ایشان از آخرادوار قیامت بوده بعلاوه تدبیر عالم سفلي را باکواکب سبعه میشمردند (تلبیس ابلیس ص ۱۰۹) رجوع کنید باسماعیلیّه و باطنیّه و تعلیمیّه .

۶۵ سَرْحُوبیّه: از فرق زیدیّه ، همان جارودیّه یعنی اصحاب ابوالجارود زیاد بن منذرملقّب بسرحوب (رجوع کنید بجارودیّه) .

۶۶ سُرْخابیّه: رجوع کنید بخشبیّه .

۶۷ سَکّاکیّه: اصحاب ابوجعفر محمّد بن خلیل سکّاك از متکلّمین شیعهٔ امامیّه (ص ۸۲ از همین کتاب و مقالات اشعری ص٤۹۰) .

۶۸ سَلْمانیّه: ازغلاة معتقد بالوهیّت سلمان‌فارسی (مقالات اشعری ص ۱۳)

۶۹ سُلَیْمانیّه: اتباع سلیمان بن جریر از فرق زیدیّه ، همان جریریّه معتقد باینکه امامت بشوری حاصل میشود و همینکه دونفر از اخیار امّت بر آن اتّفاق کردند شرعی است . امامت مفضول یعنی امامت ابوبکر و عمر را قبول داشتند و میگفتند که مسلمین بااینکه در بیعت امیرالمؤمنین علی ترك اصلح کرده‌اند فاسق و کافر شمرده نمیشوند (مقالات اشعري ص ٤۸ و الفرق‌ص ۲۳ - رجوع کنید بجریریّه) .

۷۰ سُمَیْطیّه: یا سُمَیْطیّه یا شُمَیطیّه ، اصحاب یحیی بن ابی السُّمیط معتقد بامامت محمّد پسر دیگر امام‌جعفرصادق بجای امام موسی کاظم و معتقد بامامت پسران محمّد (ص ۵۲ از همین کتاب ، مقالات اشعری ص۲۷ ، فرق ص ۶۵ ، شهرستانی ص ۱۲۶ ،کمال‌الدّین ص ۶۰ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۳)

٧١ سَنْبادیّه: اصلاً نام پیروان سنباد مجوسی ولی مخالفین غلاة ایشانرا مخصوصاً در ری باین لقب میخواندند (شهرستانی ١٣٢).

٧٢ سیابیّه: ازفرق اهل کلام شیعه اصحاب عبدالرّحمٰن بن سیابه از اصحاب امام جعفر صادق که درباب صفات عالم وحیّ وقادر وسمیع و بصیر از صفات ایزدی میگفتند که هرچه امام جعفرصادق دراین باب بگوید همان صحیح است وقولی دیگررا دراین خصوص صواب نمیدانستند (مقالات اشعری ص ٣٦ وکشّی ص ٢٤٧ ورجال استرابادی ص ١٩٢).

ش

٧٣ شاعیّه: ازفرق غلاة (خطط ج ٤ ص ١٧٧).

٧٤ شاکّیه: ازفرق مشبّهۀ شیعه (خطط ج ٢ ص ١٧٠).

٧٥ شَریعیّه: ازغلاة حلولیّه اصحاب ابومحمّد حسن شریعی (تبصره ص ٤١٩ وص ٢٣٥ ازهمین کتاب).

٧٦ شَریکیّه: از غلاة شیعه که علیّ بن ابی طالب را شریك حضرت رسول میشمردند (خطط ج ٤ ص ١٧٧). رجوع کنید بامریّه.

٧٧ شَلْمَغانیّه: از غلاة حلولیّه، اصحاب ابوجعفر محمّد بن علیّ بن ابی العزاقر شلمغانی، نام دیگراین فرقه عَزاقریّه است (ص ٢٢٢-٢٣٨ از همین کتاب).

٧٨ شیْطانیّه: یا نُعمانیّه اصحاب ابوجعفر محمّد بن نعمان احول ملقّب بمؤمن الطّاق یا شیطان الطّاق ازمتکلّمین شیعۀ امامیّه (انساب f. 346a وهمین کتاب ص ٧٧).

٧٩ شیعَه: اسم عمومی برای جمیع فرقی که بامامت حضرت علیّ بن ابی طالب گرویده‌اند وایشان را ابتدا شیعۀ علی وبعد از ظهور راوندیّه یعنی شیعۀ آل عبّاس شیعۀ علویّه میگفتند. (رجوع کنید ببیان الادیان ص ١٦٥-١٥٧ وصفحات ٤٩، ٥١ ازهمین کتاب وعنوان اثنی عشریّه وامامیّه).

٨٠ شیعۀ عَبّاسیّه: رجوع کنید براوندیّه.

ص و ط

٨١ صائِدیّه: ازغلاة اصحاب صائدنهدی از معاصرین حضرت صادق و این شخص و بیان نهدی از فرقۀ کربیّه بوده و عقیده داشتند که محمّدبن الحنفیّه مهدی منتظَر است (فرق ص ٢٥ ورجال کشّی ص ١٩٥ و١٩٧).

۸۲ صَبّاحیّه: از فرق اسماعیلیّه طرفداران حسن صبّاح (بیان ص ۱۶۱ ، تبصره ص ۴۲۴).

۸۳ صَبّاحیّه: از فرق شیعهٔ زیدیّه و امامیّه که ابوبکر را امام میدانستند و میگفتند که علی با آنکه افضل است نصّی برخلافت او نیست (خطط ج ۴ ص ۱۷۷).

۸۴ طیّاریّه: یا طیّاره از فرق غلاة منسوب بجعفر طیّار (مفاتیح العلوم ص ۲۲ ، کشّی ص ۲۰۸).

ع

۸۵ عَبّاسیّه: یا شیعهٔ آل عبّاس یا راوندیّه رجوع کنید براوندیّه.

۸۶ عِجْلیّه: از فرق زیدیّه اصحاب هارون بن سَعید عِجْلی که از جهت عقاید شبیه بفرقهٔ بتریّه بوده‌اند (فرق ص ۵۰ ، رجال کشّی ص ۱۴۹ و ۱۵۱).

۸۷ عشریّه: از فرق مشبّههٔ شیعه (خطط ۴ ص ۱۷۰).

۸۸ عَلَویّه: عموم غلاتی که بحضرت علیّ بن ابی‌طالب مقام الوهیّت میداده‌اند و یارسالت را از آن آن حضرت می پنداشتند درمقابل مخمدیّه (مروج الذّهب ج ۲ ص ۱۴۴ ، تلبیس ابلیس ص ۲۳).

۸۹ عَلْیاویّه: یا عَلْیائیّه ، ازفرق غلاة اصحاب علیاء بن ذراع دوسی یا اَسَدی که حضرت امیرالمؤمنین علی را خدا میدانستند و حضرت رسول را پیغمبری میشمردند که از جانب او برسالت آمده و باغلاة دیگر مثل مُخَمِّسه و مُحَمَّدیّه در پاره‌ای از عقاید اشتراك داشتند وکسی که در انتشار این مقاله سعی بسیار داشت بَشّار شَعیری ازمعاصرین حضرت صادق بود که خودرا بندهٔ علیّ بن ابی طالب وازجانب او رسولی میدانست که برمحمّدیّه مبعوث شده وبا خطّابیّه یعنی اصحاب ابوالخطّاب در چهارکس یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین توافق داشت ومیگفت که معنی فاطمه و حسن وحسین تلبیس است وغرض حقیقی دراین اسامي علی است چه اودرامامت براین سه شخص تقدّم دارد . علیاویّه دراباحت وتناسخ وتعطیل بامخمّسه تفاوتی نداشتند ولی نبوّت پیغمبر اسلام ورسالت سلمان فارسی را از جانب او چنانکه محمّدیّه میگفتند قبول نمیکردند بلکه محمّد بن عبدالله را بندهٔ علیّ بن ابی طالب میشمردند . محمّدیه میگفتند که چون بشّار شعیری رسالت سلمان وربوبیّت حضرت رسول را منکرگردید بصورت مرغی که عَلْیاء نام داشت مسخ شد و فرقهٔ طرفدار او بهمین جهت علیائیّه خوانده شدند . مخمّسه وعلیاویّه ومحمدیّهٔ خطّابیّه میگفتند که هرکس خودرا بآل محمّد منتسب دارد دراین ادّعا دروغگو ونسبت بخدا مفتری است مثل یهود و نصاری دراین آیه : « وَقالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارىٰ نَحْنُ اَبْناءُاللهِ وَ اَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ اَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ » . چه محمّد بن عبد الله بعقیدهٔ محمّدیّه و علیّ بن ابی طالب بعقیدهٔ علیاویّه پروردگاراني باشند که نه از کسي زاده‌اند و نه ایشانرا فرزندي

باشد (رجال کشّی ص۱۳۱، ۱۳۲، ۲۵۲، ۲۹۸، ۳۲۴، خطط ج ۴ ص۱۷۷ ، ابن حزم ج ص۱۸۶)

۹۰ عَمّاریه: از فرق فطحیّه اصحاب عَمّار بن موسی ساباطی (کشّی ص۱۶۴ و ۱۷۲ ، نجاشی ص ۲۰۶ ، مقالات اشعری ص ۲۸).

۹۱ عَمَلیّه: از فرق مشبّهۀ شیعه (خطط ج ۴ ص ۱۷۰).

۹۲ عُمَیْریّه: ازغلاة وازفروع خطّابیّه ، اصحاب عُمَیر بن بیان عِجْلی که از حیث عقاید شبیه بفرقۀ بزیغیّه بوده اند ولی بمرگ خود عقیده داشتند و مثل یعمریّه امام جعفر صادق را خدا میدانستند (مقالات اشعری ص۱۲ - ۱۳ ، شهرستانی ص۱۳۷ ، الفرق ص ۲۳۶ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۴).

۹۳ عَیْنیّه: از فرق غلاة که علیّ بن ابي طالب را در الوهیّت بر محمّد مقدّم میداشتند (رجوع کنید بمیمیّه).

غ

۹۴ غالیَه: یا غُلاة اسم عامّ جهت عموم فرقی که در حقّ حضرت رسول یا ائمّه بخصوص حضرت علیّ بن ابی طالب غلوّ کرده و بایشان مقام الوهیّت داده اند و از ایشان بعضی محمّدیّه بوده اند یعنی محمّد بن عبدالله را خدا میشمردند و بعضی عَلَویّه طرفدار الوهیّت علیّ بن ابی طالب (مروج الذّهب ج ۲ ص ۱۴۴).

۹۵ غُرابیّه: از فرق غلاة و ازفروع خطّابیّه که میگفتند حضرت علی برسول الله از غراب بغراب شبیه تر است و بهمین جهت جبرئیل بغلط پیش محمّد رفته و فرمان رسالت را باو رسانده است (مفاتیح العلوم ص۲۲ ، تبصره ص ۴۱۹ ، تلبیس ابلیس ص ۱۰۳ ، الفرق ص۲۳۸ ، مقالات اشعري ص۱۶ ، خطط ج۴ ص۱۷۶-۱۷۷ ، بیان ص۱۵۷ ، ابن حزم ج۴ ص۱۸۳).

۹۶ غَمامیّه: از غلاة که میگفتند خدا در هر بهاری بشکل ابر (غمام) بزمین فرود می آید و دنیا را دور میزند (مفاتیح العلوم ص ۲۲) و گویا این فرقه از فروع سبائیّه بوده اند چه ایشان علیّ بن ابي طالب را خدا و در ابر مقیم میدانستند و میگفتند که رعد صوت و برق شلاّق اوست و هروقت بیاد علی می‌افتادند برابر صلوات میفرستادند (انساب f. 288a و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۰).

ف و ق

۹۷ فاطِمیّه: از فروع فرقۀ بومسلمیّه که پس از قتل ابومسلم بمرگ او قطع کردند و بامامت دختر او فاطمه گرویدند (مروج الذّهب ج ۲ ص ۱۸۷)

۹۸ فَطْحیّه: یا اَفطَحیّه ، معتقدین بامامت عبدالله بن امام جعفر صادق ملقّب با َفطَح الرّأس یا اَفطَح الرِّجْلَین (فرق ص ۶۵ ، مقالات اشعري ص ۲۷ - ۲۸ ، کشّی ص ۱۶۴-۱۶۵ و ۲۴۵ وهمین کتاب ص۱۴۵،۵۲ وانساب f. 429b)

۹۹ قَطْحیّهٔ خالص : فرقه‌ای از فطحیّه که امامت دو برادر را در صورتیکه اکبر آنها پسری نداشته باشد جایز میشمردند و بهمین نظر بعد از امام یازدهم جعفر بن علی برادر آن حضرت را امام میپنداشتند (فرق ص ۹۴ ، غیبت ص ۶۲،۱۴۵ وهمین کتاب ص ۱۶۴) .

۱۰۰ قاسمیّه : از فرق زیدیّه اصحاب قاسم بن ابراهیم بن طباطبا الرّسّی (متوفی سال ۲۶۴) از ائمّهٔ زیدیّهٔ یمن صاحب کتبی بر ردّ رافضه و ردّ کتابی منسوب بابن المقفّع (الفهرست ص ۱۹۳ و شرح حال ابن المقفّع تألیف نگارندهٔ این سطور ص ۶۲-۶۴) .

قَرامِطه : از فرق اسماعیلی و از غلاة اصحاب شخصی بنام قَرْمَطویه یا کَرْمَتویه قائل بامامت محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق و معتقد بزنده بودن و منتظر قیام او . این فرقه میگفتند که نبوّت حضرت رسول بعد از غدیر خم از آن حضرت سلب ونصیب حضرت علیّ بن ابی طالب گردیده . (فرق ص ۶۱ ، تلبیس ابلیس ص ۱۱۰ ، مقالات اشعری ص۲۶ و de Goeje, Mémoire sur les Carmathes و کتب ملل و نحل و تواریخ مشهوره) .

۱۰۱ قَطْعیّه : فرقه ای از شیعیان امامی که در مقابل واقفه برحلت امام موسی بن جعفر قطع کرده‌اند و اثنی عشریّه از فرق قطعیّه محسوبند (فرق ۶۷ ، مقالات اشعری ۱۷ ـ ۱۸ ، الفرق ص ۴۹ ، شهرستانی ص ۱۲۷ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۱) .

۱۰۲ قولیّه : از القاب غلاة در آذربایجان (شهرستانی ص۱۳۲ ، تبصره ص۴۲۳) .

ك و ل

۱۰۳ کامِلیّه : اصحاب ابی کامل که مردم را در ترك اقتداء بحضرت علی وآن حضرت را در ترك طلب کافر میدانستند ومنکر خروج برائمّهٔ جور بودند . بشّار بن بُرد شاعر از این فرقه بوده (مقالات اشعري ص۱۷ ، تبصره ص ۴۹۶ ، انساب f. 478a ، شهرستاني ص ۱۳۲ ، الفرق ص ۳۹ ، ابن حزم ج ۴ ص۱۸۳ بیان ص ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۵) .

۱۰۴ کَرْبیّه : از فرق کیسانیّه اصحاب ابوکَرْب ضَریر معتقد بزنده بودن محمّد بن الحنفیّه در جبل رَضوی و منتظر خروج او ، کثیّر شاعر معروف از پیشقدمان فرقهٔ بتریّه از این طایفه بوده است (مقالات اشعری ص ۱۹ ، فرق ص ۲۵ ، مفاتیح العلوم ص ۲۱ ، الفرق ص ۲۷ ، بیان ص۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص۱۷۸) . بعضی هم این فرقه را کُرَیبیّه ونام مؤسّس آنرا ابوکُرَیْب ضبط کرده‌اند .

۱۰۵ کِسفیّه : همان فرقهٔ منصوریّه از فرق غلاة اصحاب ابومنصور عِجْلي از مردم کوفه که خود را وصيّ امام پنجم شیعه امام ابوجعفر محمّد بن علی باقر میدانسته وائمّهٔ قبل از خود را پیغمبر میشمرده وخود نیز ادّعای نبوت کرده . . اصحاب او میگفتند که منصور عجلی بآسمان صعود کرده وخدا دست برسر او مالیده وبفارسی با او تکلّم کرده ، آنگاه بزمین آمده وعقیدهٔ ایشان این بود

که آنچه خدا میفرماید که : « وَ اِنْ یَرَوْا کِسَفاً مِنَ السَّماء سَاقِطاً یقولوا سَحَابٌ مَرْکُومٌ » مراد ابومنصور عجلی است و بهمین جهت این فرقه‌را کسفیّه میخوانده‌اند (تبصره ص۴۱۹ ، تلبیس ابلیس ص۱۰۳ ، ابن حزم ج ۴ ص۱۸۵ ، مقالات اشعری ص ۹ ، فرق ص ۳۴-۳۵ ، شهرستانی ص ۱۳۵ - ۱۳۶ ، کشّی ص ۱۹۶ ، انساب f. 543b ، الفرق ص ۲۳۴-۲۳۵ ، منهاج ج۱ ص ۲۳۸ - ۲۳۸ ، بیان ص ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۶) .

۱۰۶ کَیّالیّه : از فرق شیعه اصحاب احمدبن کیّال که مدّعی رسالت‌وقائمی‌بوده‌ومقاله‌ای مخلوط از مطالب علمی و آراء دینی خود داشته و از این مقاله تصنیفاتی بعربی و فارسی در دست مردم وجود داشته (شهرستانی ص ۱۳۸ - ۱۴۲) .

۱۰۷ کَیْسانیّه اسم عمومی جمیع فرقی که بامامت محمّدبن الحنفیّه فرزند دیگر امیرالمؤمنین علی عقیده داشتند بنام کیسان که بقولی لقب محمّدبن الحنفیّه و بگفتهٔ بعضی دیگر لقب مختاربن ابی عبید ثقفی داعی این مذهب بود ومختار بآن جهت کیسان خوانده شده بود که صاحب شرطهٔ او ابوعُمرة کیسان نام داشته است و بعضی دیگر کیسان را غلام امیرالمؤمنین علی و شاگرد محمّدبن الحنفیّه دانسته اند (مقالات اشعری ص ۱۸ ببعد ، فرق ۲۰-۲۱ ، الفرق ص ۲۷ ببعد ، شهرستانی ص ۲۰۹ ، بیان ص ۱۵۷ - ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۴ ، تبصره ص ۴۲۱) .

۱۰۸ کیسانیّه خُلّص : همان فرقهٔ مختاریّه .

۱۰۹ کودیّه : از اسامی غلاة که در اصفهان باین‌فرقه میدادند (شهرستانی ص۱۳۲) .

۱۱۰ کورکیّه : از فرق خرّمیه‌و بومسلمیّه (مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۸۷) ، گویا این‌کلمه که ضبط صحیح آن معلوم نشد با برکوکیه یکی باشد .

۱۱۱ لاعِنیّه : ازفرق غلاة که عثمان وطلحه و زبیر ومعاویه و ابوموسی اشعری و عائشه را لعن میکردند (خطط ج ۴ ص ۱۷۷ و تلبیس ابلیس ص۲۴) .

م

۱۱۲ مُبارَکیّه : از فرق اسماعیلی معتقد بامامت محمّدبن اسماعیل‌بن امام‌جعفرصادق اصحاب مُبارك غلام اسماعیل · این فرقه بعد از محمّدبن اسماعیل فرزندان او را امام میدانستند (مقالات اشعری ص ۲۷ ، فرق ص ۵۸ ، الفرق ص۴۷ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۳) .

۱۱۳ مبیّضه : یا سپید جامگان یا مُقَنَّعیّه از فرق مشبّههٔ شیعه و از فروع فرق بومسلمیّه وبسلمیّه اصحاب هاشم‌بن حکیم مَرْوَزي ملقب بمُقنّع که چون لواء اصحاب او بر خلاف مسوّده یعنی طرفداران بنی عبّاس سفید بوده ایشان را مبیّضه خوانده اند و در بخارا ایشان را سپید جامگان میگفتند و هاشم مقنّع رئیس ایشان همان است که ماه معروف را که ماه سیام یا ماه نخشب میگویند ساخته و ابوریحان بیرونی اخبار اورا از کتابی فارسی بعربی ترجمه کرده و در

کتاب اخبار مبیّضه و قرامطه از تألیفات خود گنجانده بوده است (مفاتیح العلوم ص ۲۰ ، انساب f. 506a ، الآثار الباقیه ص ۲۱۱ ، الفرق ص۲۴۳-۲۴۴ ، خطط ج ٤ ص۱۷۷ ، تبصره ص۴۲۵ ، ترجمهٔ تاریخ بخارا نرشخی ص ۶۳-۷۴) .

۱۱۴ مُتَرَبِّصه : نام جماعتی از شیعه که منتظر (متربّص) خروج مهدی بودند و در این انتظار در هر عصری یکنفر را بولایت امر بر میگزیدند و او را مهدی می پنداشتند وهمینکه او میمرد دیگری‌را باین سمت بر میداشتند (خطط ج ٤ ص۱۷۸ وتلبیس ابلیس ص ۲٤) .

۱۱۵ مُجَسِّمه : عموم فرقی که درتوحید بتجسیم قائل بودند وازشیعه نیز جماعتی باین‌عقیده منسوب شده‌اند .

۱۱۶ مُحَدِّثه : فرقه‌اي از مرجئه واصحاب حدیث که بامامت امام موسی کاظم وامام‌رضا قائل شده و این عقیده را فقط برای پیشرفت کار دین و از راه تصنّع اختیار کرده بودند و پس از رحلت امام هشتم بعقیدهٔ خود برگشتند . (فرق ص ۷۳) .

۱۱۷ مُحَمَّدیّه : طرفداران امامت محمّدبن امام علی‌الهادی (ص ۱۰۹ از همین کتاب) .

۱۱۸ مُحَمَّدیّه : نام جماعتی ازغلاة که حضرت رسول‌را خدا میدانستند (رجوع کنید بغالیه) .

۱۱۹ مُحَمَّدیّه : از غلاة شیعهٔ منتظر رجعت محمّدبن عبدالله حسن‌بن امام حسن . این فرقه میگفتند که امام محمّدباقر جانشینی خود را بابو منصور واگذاشته و این مقام بعدازابومنصور بآل علی برمیگردد وانتظار رجعت محمّدبن عبدالله‌بن حسن‌را بعنوان قائم میکشیدند وازفروع مغیریّه‌بودند(مقالات اشعری ص ۲٤-۲۵ ، انساب f. 512b و الفرق ص۴۲-۴۳و۲۳۲) .

۱۲۰ مُحَمِّره : رجوع کنید بخرّمیه .

۱۲۱ مُختاریّه : یا کیسانیّهٔ خُلّص اصحاب ابواسحاق مختار بن ابی عبید ثقفی داعی فرقهٔ کیسانیّه (فرق ص۲٤و۲۵ ، بیان‌ص۱۵۸ ، الفرق ص۳۱-۳۷ ، بحارالانوارج۹)

۱۲۲ مُخْطِئَه : فرقه‌ای ازغلاة شیعه که میگفتند جبرئیل درفرود آوردن وحی خطا کرده (خطط ج ٤ ص ۱۷۸) .

۱۲۳ مُخَمِّسه : فرقه‌ای ازغلاة که میگفتند سلمان فارسی و مقداد و عمّار و ابوذر غفّاری وعمربن امیّه صیمرّی ازطرف خداوند مأمور ادارهٔ مصالح عالم‌ند و بسلمان مقام رسالت میدادند (کشّی ص ۲۰۳ ، رجال استرابادی ص ۲۲۵ بنقل از رجال ابن‌الغضایری) .

۱۲۴ مرثیّه (؟) : از فرق زیدیّه (مروج‌الذّهب ج ۲ ص ۱٤٤) .

۱۲۵ مَزدَکیّه : از القابی که مخالفین ببعضی از فرق غلاة میداده‌اند مخصوصاً درری (شهرستانی ص ۱۳۲) .

۱۲٦ مُسْتَثْنِيَه : از فرق مشبّهٔ شیعه (خطط ج ٤ ص ۱۷۰) .

۱۲۷ مُسَوِّدَه : اصحاب دولت بنيعبّاس (رجوع کنید براوندیّه و ص ٦٥ ازهمین کتاب)

۱۲۸ مُشَبِّهه : عموم فرقی که در توحید بتشبیه قائل بوده و از شیعه نیز جماعتی را باین عقیده منتسب کرده‌اند .

۱۲۹ مُعْتزلهٔ شیعه : کسانی از معتزله که با شیعه در مسئلهٔ امامت قریب‌العقیده بوده و یا شیعیانی که در بعضی از اصول عقاید باهل اعتزال نزدیك میشده‌اند (صفحات ۱۲۸،۱۰۲،٤۸ ، از همین‌کتاب) .

۱۳۰ مُعَطِّلَه : لقبی که اهل سنّت مخصوصاً اشاعره بفرقی‌که ازخداوند نفی اسماء وصفات میکرده‌اند میداده وباطنیّه بیشتر باین‌اسم خوانده شده بودند (منهاج ج ۱ ص ۲٤۱)

۱۳۱ مَعْمَریّه : از فرق غلاة و از فروع خطّابیه اصحاب مَعْمربن خُثَیْم که خودرا جانشین ابوالخطّاب رئیس فرقهٔ خطّابیّه میدانسته و مدّعی مقام نبوّت بوده . این‌فرقه نیزمثل جناحیّه بتحلیل محرّمات وتناسخ عقیده داشتند ومعمررا مثل ابوالخطّات می‌پرستیدند ونمازرا نیز ترك گفته بودند . (مقالات اشعری ص ۱۱ ، فرق ص ۳۹ ـ ٤۰ ، خطط ج ٤ ص ۱۷٤ ، شهرستانی ص ۱۳۷) .

۱۳۲ مُغِیریّه : از فرق غلاة اصحاب مُغیرةبن سعید عِجْلی که بعد از امام زین‌العابدین و امام محمّد باقر مغیرة را امام می پنداشتند و انتظار ظهور محمّدبن عبدالله بن‌حسن بن‌امام‌حسن را بعنوان مهدی داشتند . مغیرة در آخرکار ادّعای نبوّت‌کرد وخالدبن عبدالله‌قسْری اورا کشت (مقالات اشعری ص ٦ ـ ۷ و ۲۳ ، فرق ص ٥٥ ، تلبیس ابلیس ص ۹۲ ، منهاج ج ۱ ص۲۳۸ ، الفرق ص۲۲۹-۲۳۳ ، شهرستانی ص ۱۳٤-۱۳٥ خطط ج٤ ص۱۷٦ وابن ابی‌الحدید ج۲ ص۳۰۹ وانساب f. 538b وابن‌حزم ج٤ص۱۸وکشّی‌ص۱٤٥،۱٤۸، ۱۹٦،۱۹۷ وتواریخ معتبر) .

۱۳۳ مُفَضِّلَه : کسانی که امیرالمؤمنین عليّ‌بن ابی طالب را بر ابوبکر و عمر ترجیح می نهادند (رسائل ابن تیمیّه ج ۱ ص ۲٤) .

۱۳٤ مُفَضَّلیّه : از فِرق موسویّه ، اصحاب مفضّل بن عمروجعفی کوفی (مقالات اشعری ص ۲۹ ، شهرستانی ص۱۲٦-۱۲۷ ، وکشّی ص۲۰٦-۲۱۱) .

۱۳٥ مُفَضَّلیّه : از غلاة خطّابیّه اصحاب مفضّل صیرفي معتقد بالوهیّت امام جعفر صادق که چون امام از ابو الخطّاب تبّري جست ایشان نیز بـا خطّابیّه مخالف شدند (مقالات اشعری ص ۱۳ ، الفرق ص ۲۳٦ ، شهرستانی ص۱۳۷ ، خطط ج ٤ ص ۱۷٤)

۱۳٦ مُفَوِّضَه : یا مُفَوِّضیّه ازفرق شیعه که امور تکوینیّهٔ عالم و مسائل تشریعیّه را بحضرت رسول یایکی از ائمّه مفوّض میدانستند یا کسانی که درمقابل جبریّه انسان‌را

مختار نفس خود میشمردند و در این مورد معانی فاسدهٔ تفویض بنفس یعنی استقلال واستبداد و سلب قدرت از خداوند را در ملك خود اراده میکردند و جمعی از ایشان میگفتند که خداوند محمّدبن عبدالله را خلق کرد و تدبیر عالم را باو واگذاشت و واگذاری همین تدبیر است که عالم را بدون شرکت خداوند ایجاد کرده ، سپس محمّد تدبیر عالم‌را بحضرت‌علی تفویض کرده و علی مدبّر ثالث‌است (فرق ص٧١ ، انساب f.528b ، تلبیس ابلیس ص٢٤و١٠٣ ، الفرق ص ٢٣٨ ، تبصره ص ٤٢١ ، خطط ج ٤ ص ١٧٤ ، تعریفات جرجانی ص٩٨) .

١٣٧ مُقَنَّعیّه: رجوع کنید بمبیّضه .

١٣٨ مَلاحِده: نام دیگر اسماعیلیّه رجوع کنید باسماعیلیّه .

١٣٩ مَمْطُورَه: اسم دیگر واقفه و این اسم را موقعیکه یونس‌بن عبدالرّحمن قمی وابوالحسن علیّ بن‌اسماعیل‌بن میثمی متکلّمین امامیّه باواقفه مناظره میکردند ابوالحسن میثمی تمّار از راه طعن برایشان نهاده وخطاب بواقفه گفته است که شما مثل کلاب ممطوره (سگهای باران خورده) باشید و امامیّه این عنوان را حفظ کردند .

١٤٠ مَنْصُوریّه: رجوع کنید بکسفیّه .

١٤١ مِنْهالیّه: از مشبّههٔ شیعه ، اصحاب منهال‌بن میمون (خطط ج ٤ ص ١٦٩) .

١٤٢ مُوسائیّه: یا مُوسَویّه طرفداران امامت امام موسی‌بن‌جعفر کاظم و منتظر رجعت آن حضرت که‌ازفرق‌غلاة‌واقفه‌محسوب‌میشوند(انساب f.544b والفرق‌ص٤٦).

١٤٣ مُؤَلِّفَه: فرقه‌ای از اصحاب امام رضا که پس از رحلت آن حضرت مجدّداً برای واقفه برگشتند با اینکه درابتدا برحلت امام موسی کاظم وامامت حضرت رضا قائل شده بودند (فرق ص ٧٢) .

١٤٤ میمیّه: از فرق غلاة که امیرالمؤمنین وحضرت رسول هردو را نبی‌میدانستند ولی محمّدبن عبدالله را در الوهیّت مقدّم میشمردند درمقابل عینیّه که این حقّ تقدّم را بعلی نسبت میدادند (شهرستانی ص ١٣٤ ، خطط ج ٤ ص١٧٧ ، رجوع‌کنید بمحمّدیّه).

١٤٥ میمُونیّه: از فرق اسماعیلی اصحاب عبدالله‌بن میمون قدّاح (الفهرست‌ص١٨٦) و این فرقه را نباید با فرقهٔ میمونیّه از فرق عجاردهٔ خوارج اشتباه کرد .

ن و

١٤٦ ناصِریّه: از فرق اسماعیلیّه ، پیروان حمیدالدّین‌ناصربن خسرو شاعر مشهور فارسی و داعی مذهب اسماعیلی در ماوراء النّهر و خراسان و طبرستان (بیان ص ١٦٦ و تبصره ص ٤٢٥) .

۱٤٧ نَحْلِيَّه: اصحاب حسن بن علی نحلی که امامت را فقط در اولاد امام حسن صحیح میدانستند و در افریقای شمالی و مرکزی بودند (ابن حزم ج٤ ص١٨٣)

۱٤٨ ناووسيّه: از فرق شيعهٔ اماميّه قائل بحيات جاويد و امامت امام جعفر صادق ومنتظر ظهور آن حضرت بعنوان مهدی ، پیرو شخصی از مردم بصره بنام عجلان بن ناوُوس (فرق ص ٥٧ ،، مقالات اشعری ص ٢٥ انساب f.552a ، شهرستانی ص ٣٢٦ ، غیبت ص ٢٠ ، الفهرست ص ١٩٨ ، ابن حزم ج ٤ ص ١٨٠).

۱٤٩ نُصَيْرِيّه: از فروع فرقهٔ سبائيّه و اسحاقيّه و نميريّه، اصحاب شخصی بنام نُصَير (انساب f.562b وابن حزم ج ٤ ص١٨٨، منهاج ج١ ص٢٣٨، ابن ابی الحديد ج٢ ص٣٠٩) .

۱٥٠ نُعَيْمِيّه: از فرق زيديّه ، اصحاب نُعيم بن يَمان ، این فرقه امیر المؤمنين علی را بعد از حضرت رسول افضل ناس میدانستند با این حال میگفتند که مسلمین در ترک بیعت آن حضرت یعنی ترك افضل گناهکار نیستند بلکه خطا کارند . از عثمان و مخالفین علی تبری میجستند و ایشان را کافر میشمردند (مقالات اشعری ص ٦٩).

۱٥۱ نَفِيسيّه: از فرق اماميّه (رجوع کنید بصفحهٔ ١٥٣ و ١٦٤ از همین کتاب) .

۱٥٢ نُميريّه: از غلاة اصحاب محمّد بن نُصیر نُمیری . رجوع کنید بصفحهٔ ٢٣٥ از همین کتاب .

۱٥٣ نورساعيّه: ازفرق خرّميّه و بومسلميّه (مروج الذّهب ج ٢ ص ١٨٧ چاپ مصر).

۱٥٤ واقِفَه: اسم عام برای هر کسی که بر خلاف جمهور در یکی از مسائل امامت در قبول رأی اکثریّت توقّف میکرده مثلاً جماعتی ازمعتزله مثل ابوعلی جبّائی و پسرش ابوهاشم را که نه علیّ بن ابی طالب را برسایر صحابه و نه سایر صحابه را براو افضل میدانستند واقفی میخواندند (فصول سیّد مرتضی) ، همچنین کسانی را که بعد از رحلت امام یازدهم درمیان اماميّه نه امامت جعفر برادر او را پذیرفتند نه امامت پسر غایب منتظَر او را . اصطلاحاً نام عموم فرقی است از شیعه که در مقابل قطعيّه منکر رحلت امام موسی کاظم شده و امامت را بآن حضرت ختم و در این بابت متوقّف مانده‌اند . اماميّه فرقهٔ اخیر را ممطوره میخوانند (مقالات اشعری ص٢٧ ، فرق ص٦٨ ، رجال کشّی ص ٣٨٤ - ٢٨٨ ، شهرستانی ص ١٢٧).

ه

۱٥٥ هاشِميّه: از فرق راونديّهٔ عبّاسيّه ، اصحاب ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفيّه که بعد از او امامت را باولاد عبّاس منتقل میدانسته‌اند . بعقیدهٔ این فرقه امام هر چیز را میداند و در جمیع امور مانند حضرت رسول است و کسی که امام را نشناسد مثل این است که خدا را نشناخته و کافر باشد (فرق ص ٤٦).

۱۵۶ هُرَیریّه: از راوندیّه، طرفدار امامت عبّاس‌بن عبدالمطّلب عمّ حضرت رسول بارث ومعتقد بولایت وعظمت مقام ابومسلم خراسانی و غلوّ درحقّ عبّاس واولاد او (فرق ص۴۲، خطط ج ۴ ص۱۷۳، تبصره ص ۴۲۳) این فرقه را عبّاسیّهٔ خُلّص نیز میخواندند و ایشان اصحاب ابوهریرهٔ راوَندی بودند.

۱۵۷ هِشامیّه: از فرق اهل کلام واز مشبّههٔ شیعه شامل دو طایفه، هشامیّهٔ اوّل اصحاب هشام‌بن‌الحکم و هشامیّهٔ ثانی اصحاب هشام‌بن سالم جوالیقی (= جوالیقیّه) واین دو فرقه را نباید با هشامیّهٔ معتزله اصحاب هشام‌بن عمروالفوطی اشتباه‌کرد (انساب f.590b، تبصره ص ۴۱۹، الفرق ص۴۷-۵۲و ۲۱۵-۲۱۶، مقالات اشعری ص۲۶، خطط ج ۴ ص۱۶۹).

۱۵۸ هِلالیَه: اصحاب احمد بن هلال عَبَرتائی (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۵ ازهمین کتاب وکشّی ص ۳۲۲).

ی

۱۵۹ یَزیدیّه: ازفرق شیعه‌که میگفتند فرزندان امام حسین همگی درموقع اقامهٔ نماز مقام امام دارند و تایکی از ایشان باقیست چه فاجر باشد چه صالح نماز پشت سر غیرایشان جایز نیست (تلبیس ابلیس ص ۲۴)

۱۶۰ یعفوریّه: از فرق شیعهٔ امامیّه معاصر ابن ابومحمّد هشام‌بن‌الحکم (کشّی ص ۱۷۲، مقالات اشعری ص ۴۹).

۱۶۱ یَعقوبیّه: فرقه‌ای از زیدیّه پیروان یَعقوب‌بن علی کوفی که ابوبکر و عمر را ولیّ خود میشمردند ولی از کسانی هم که از این دو خلیفه تبرّی داشتند تبرّي نمی جستند و منکر رجعت بودند [illegible] از مَعتقدین باین عقیده نفرت میورزیدند (مقالات اشعری ص ۶۹، الفرق ص۴[illegible] مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۴۴ چاپ مصر).

۱۶۲ یعقوبیّه: از فرق غلاة شیعه اصحاب محمّدبن یعقوب، گویا همان فرقهٔ غمامیّه که میگفتند که امیرالمؤمنین علی در میان ابر بدنیا میآید (بیان ص ۱۵۷).

۱۶۳ یعمریّه: همان معمریّه (مقالات اشعري ص ۱۱).

۱۶۴ یَمانیّه: ازفرق زیدیّه اصحاب محمّد بن یَمانی کوفی (مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۴۴)

۱۶۵ یونُسیّه: از مشبّههٔ شیعه اصحاب ابومحمّد یونس‌بن عبدالرّحمن قمی از متکلّمین امامیّه (صفحهٔ ۸۲ از همین کتاب، خطط ج ۴ ص ۱۶۹و۱۷۷ انساب f.603b تبصره ص ۴۲۰ الفرق ص۵۳-۵۴ و۲۱۶ مقالات اشعری ص۳۵، تعریفات جرجانی ص۱۱۴)واین فرقه را نباید با یونسیّه ازفرق مرجئه اصحاب یونس شمری اشتباه کرد.

منابعی که در نوشتن این کتاب بانها مراجعه شده

اسم مؤلف	اسم کتاب	عدد مجلدات و محل و سال طبع
ابن ابی اصیبعه	عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء	٢ ج مصر ١٢٩٩-١٣٠٠
ابن ابی الحدید (عزّ الدّین)	شرح نهج البلاغه	٤ ج مصر ١٣٣٠
ابن ابی طاهر (احمد بن ابی طاهر طیفور)	کتاب بغداد	ج ٦ لایپزیگ ١٩٠٨م.
ابن الاثیر (عزّ الدّین)	الکامل فی التّاریخ	١٢ ج مصر ١٢٩٠
ابن تیمیّه (تقیّ الدّین احمد بن عبد الحلیم)	مجموعهٔ رسائل	٢ ج مصر ١٣٢٣
» »	منهاج السّنّة النّبویّة في نقض کلام الشّیعه والقدریّه	٤ ج مصر ١٣٢١
ابن الجوزی (ابو الفرج عبد الرّحمن)	کتاب الاذکیاء	١ ج مصر ١٣٠٤
» »	المنتظم (خطّي)	نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار طهران
» »	نقد العلم و العلما یا تلبیس ابلیس	١ ج مصر ١٣٤٠
حرّ عاملی (محمّد بن حسن)	امل الآمل في علماء جبل عامل (خطّی)	ز ر در نسخهٔ متعلّق بنگارنده، چاپی ذیل رجال استرابادی و ابو علی
ابن حزم ظاهری (علیّ بن محمّد)	الفِصَل فی الملل والاهواء والنّحل	٥ ج مصر ١٣١٧-١٣٢١
حسین بن رضا حسینی	نخبة المقال فی علم الرّجال	١ ج طهران ١٣١٣
ابن خرداذبه (عبید الله بن عبد الله)	المسالك والممالك	١ ج لیدن ١٨٨٩م.
ابن خلّکان (قاضی شمس الدّین احمد برمکی)	وفیات الاعیان وانباء ابناء الزّمان	٢ ج طهران ١٢٨٤
» »	» » »	ج ١ پاریس ١٨٤٢م.
ابن الرّومی (علیّ بن العبّاس)	دیوان اشعار	ج ١ مصر ١٣٣٥
» »	» »	٣ ج مصر ١٩٢٤م.
ابن شهر آشوب (محمّد بن علي سَرَوی)	مناقب الطّالبیّین	٤ ج بمبئی ١٣١٣
» »	»	١ ج طهران

مؤلف	کتاب	چاپ
سیّدبن طاوس (رضی الدّین)	فرج المهموم (خطّی)	نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ رضویّهٔ مشهد
ابن الطّقطقی (فخر الدّین محمّدبن علی)	الفخری فی الآداب السّلطانیّه والدّول الاسلامیّه	۱ ج مصر ۱۳٤۰
ابن العبری (ابو الفرج الملطی)	تاریخ مختصر الدّول	۱ ج بیروت ۱۸۹۰ م.
ابن الفوطی (کمال الدّین عبدالرّزاق)	الحوادث الجامعه	۱ ج بغداد ۱۳٥۱
ابن القارح (ابوالحسن علیّ بن منصور)	رسالهٔ الی ابی العلاء المعرّی	در جزء مجموعهٔ رسائل البلغاء (ص ۲۰۰-۲۰۱) مصر ۱۳۲٦
ابن قتیبه (عبداللهبن مسلم الدّینوری)	الشّعر والشّعراء	۱ ج لیدن ۱۸۷٥ م.
ابن کثیر (اسمعیل بن عمر شامی)	البدایه والنّهایه	(خطّی)
ابن منظور (جمال الدّین محمّدبن مکرّم مصری)	اخبار ابی نواس	ج ۱ مصر ۱۳٤۳
» »	» (خطّی)	نسخهٔ متعلّق بآقای آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی
ابن النّدیم (ابو الفرج محمّدبن اسحاق ورّاق بغدادی)	کتاب الفهرست	۱ ج لایپزیک ۱۸۷۱ م.
» »	» » با ملحقات	۱ ج مصر ۱۹۳۱ م.
ابن واضح یعقوبی	» البلدان	۱ ج لیدن ۱۸٦۱ م.
ابو تمّام (حبیب بن اوس طائی)	دیوان الحماسه	٤ ج مصر ۱۲۹٦
ابو الحجّاج بلوی (یوسف بن محمّد)	الف باء	۲ ج مصر ۱۲۸۷
ابو علی کربلائی (محمّدبن اسمعیل)	منتهی المقال فی احوال الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۰۲
ابو الفرج اصفهانی (علیّ بن الحسین الاموی)	کتاب الأغانی	۲۰ ج قاهره ۱۹۰٥ م.
ابو المعالی محمّدبن عبیدالله	بیان الادیان	در جزء منتخبات فارسی شفر ج ۱ (ص ۱۳۱-۱۷۱)
ابو نواس (حسن بن هانی)	دیوان اشعار	۱ ج مصر ۱۸۹۸ م.
» »	» »	» ۱۳۲۲
استرابادی (میرزا محمّد)	منهج المقال فی علم الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۰۲
اشعری (ابو الحسن علیّ بن اسماعیل)	مقالات الاسلامیّین واختلاف المصلّین	۲ ج استانبول ۱۹۲۹ م.

الیان سرکیس (یوسف)	معجم المطبوعات العربیّه والمعرّبه	۱ ج مصر ۱۹۲۸ م
بحتری (ابوعبادة ولیدبن عبید)	دیوان اشعار	۱ ج بیروت ۱۹۱۱ م
» » »	دیوان الحماسه	» » ۱۹۱۰ م
ابومنصور عبدالقاهر اشعری بغدادی	الفرق بین الفرق	۱ ج قاهره ۱۳۲۸
ابوریحان احمدبن محمّدالبیرونی	الآثار الباقیه	۱ ج لایپزیک ۱۹۲۳ م
» » »	تحقیق ماللهند من مقالة	۱ ج گوتا ۱۸۸۷ م
تفتازانی (ملّا سعدالدّین)	شرح مقاصدالطّالبین	۲ ج استانبول ۱۲۷۷
تفرشی (سیّدمصطفی الحسینی)	نقدالرّجال فی علم الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۱۸
تنوخی (قاضی ابوعلی محسّن)	نشوار المحاضرة	۱ ج مصر ۱۹۲۱ م
جاحظ (عمروبن بحر)	کتاب البخلاء	۱ ج لیدن ۱۹۰۰ م
جرجانی (میرسیّدشریف)	کتاب التّعریفات	۱ ج مصر ۱۳۰۶
» »	شرح مواقف	۳ ج استانبول ۱۲۳۹
سیّد حسن صدر	الشّیعه و فنون الاسلام	۱ ج صیدا ۱۳۳۱
حمزة بن حسن اصفهانی	شرح دیوان ابونواس (خطّی)	نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ
	» » » جلد اوّل	arabe 4829
» »	» » » جلد دوّم	» 4830
» »	» » » جلد سوّم	» 4831
خطیب بغدادی (ابوبکر احمدبن علی)	تاریخ بغداد	۱۴ ج مصر ۱۳۴۹
خطیب تبریزی (یحیی بن علی)	شرح دیوان حماسه	۴ ج مصر ۱۲۹۶
حاج خلیفه کاتب چلبی	کشف الظّنون	۷ ج لایپزیک ۱۸۳۵ - ۱۸۵۸ م
خوارزمی (ابوعبدالله محمّدبن احمد)	مفاتیح العلوم	۱ ج مصر ۱۳۴۲
ابوالحسین خیّاط (عبدالرّحیم بن محمّد)	الانتصار	۱ ج مصر ۱۳۴۴
میرزا محمّدباقر خونساری	روضات الجنّات	۱ ج طهران ۱۲۸۷
دمیری (کمال الدّین محمّدبن موسی)	حیاة الحیوان الکبری	۲ ج مصر ۱۳۰۶
دینوری (ابوحنیفه احمدبن داود)	الاخبار الطّوال	۲ ج لیدن ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ م
ذهبی (شمس الدّین محمّد)	میزان الاعتدال فی نقدالرّجال	۳ ج مصر ۱۳۲۵

ذهبی (شمس الدین محمّد بن احمد)	تاریخ الاسلام (خطّی)	نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ arabe1581
زکریّای قزوینی	آثار البلاد و اخبار العباد	١ ج گوتا ١٨٤٨-٥٠ م
سمعانی (عبدالکریم بن محمّد)	کتاب الانساب	١ ج لیدن ١٩١٢ م
جلال الدّین سیوطی	بغیة الوعاة فی طبقة اللّغویّین والنّحاة	١ ج مصر ١٣٢٦
» »	طبقات المفسّرین	١ ج لیدن ١٨٣٩ م
شهرستانی (محمّد بن عبدالکریم)	الملل والنّحل	١ ج لایپزیک ١٩٢٣ م
صابی (هلال بن محسّن)	تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء	١ ج لیدن ١٩٠٤ م
قاضی صاعد اندلسی	طبقات الامم	١ ج بیروت ١٩١٢ م
شیخ صدوق (محمّد بن بابویه)	اعتقادات	١ ج تبریز ١٢٩٧
» »	کمال الدّین و تمام النّعمه	١ ج طهران ١٣١١
» »	عیون اخبار الرّضا	١ ج طهران ١٢٧٥
» »	کتاب الامالی	١ ج طهران ١٣٠٠
صولی (ابوبکر محمّد بن یحیی)	کتاب الاوراق (خطّی)	نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ arabe4836
طبرسی (ابومنصور احمد بن علی)	کتاب الاحتجاج	١ ج طهران ١٣٠٢
طبری (ابوجعفر محمّد بن جریر)	تاریخ الامم و الملوک	١٣ ج لیدن ١٨٧٦-١٩٠١ م
طریحی (فخر الدّین نجفی)	مجمع البحرین و مطلع النّیّرین	١ ج طهران ١٣٢١
شیخ طوسی (ابوجعفر محمّد بن حسن)	عدّة الاصول	١ ج طهران ١٣١٧
»	کتاب الغیبة	١ ج تبریز ١٣٢٢
»	فهرست کتب الشّیعه	١ ج کلکته ١٨٥٣ م
کمال الدّین عبدالرّزّاق کاشانی	اصطلاحات الصّوفیّه	١ ج کلکته ١٨٤٥ م
ابوهلال عسکری (حسن بن عبدالله)	کتاب الاوائل (خطّی)	نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ arabe 5985
عریب بن سعید قرطبی	صلة تاریخ الطّبری	لیدن ١٨٩٧ م
علّامهٔ حلّی (حسن بن مطهّر)	انوار الملکوت (خطّی)	نسخ متعلّق بآستانه و کتابخانهٔ مجلس و آقای شیخ الاسلام زنجانی
» »	خلاصة المقال فی علم الرّجال	١ ج طهران ١٣١١
» »	الفیّن	١ ج تبریز ١٢٦٨
قفطی (جمال الدّین علیّ بن یوسف)	اخبار الحکماء	١ ج لایپزیک ١٩٠٤ م
قیروانی (ابواسحاق حصری)	زهر الآداب و ثمر الالباب	٤ ج مصر ١٩٢٥ م
کراجکی (ابوالفتح محمّد بن علی)	کنز الفوائد	١ ج طهران ١٣٠٧

محمّد كرد علي	رسائل البلغاء	١ ج مصر ١٣٢٦
كشّي (ابوعمرو محمّد بن عمر)	معرفة اخبار الرّجال	١ ج بمبئى ١٣١٧
كليني (محمّد بن يعقوب)	اصول كافي	١ ج طهران ١٢٨١
كنتوري (اعجاز حسين)	كشف الحجب والاستار عن اسماء الكتب والاسفار	١ ج كلكته ١٣٣٠
مجلسي (محمّد باقر اصفهانى)	بحار الانوار	٢٦ ج طهران ١٣٠١
« « «	السّماء والعالم ج ١٤ بحار	١ ج طهران ١٢٦٩
محمّد مهدى اصفهانى	احسن الوديعة فى تراجم اشهر مشاهير مجتهدى الشّيعه	٢ ج بغداد ١٣٤٨
مرتضى بن داعى الحسينى	تبصرة العوام فى مقالات الانام	ذيل قصص العلماء، طهران ١٣٢٧
مرزبانى (ابوعبيدالله)	الموشّح	١ ج مصر ١٣٤٣
مسعودى (ابوالحسن على)	التّنبيه والاشراف	١ ج ليدن ١٨٩٣- ٠٤ م
« «	مروج الذّهب	٩ ج پاريس ١٨٦١-٧١ م
« «	«	٢ ج مصر ١٢٨٣
ابوعلى مسكويه	تجارب الامم	٣ ج ليدن ١٩١٣-١٩١٧ م
« «	«	ج ٥ و ٦ مصر ١٣٣٤
فاضل مقداد	ارشاد الطّالبين	١ ج بمبئى ١٣٠٣
« «	شرح باب حادى عشر	١ ج تبريز ١٢٩٦
محيى الدّين بن عربى	اصطلاحات الصّوفيه	در ذيل تعريفات جرجاني چاپ شده
مقدّسى (مطهّر بن مطهّر)	البدأ والتّاريخ	٣ ج پاريس ١٨٩٩-١٩٠٦ م
ناصر خسرو	زاد المسافرين	١ ج برلين ١٣٤١
نجاشى (احمد بن على)	كتاب الرّجال	١ ج بمبئى ١٣١٧
خواجه نصير الدّين طوسى	شرح اشارات	١ ج طهران ١٢٨١
قاضى نورالله شوشترى	مجالس المؤمنين (خطّى)	نسخهٔ متعلّق بنگارنده
همدانى (محمّد بن عبد الملك تاريخى)	تكملة تاريخ الطّبري (خطّى)	نسخهٔ كتابخانهٔ ملّى پاريس بنشانهٔ arae 1469
هندوشاه كيرانى نخجواني	تجارب السّلف (خطّى)	نسخهٔ متعلّق بنگارنده
ياقوت حموى	معجم الادباء	٧ ج ليدن ١٩٠٩-١٩١٦ م
« «	معجم البلدان	٦ ج لايپزيگ ١٨٦٦-٧٣ م
؟	كتاب العيون	در جزء قطعات تاريخ عرب، ليدن ١٨٦٩ و ١٨٧١ م
—	فرق الشّيعه منسوب بنوبختى	١ ج استانبول ١٩٣١ م

فهرست تعریفات و القاب و اسامی فرقه‌ها

فهرست اسامی کتب مذکور در متن[1]

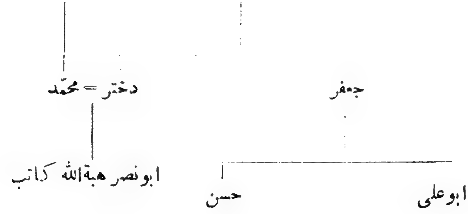
(١) این فهرست فقط شامل اسامی کتبی است که در متن یا حواشی بمناسبتی ذکری از آنها بمیان آمده .

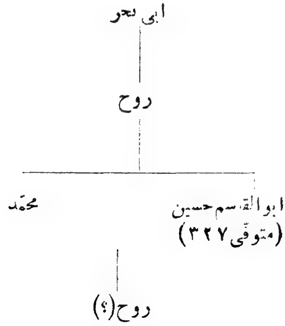
فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶و۳۷و۴۵	۱۲و۲و۱۸	هُشام	هِشام
۲۷	۲۲	دو کتاب	یکی دو کتاب
۲۸	۶	۲۳۵	۲۳۷
۲۸	۲۴	ص ۲۱	ص ۳۱
۲۹	۱۹	مُتِکلِّم	مُتَکلِّم
۳۵	۲۱	عمرالخطّاب	عمر بن الخطّاب
۴۷	۴	۳۰۹	۳۱۹
۴۸	۱۳	۴۹۷	۴۶۷
۵۰	۱	تألیف	منسوب به
۵۰	۵	مجزّی	مجزّاً
۵۲	۱۶	هشتم	ششم
۶۱	۲۱	الجزایر	الجزیره
۶۲و۶۳	۲۴	اخبارالطّوال	الاخبارالطّوال
۶۵	۹	مُسوَّدَه	مُسوِّدَه
۷۰ و ۸۶	۳و۵و۲۱و۵	جلّي	جلیّ
۷۲	۷	مُغَیره	مُغیرة
۷۶	۱۱	چند در	در چند
۸۰	۱۰	کرده است	کرده‌اند
۸۰	۱۱	هُشامیّه	هِشامیّه
۸۰	۲۵	ص ۱۲	ص۱۲ وتبصرة العوام ص۴۱۹
۸۵	۴	القَتیا	الفُتیا
۸۷	۶	شاید	زیاد است
۱۰۶	۱۰	مسئلهٔ	و مسئلهٔ
۱۱۱	۱۶	دنیوی	دینی
۱۲۵	۱	فصل هشتم	فصل هفتم
۱۲۶	۸	ستست	سست
۱۶۰	۷	محمّدبن علی	محمّدبن حسن
۱۶۱	۱۴	فرقه	فرقه را
۱۶۱	۲۱	ج ۳	ج ۲
۱۹۵	۷	لسّیف	للسّیف
۱۹۵	۲۲	فامك	فتاك
۱۹۷	۱۱	مِنَهُم	مِنْهُم
۱۹۸	۲۳	ج ۱۴	ج ۱۳
۲۲۲	۱۷	مذهبی	مذهب
۲۴۹	۲۷	جعفربن ابی‌طالب	امام جعفر صادق
۲۵۰	۱۳	الکسساء	الکساء
۲۶۲	۲۵	مُبَیَّضَه	مُبَیِّضَه
۲۶۴	۱۷	مُقَصَّلَه	مُفَضِّلَه
۲۷۲	۲۰	مطهّر بن مطهّر	مطهّر بن طاهر

هر جا معاویّه با یاء مشدّد طبع شده غلط و صحیح آن معاویه بدون تشدید است .





ابوطالب نوبختی
(نیمه اوّل قرن چهارم هجری)

LES

NAWBAKHT

Leur biographie, leurs œuvres politiques, l [illegible]
lectuels. Histoire sommaire des principales sectes mu-
sulmanes jusqu'au Ve siècle de l'Hégire. Secte ima-
mienne et ses premiers théologiens. Liste alpha-
bétique des différentes sectes chiites; abrégé
de leurs doctrines et références bibliog-
raphiques les concernant.

Par

ABBAS EGHBAL

professeur à l'Ecole Normale Supérieure

TÉHÉRAN

IMP. MADILISS

[illegible]